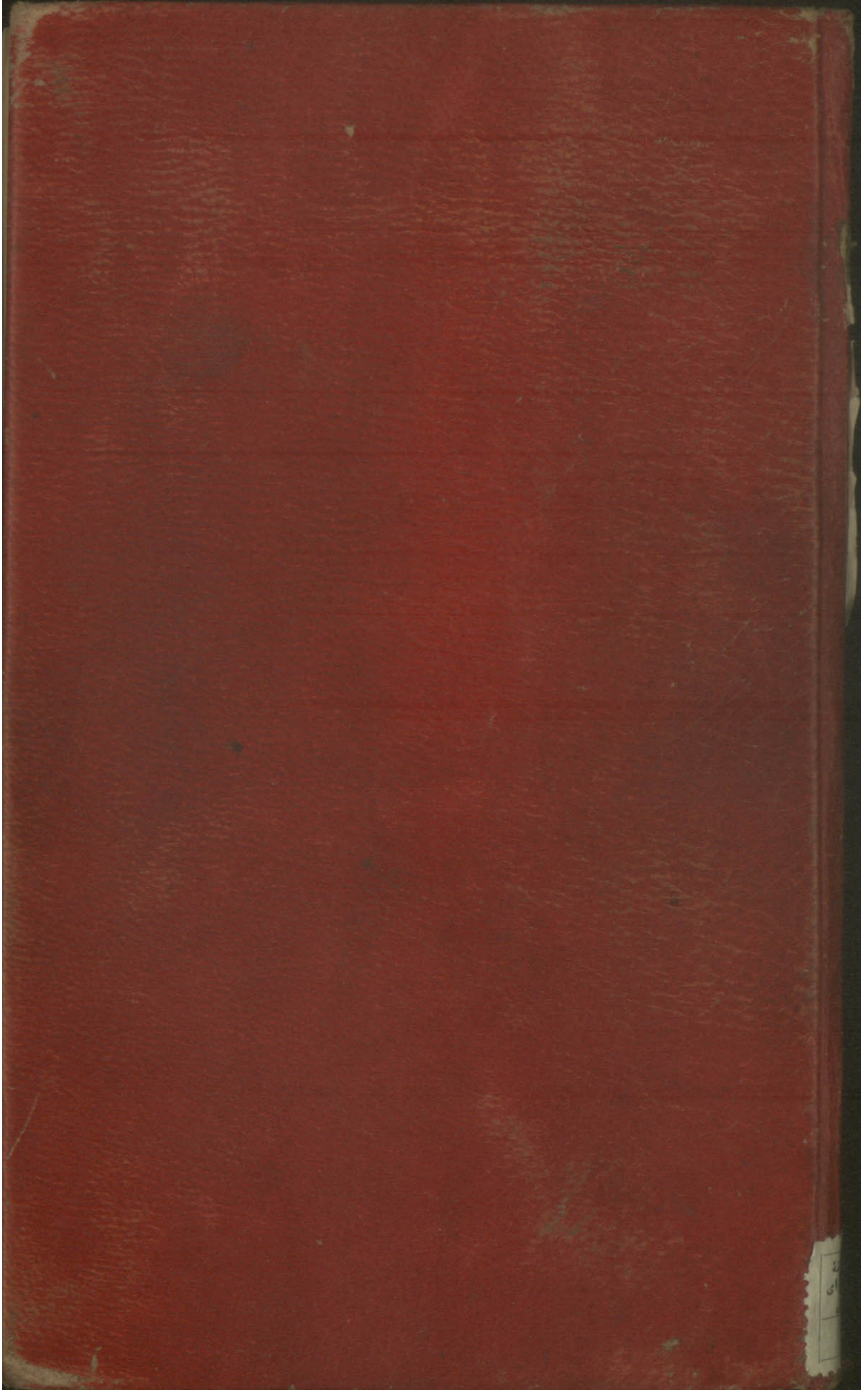


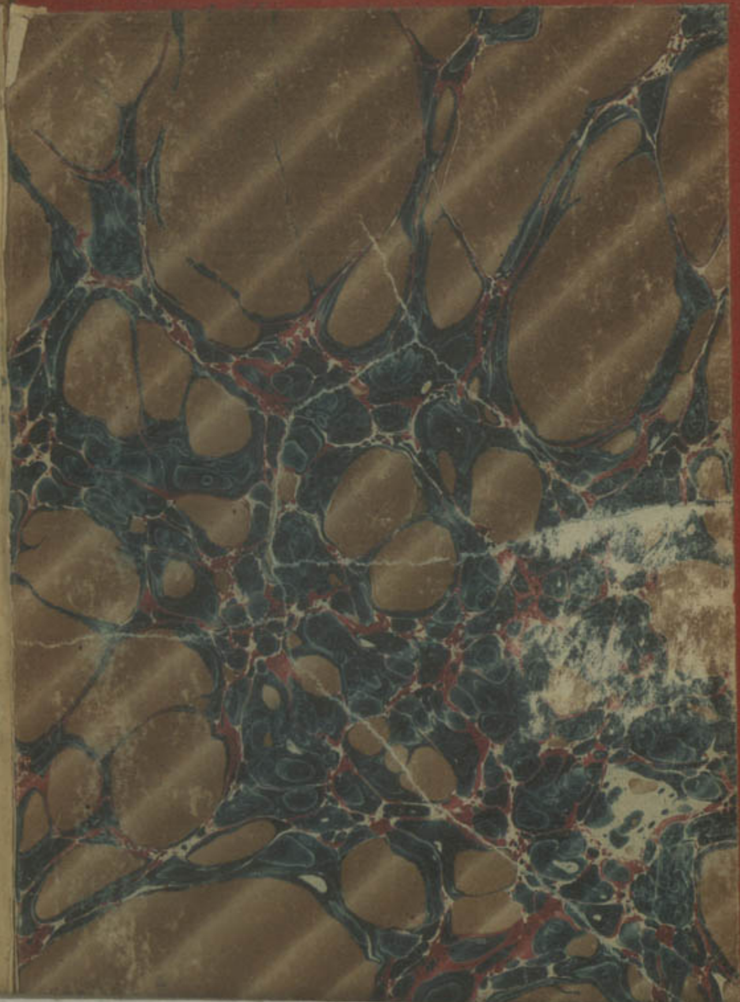
تذکره دولتشاهی
سمرقندی

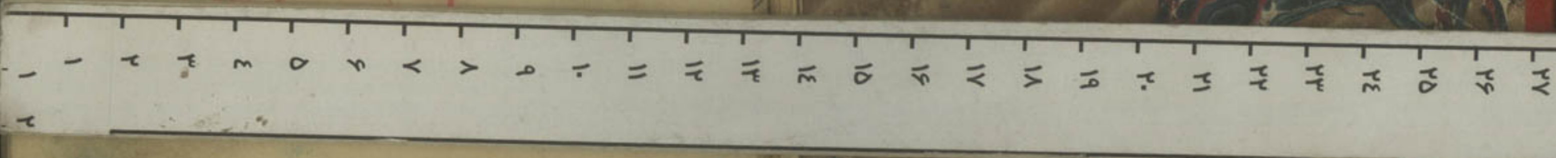




تذکره دولتشاهی

سمرقندی









الـ[illegible] بوده صا[illegible] کتاب شرف النبي مي آورد که حسان بن
ثابت رضي الله عنه از شعرای حضرت رسالت بوده صلی الله علیه وسلم
و[illegible] مدح رسول کردي وجواب اشعار شعرای کفار گفتي ومارية قبطيه
را با خواهر او را که شيرين نام بود ملک شام بهديه برسول علیه السلام فرستاد
ماريه را رسول بخدمت قبول کرد وابراهيم فرزند رسول ازان جاريه
است وشيرين را حضرت رسالت بصلهٔ شعري که حسان بروز غزاء
خندق جهت رسول گفته بود بدو بخشيد ونيز حضرت امير المؤمنين
امام المتقين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب کرم الله وجهه وائمهٔ
رضي الله عنهم اجمعين
معصومين عليهم السلام وتابعين واکثري از مشايخ طريقت وسلاطين
روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قياس بايد کرد که علمي که قرآن عظيم
ناسخ آن علم شده باشد در چه مرتبه وپايه کم عملي وعلمي باشد **حکايت** که
سلطان محمود غزنوي هرکس را که بدست خود بردي آنکس را ديگر هيچ آفريده
زدن نتوانستي وگفتندي که هيچ محمود کش بايد که او را برند جائي که حرمت
مخلوقي پاينده وبنده زادهٔ بدين نوع است پس علمي که شکنندهٔ آن قرآن
عزيز باشد هيچ علم آنرا نتواند شکست وبروز قديم شعرا را تعظيم وتکريم
بلاغايت کرده وملوک واغنيا وصدور ووزراء صلهٔ شعرا را بر ذمهٔ
خود فرض عين مي دانسته اند **در آثار هست** که روزي حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم مدينه مبارک را بقدوم شريف خود مزين ومشرف
فرمود انصار واعوان دران روز جملگي مبتهج ومسرور بودند وکنيزکان
شاعره بر سر راه رسول اشعار تهنيت مي خواندند برين منوال **شعر**
طلوع البدر اليامن ثنيات الوداع   وجب الشکر علينا ما داع الله داع

1

چون رسول رب العالمین بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول
فرمود اول بخشش این بود که کنیزکانی که بقدوم ما مسرور بودند و مدح
تهنیت میگفتند لابدست که از انعام عام خود محظوظ کردانیم و آن را ه
آورد شریف خود آن مستورات را حصهٔ از جیب با ترحیب خود هر یکی
را فراسنه ببخشید حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و او
از عامه داست روزی بمجلس احنف بن قیس و حنظله بن شبیب که ابناء
اعمام بودند نشسته اند و باهم درباب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم
در مناظره اند مفاخرت و بارنامه شکوه خود بیان میکنند در آخر هر دو
اتفاق کردند که اعشی مردی منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد
اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و این شعر برو خواند شعر
کمیتک من ورده افره ، ودارک من دارم انزه ، وثوبک انفس من ثوبه
واسمک من اسمه انبه ، ولکنما الصدر والجبه ، وانعاله بالعلی اشبه
حنظله درهم زده از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را
درکنار کرفت بوسها بر روی وی میداد در اثنای آن حال اعشی کفت ،
بکو کفت زنهار در مجالس بمفاخرت خود سخن نکویی و مناظره نکنی که این
شیوهٔ طریق بزرگان نیست شعر اکر مشک خالص داری مکوی ، که ناچار
مشهور کردد ببوی ، احنف کفت سه هزار کوسفند ترا بخشیدم
صلهٔ شعر و هزار شتر بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار
شتر دیکر ترا دادم بدین نصیحت که از کنج شایکان بنزد من بهتر است و
در روز سه هزار کوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی
را ناع و ذهبت او بمالداری در دیار عرب مشهور شد چنانکه نوری کوید

شعر چرا بشعر محمود مفاخرت نکنم ، نه شاعری جدید آمد مر و اعشی را
امام سمعانی کوید که اصمعی کفت روزی بقبیله بنی اسد رسیدم و بخانهای اولاد
طلحة بن حبیب اسدی که امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه
رسم بزرکان باشد نمودند اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد کفتم لابدست
مدیحی جهت این قوم کفتن و این ابیات را در مدح آن جماعه کفتم شعر
ابناء طلحة طالسوا بالذی مجدا ، اذا طیب المجد والعلیا محتدهم ، فامسهم
قاصر عن یومهم شرفا ، ویومهم حاسد عن فضلهم غدهم ، صغیرهم
ککبیر فی اقتناء علی ، من تلق تلق لاقیت سیدهم ، و آن عزیزان سه
هزار کوسفند با سه نفر غلام چوپان بمن همراه کردند بعد از آن در مجلس
هارون رشید ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرم میکردم
هارون کفت چرا باید که این چنین قوم فاضل از خدمت درکاه کردون
اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم
را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبهٔ امارت یافتند هرکاه که مرا دیدندی
کفتندی که ما بزرکی را از تو بکوسفندی چند لاغر خریده ایم صاحب
ترجمان البلاغة آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا بروزکار
سلطان محمد بن ملکشاه از کرمان نکران بود و وزیر باستقلال شبل الدولة
که یکی از اکابر شعرا و فضلاست باوازهٔ سماحت و کرم آن وزیر مکرم از
نشابور عزیمت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست
شعر دع العیش تذرع عرض العلا ، الی ابن العلا والا فلا ، صاحب
کفت این قصیده چند بیت باشد شاعر کفت چهل بیت زیاده است وزیر
خادمی را فرمود تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که هر بیتی را از

ابیات قصیدهٔ نو بدرهٔ زر صله می‌باید داد و در خزینه من جمله بدرهٔ
زر نیست و اکر چنانکه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفهٔ شعرا بصدور
رسیده زیاده برین ایراد شود موجب الاطناب است و این فرقه همیشه نزد
سلاطین کامکار و اعیان روزکار محترم و مقبول بوده اند از شعرای عجم
استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه
هشتاد هزار درم نقد انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی
مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب
ندیمی مجالس خاص بخشید اما درین روزکار پایهٔ قدر این فرقه شکست یافته
و متنزل شده است سبب آنکه نااهلان و نااستحقاقان مدعی این شغل شده
اند هر جا کوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظریست
اما شعر از شعر و ورق از زر فرق نمی‌دانند ع هر چیز که بسیار شود خوار شود
و کمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب
این جمله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار بیچاره کان ساده
نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان زنخی می‌زنند و حکیم فاضل اوحد
الدین انوری از روی غصه و رنج این طایفه این بیت کوید سو شعر در نفس
خویشتن بد نیست ، ناله من ز خست شرکاست ، و ما این داوری و کله مندی
بقطعهٔ از سخنان شیخ عارف آذری رحمه الله برطرف کنیم و این جماعه
را نیز بدانچه دانند و توانند معذور داریم سو اکرچه شاعران از روی
اشعار ، یک جام اند در بزم سخن سنج ، ولی با بادهٔ بعضی حریفان
فریب چشم ساقی نیز پیوست ، زبان معنی ایشان که نظم ، دهان از کفتهٔ
صورت فرو بست ، همه غواص دریای کمال اند ، که در بحر حقیقت اکنکشت

مبین

مبین یکسان که در اشعار این قوم ، ورای شاعری چیزی دکر هست
حسب حال مؤلف و سبب تحریر و تالیف مسود این سواد نورانی و مصور
این صورت بر معانی اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله
بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله له بالحسنی بر رای جهان آرای
ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میکرداند
که بنده روزکار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت بسر
بردم و دو سه روزه زندکانی که سرمایه سعادت جاودانیست بلامعنی
تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامهٔ حیوة نظر نمودم
دیدم که کاروان عمر کرانمایه در بادیه کمراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود از
دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین نور الملة
والدین مولانا عبدالرحمن جامی ادام الله برکات انفاسه الشریفه این رباعی را
مناسب مال و حسب حال خود یافتم سو تا ده بودم بسی زبون افتاده
تا بیست و سی ز ره برون افتاده ، در چهل و بی داده چهل سال بباد ، در پنجه
پنجم کنون افتاده ، با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که
فهرست مجموعهٔ کمالاتست حرفی نخوانده و از جاه مراتب ابا و اجداد نیز بهره
مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه
غرض بعد ما که تخم شمسی تشویر خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم
دیدم که در دولت کذشته تدبیری نیست و مهلت روزکار حالی
تاخیری نه بیتی از تخلصهای شیخ با اخلاص آذری بیاد آمد سو
آذری عمر بازیچه و غفلت بکذشت ، آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
مصراع کی عمر رفته کس بدویدن کرفته است ، آخر مصلحت آن دیدم

دانستم

که بیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود
دست بکاری زنم که غصه سر آمد • علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم
اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس جز بمجاهدهٔ روزکار صبا نقش نمی‌بندد
که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگرچه طفل راهم اما قوی بنجاهم و شاه راه
سلوک حقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست
تا جان نکنی چون نخوری بنجه سال • از قال ترا ره ننماید بحال • من گمراه
که بعد از تضییع و اتلاف بنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال
باشد قصد و غصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را جکویم اگرچه این طریق
شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است اما نفس را در مراسم آن خدمت
نا مودب دیدم ضرورت پای از آن کرباس منبع در کشیدم
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکزاف • مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
عاقبت سودای فکر این بسازبان نبود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت
متخیله بدین رباعی ترنم می‌نمود • در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل • مردان در مردان زده اند ارجه مراست
جون نامردان خواب و خیالی حاصل • آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی
بزاویه ادبار مجاور کشتم و بکوشهٔ تنهایی معتکف نشستم از بطالت ملالت
بر خاطرم مستولی شد هاتف عقل این ندا در داد که عاطل منشین
ورقی می‌خراش • در شوانی قلمی می‌تراش • جون کنوز معانی ظهور
نمود دانستم که قلم اژدهای آن کنج بود با قلم دوزبان یکدل شده کفتم ای
مفتاح کنوز دانش بتو مشورت می‌کنم که بسعی بیان من بدندان تو کدام
رقم است قلم بصدای صریر با من تقریر کرد این شعر که هرچین

اذا کفتی

...ن کفتی کفته اند • بر و بوم دانش همه رفته اند • علمای دین دار اماد...
...اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق خدا کشاده حضرت
...شیخ عطار که حرفدای از ریاحین انوار معطر باد در تذکرة الاولیا بدیع ضا...
...نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته
...کتابها ساخته اند همچنین در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستی
...ست فضلا در آن کار جهد نموده یادکاری کذاشته اند آنچه مجهول
...مانده در علم • ذکر و تاریخ و قصهٔ شعراست • جهة آنکه علما با وجود آنکه کمال
...فضل بدین افسانه محقر قلم رنجه نکرده و سر همت فرود نیاورده اند و دیکران
...اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ و تذکره
...حالات این طایفه را هیچ یک از فضلا ضبط ننموده اند اکر رقمی بر وجه صواب
...در این ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته جون از
...زبان کجسته معنی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان
...بی‌بضاعت جسته و این در بر روی ارباب طلب بسته است و از آنچه شکسته
...بسته در مدة العمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام جیده بودم از تواریخ
...معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین و از
...رسایل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرک
...که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم
...از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرک که شعرای
...نام دار بر روزکار آن طایفه بوده اند در این تذکره بقلم آوردم و از منشآت
...کابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع
...الا مکان در این تذکره یادکار رسانیدیم و جون این عروس حقایق از حجله

عیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند
بود و قدر این مخدره عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث خبائث نیست
کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل هوش است
عقل دانا متنبهم ساخت که **سو** قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر جوهری
آن رموز ملهم یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته
نیست که امروز عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از بیت جلالت
او منهدم است **ذکر صاحب دولتی که این خدمت حوالهٔ اسم اوست** اعنی الامیر الکبیر
الاعظم والموتمن الاعدل الافخم ناصب رایات العدالة والنصفة والکرم امیر
الامراء والحکام والی ولاة الایام ناظم دواوین الملوک والخواقین الاعدل من
حبل الماء والطین نظام الممالک منجی الضعفا من ورطات المهالک ذی المفاخر
والمآثر ناسخ کمالات الاوایل والاواخر موسس بنیان المکارم مجدد مراسم
الاکابر والاعاظم معین العلماء مربی الفضلاء ومقوی الفقرا افضل الامراء
العظام ولی النعم والایادی الجسام ناقد الفنون بمعیار طبع السلیم عارف
المعارف بمیزان ذهن المستقیم **سو** بحق مالک رقاب کلک و شمشیر، نظام
الملة والدین علیشیر، زین الله سریر العز بوجوده وافاض علی المسلمین
معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم
اخلاقست ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیتش عین
شفقت و رافت ارباب فضل را سدهٔ منیعش مقری معین و اصحاب
علت فاقه را دار الشفای کرمش معزی مبین عمارت کل اگرچه ظاهر اشغال
اوست اما بحقیقت عمارت دل بیخ بیشه و کار اوست ایزد سبحانه وتعالی
در این جهد و طریقش ثابت قدم راسخ دم داراد که شیوهٔ اول سبب مع

بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد
معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم
را سرخوش گرد اند **مولف الکتاب** در زمانش جون زهیرانی نمی بیند اثر
جغد نبی و سواس و سودا میکند نوحه گری، باک بازی بجلوه ابکار معانی
قناعت نموده و عیبی صفت از آلایش طبیعت مجرد بوده خیرات احسان
یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او **سو** ان اثارنا
تدل علینا انظروا بعدنا الی الاثار، در دعای دولت این امیر کبیر صاحب
همت **سو** رعیت بنا ها دولت شاد باد، بسعیت مسلمانی آباد باد،
خدایت همه چیز شایسته داد، جوانمردی و دانش و دین و داد، ز فضلت
خراسان فرخنده بوم، شرف برد از خاک یونان روم، ز افضال سمت و بخشش
طریق، همین کن که توفیق دادت رفیق، مراد از جهان نام نیکست و بس، بجز
نام نیکو نماند زکس، ز احسان و احسان و نیکی و نام، بماناد تا جاودان والسلام
رجا واثق بلکه یقین صادق است که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بر در نشسته
بدوکان جوهری است و عرض بوریها در جنب مسندهی در نظر قبول خلاقی
مردود نگردد **سو** پای ملخی پیش سلیمان بردن، عیبست ولیکن هنرست از موری
بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم ابواب واهم
آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذر است جدا از روزگار قدیم
از طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تعبر لغات که ممرور دهور
و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد اسامی کثیری از این جماعت
مختفاست و ما از انها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکورست
ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار کنم جمله فاصل و در این علم

در
تخصیص

ماهر بوده اند و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات
افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل نحیبا
مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعرای
عرب با بعضی فواید و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرایی که امروز جهان بذات
شان آراسته است مقرر نمودیم امید که فضلا بدین چون جرات صاحب
وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه بپوشند **بیت** مکن عذر
بزرگان درپذیرند . بزرگان خورده بر خرد انگیرند **شعر** وعین الرضا عن کل عیب خرده
کلیلة . ولکن عین السخط تبدی المساویا **بیت** که در بحر لولو صدف نیز هست
درخت بلند است در باغ و پست . فباکو هر دوست و ریان . ناچار خوش بود درمیانی
مقدمه در تذکره شعرای عرب و در بین محل ذکر ده فاضل ثبت است
لبید . فرزدق . دعبل بن علی خزاعی . ابن رومی . متنبی . ابو العلا معری
حریری . ابو الفتح بستی . معین الدین طغرائی . قاضی **طبقه اول** استاد رودکی
عضایری رازی . استاد اسدی طوسی . استاد ابو الفرج . منوچهر شصت کله
بنداد رازی . استاد عنصری . عسجدی . مسعود سعد سلمان . فردوسی طوسی
فرخی . معزی . نظامی سمرقندی . حکیم ناصر خسرو . عمعق بخاری . قطران
فصیحی جرجانی . قرخاری . ابو العلای گنجوی . ملک عماد زوزنی **طبقه ثانی**
حکیم ازرقی . عبد الواسع . ابو المفاخر رازی . افضل الدین خاقانی . اوحد
الدین انوری . رشید الدین وطواط . ادیب صابر . عثمان مختاری . شیخ
سنائی غزنوی . مجیر الدین بیلقانی . فرید کاتب . سیفی نیشابوری . حکیم
روحانی سمرقندی . ظهیر الدین فاریابی . جوهری زرگر . اثیر الدین اخسیکتی . سیف الدین
اسفرنگی **طبقه ثالث** شیخ نظامی گنجوی . سید ذو الفقار شروانی .

شاهفور

شاهفور اشهری نیشابوری . جمال الدین محمد عبد الرزاق . کمال الدین اسمعیل
اصفهانی . شرف الدین شفروه اصفهانی . رفیع الدین لبنانی . سعد
هروی . قاضی شمس طبسی . امامی هروی . فرید احول . اثیر الدین
[illegible] . رکن الدین قبائی . مجد الدین همگر . پور بهای جامی . عبد
القادر نائینی **طبقه رابع** شیخ فرید الدین عطار . مولانا جلال الدین رومی
شیخ سعدی شیرازی . شیخ اوحدی کرمانی . شیخ فخر الدین عراقی . خواجه
همام تبریزی . بدر جاجرمی . پور حسن اسفراینی . امیر سید حسینی . ابن
نصوح . فخر بناکتی . جلال جعفر فراهانی . حکیم نزاری قهستانی . سراج
الدین قمری . رکن صائن . امیر خسرو دهلوی . خواجه حسن دهلوی
خواجو کرمانی . شیر شیران کرمانی **طبقه خامس** خواجه عماد فقیه
خواجه سلمان ساوجی . مولانا مظفر هروی . درویش ناصر بخاری . امیر
یمین الدین . محمود بن یمین . عبید زاکانی . سید جلال عضد . مولانا
حسن کاشی . جلال طبیب . خواجه حافظ شیرازی . شرف رامی .
شیخ کجج تبریزی . ابن عماد . مولانا لطف الله نیشابوری . شیخ کمال
خجندی . خواجه عبد الملک سمرقندی **طبقه سادس** سید نعمة الله
مولانا معینی جوینی . امیر سید قاسم انوار . بساطی سمرقندی . خواجه
عصمة الله بخاری . ابو اسحاق حلاج . مولانا برندق سمرقندی . خواجه
رستم خوریانی . بدر شیروانی . مولانا شرف الدین علی . مولانا علی
دردوزد استرابادی . مولانا کاتبی ترشیزی . مولانا علی شهاب ترشیزی
شیخ آذری اسفراینی . مولانا سیمی نیشابوری . مولانا یحیی سیبک . مولانا
کمال غیاث . مولانا بدخشی . حیدر بخارایی . بابا سودائی . طالب

جاجرمی طبقه سابع امیرشاهی سبزواری، مولانا حسن سلیمی، م...
محمد بن حسام، مولانا عارفی هروی، مولانا جنونی، مولانا یوسف
امیری، خواجه اوحد مستوفی، امین الدین نزلابادی، درویش د...
مولانا صاحب بلخی، خواجه منصور طوسی، مولانا طوسی، سید شرف
الدین سبزواری، حافظ حلوایی، مولانا طوطی ترشیزی، قنبر نیشابوری
طاهر بخاری، مولانا ولی قلندر، امیرزاده بادکاریک، محمود برسه
خاتمه در ذکر افاضل واکابر که الیوم جمال روزگار بتحلی فضل
وکمال ایشان آراسته الله تعالی فضایلهم واید دولتهم ودرین محل ذکر
شش فضلا ثبت می‌شود، مقدمهم مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن
الجامی، امیر کبیر نظام الحق والدین علیشیر، امیر شیخ احمد سهیلی،
خواجه افضل الدین محمد وزیر، خواجه زاده آصفی، خواجه شهاب
عبد الله المروارید، مقدمه تذکرهٔ شعرای عرب اشتباه نیست دران که
فصاحت وبلاغت حق اعرابست واهل عجم درین متابع عرب اند بتخصیص
بدیع شعر که اعراب را درین مهارتی کاملست وشعرای عرب که پیش
از اسلام بوده اند ودواوین وذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته وبانی
فضلا مذکور گردیده بسیارند واین تذکره تحمل ایراد سخنان وذکر وتواریخ
ایشان نمی‌کند ویکبارگی از ان درگذشتن نیز نقص این کتاب بود وچون این
تذکره خاصهٔ شعرای عجم است از ذکر اعراب چندین فایده
منصور نبود وبذکر ده فاضل از جملهٔ شعرای عرب که مشار الیه بوده اند
قناعت نمودیم چنانکه فهرست اسامی آن جماعه در مقدمه تحریر پیوسته
بود علماء آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی

علیه السلام است وسبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب از مطهر
پاک بعالم خاک هبوط فرمود وظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش می‌نمود
گرد عالم بندامت وماتم می‌گردید وربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم منان
می‌بود وبعد خلعت غفران بدیدار توبه وبعد از ان بقدوم اولاد کرام
متسلی میشد دران حال هابیل مظلوم را قابیل مشوم بکشت وآدم را با غریب
...بند... تازه شد در مذمت دنیا ومرثیه فرزند شعر گفت وشیخ ابو علی
... در کتاب اداب العرب والفرس این قضیه برین منوال بیان می
...ام... ...ین المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما کان ابی علیه
السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المومنین
انی اسالک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره
قال لما نزل من السماء الی الارض فرای تربتها وسعتها وهواءها وقتل قابیل
هابیل فقال الشعر شعر

تغیرت البلاد ومن علیها | فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم | وقل بشاشة الوجه الملیح
فوا اسفا علی هابیل ابنی | قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی | لعین لا یموت فنستریح

فاجابه ابلیس علیه اللعنة

تنح عن البلاد وساکنیها | فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح
وکنت بها وزوجک فی قرار | وقلبک من اذی الدنیا مریح
فلم تنفک من کیدی ومکری | الی ان فاتک الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی | بکفک من جنان الخلد ریح

وپیشتر از روزگار اسلام حکما وعلما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهورست
سخنهای شعرای اسلامست قال صلی الله علیه وسلم زینوا مجالسکم بذکر علی
ابن ابی طالب هرچند نسبت شعر بحضرت سلطان ولایت کردن محض بی
ادبیست اما چون آنحضرت را بدین فن التفاتی بوده ودیوان مبارک آنحضرت

متعارف ومشهور است مشتمل بر قصاید و توحید ومناجات ومعارف
وحقایق حتی لغز ومعما ومطایبات جهت تیمن وتبرک دو قطعه ولغزی درین
مختصر ایراد میشود وزیاده ازین حد ادب نیست وجه بیان توان کرد از
فضیلت حضرتی که منشاء ومنبع جمیع حقایق وعلومست واینست معمایی که
اسم مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از انجا استخراج میشود شعر
علی خد وعد موسی مرتبتی   وضع اصل الطبایع تحت رتبتی   ومسکه خان شطرنج فخذها
وادرجها خلال الدرجتین   فهذا اسم من یهوی وقلبی   وقلب جمیع من فی الخافقین
وله ایضاً رضیت بما قسم الله لی   وفوضت امری الی خالقی قال رضی الله عنه
رضینا قسمة الجبار فینا   لنا علم وللاعداء مال   فان المال یفنی عن قریب   وان العلم
باقی لا یزال ذکر امام الشعر لبید بن اسود الباهلی از اکابر شعرای عرب
بوده وهمگنان بر تقدیم او درین فن مقر ومعترف اند وپیش از مبعث
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی
از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی ولبید این قصیده را که مطلع آن
اینست شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل   وکل نعیم لا محالة زایل   از در
خانه کعبه شرفها الله تعالی بیاویخت ومدتی آویخته بود کسی را از فضلای
عرب مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سورهٔ اقرا نزول کرد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا آیات اقرا را مقابل قصیده
لبید بیاویختند لبید را خبر شد وآیات سورهٔ اقرا را قراءت نمود و
مقر ومعترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است وفی الحال
الحال از جاهلیت تبرا نمود وبدین اسلام مشرف شد ودر حلقه اصحاب رسول
منتظم ومندرج گشت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم اورا تحسین

فرمود

فرمود وگاهی اورا بجواب هجو شعرای کفار رخصت داد واو امرء القیس
هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکانست وامام همام محمد بن ادریس الشافعی
فرماید رضی الله عنه این شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری   لکنت الیوم
اشعر من لبید ذکر ملک الفصحا فرزدق البحری رحمه الله از کبار تابعین
واز فضلای عربست ودیوان اورا در حجاز وعراق گرامی میداشتند
وشهرتی تمام دارد واو مداح خاندان طیبین وطاهرین است نقلست
که سالی عبد الملک بن مروان بحج آمد وامام الهمام علی زین العابدین
علیه السلام نیز دران سال بحج آمده بود در وقت طواف عبد الملک دید که مردم
بر شخصی سلام واکرام میکنند وچون میل استلام حجر الاسود کرد مردم راه را
خالی کردند وکوچه دادند یکی از شامیان پرسید از عبد الملک که این چه
کس است که مردم اورا بدین نهج تعظیم میکنند وحرمت میدارند عبد الملک
با وجود که میشناخت از رشک وحسد تجاهل کرد وگفت که نمی دانم فرزدق
شاعر حاضر بود گفت میشناسمش وبدیهة قصیده در منقبت امام وفضیلت
خاندان مبارکش انشا کرد واین ابیات از جمله آن قصیده است هذا الذی
تعرف البطحاء وطأته شعر والبیت یعرفه والحل والحرم   هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا   فلیس قولک من هذا بضائره   العرب تعرف من انکرت والعجم
مومنان بر فرزدق آفرین کردند وعبد الملک بدو متغیر شد واورا
محبوس ساخت وتا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از
وفات عبد الملک ولید بن عبد الملک باطلاق او اشارت فرمود ذکر دعبل
علی الخزاعی رحمه الله فضلی وبلاغتی زیاده از وصف داشت ومتکلم وادیب
وشاعر وعالم بود در روزگار هارون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد

و هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی
بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء بخراسان آمد حضرت امام با شیخ
محمد بن اسلم طوسی در یکجاوه انیس بودند و اسحاق بن راهویه الحنظلی
مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار
متسلی میکرد است و دعبل مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام
شبی آن مرثیه را بپیش امام الرضا میخواند چون بدین بیت رسید که سو
وقبر ببغداد لنفس زکیة، تضمنها الرحمن للغرفات، امام فرمود که یک بیت
دیگر من گویم و بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و این بیت
امام فرمود سو وقبر بطوس یا لها من مصیبة، الحت علی الاحشاء بالزفرات
دعبل گفت یا امام این بیتی و حشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام
فرمود آن قبر منست و دیر نباشد در طوس قبر من مقصد شیعه احرار
من شود دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد و دعبل صاحب دیوانست
مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی
قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بایراد می
آورد ذکر ملک الشعرا والفضلا ابن الرومی رحمه الله و او را ادیب ترک نیز میگویند
مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و در حمص
بودی و دیوان و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ الرئیس
ابو علی سینا اعلی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او
شرح نوشته قال ادیب الترک شعر اذا ما اکلنا بقلة و کثیرة
وغنا عراه فوق حص من شش، عنا امیر المومنین مکاننا، بتلک الفرایا و
الفراش المنقش، ذکر استاد الشعرا متنبی نور مرقده کنیه او ابو الحسن

است و در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده استاد طایفه شعرا
فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشت رشید وطواط علیه الرحمة
فرماید که در اقتباس معارف و دقایق و متانت جمیع شعرای اسلام
عیال متنبی اند و دیوان اوی در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا
دیوان او را عزیز میدارند و او را مدایح آل حمدان که سلطانان دیار
بکر بوده اند بسیار است و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم
القدر بوده است گویند که ابو المظفر بن یاقوت بپیشتر از خروج
دیالمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذل و دون بوده
و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از و صله چنانکه
میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زر
اندود از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او بر قطعه بدیهه
انشا کرد القطعه لا یشرف الرذل بان یکتسی، من الغنی تاجا و دیباجا
وهل یجی هدهد من نتنه، بلبسه الدیباج والتاجا، ذکر ابو العلا بن
سلیمان المعری رحمه الله معره از جمله بلاد شام است در جوار حمص
و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در
علم معانی و بیان تصانیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم
مشهور است و او را امیر المومنین القایم بامر الله العباسی اعزاز نمودی و عزیز
او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا را قصاید است حکایت کنند
که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا
و شعراست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلاء
ضریر بدان سبب گویند و هرگاه ابو العلا بمدحی حمد خلیفه انشا کردی

ابو سعید رستمی قاید او شده او را بمجلس خلیفه آوردی گویند دار العلا فی
را در روایتها چنان بلند بود که علما ازان علم را در انجا ختم نا کرده در
آوردندی که در ختم شدن علم تفاول بد می نمود و هرگاه ابو یوسف رستمی
ابو العلا را بدیدی از دور رسانیدی گفتی ایها الاستاد دو تاه شو و ابو
العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی
و ابو العلا گفتی احسنت [illegible] شاگرد خلف و معری این قطعه در باب بینای
خود و نکوهش اهل روز[illegible] گوید شعر ابو العلا ابن سلیمانا ناء
عالی [illegible] قد او لاک احسانا [illegible] لو ابصرت هذا الوری لم یری انسانک انسانا
وله ایضا انک لو ابصرت الا انما الدنیاء ابناء واحد وهذا اللیالی کلها
اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات
وله ایضا من راعه سبب او هاله عجب فلا انا نوی حولا لا اری عجبا
الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا
ذکر ملک الفضلا و زبده الشعرا احمد حریری تغمده الله بغفرانه کنیت
او ابو المنصور و نام او حسن است و بصری است اما در بغداد بوده
مرد ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص در علم
معانی و بدیع و شعر که درین علوم سر آمد روزگار خود بوده و او را
در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست و بزرگواری او را کتاب مقامات
گواهی دهنده است حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف
کرد و پیش مقتدی خلیفه برد و خلیفه او را نوازشها نمود و او داء الثعلب
داشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او دایما
او را ازان منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی

روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایت خواهی پیش ما مبذول شود
حریری گفت یا امیر المومنین مرا بر محاسن من امیری و حکومت ده تا مرا
بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم دانند و مرا بر ریش خویش بازگذارند
خلیفه این لطیفه او را پسند فرمود و او را مراعات و اکرام نمود و
او راست این بیت قنعت من الدنیا بقوت و شملة وشربة ماء کوزها
منکسر ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی رحمه الله از اکابر و فضلای
روزگارست و در زمان دولت سلطان محمود سبکتکین بوده ذو
لسانین است اشعار فارسی را بغایت مص[illegible] میگوید و [illegible]
اشعار او در جریده شعرای فارسی زبان خواهد آمد و این مطلع
قصیده او راست بیت زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیر محض
الخیر خسران و این قصیده قریب هشتاد بیت غرایست مجموع معارف
و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی تغمده الله
تعالی بغفرانه این قصیده ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد
آمد شعر نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعو کسب المکارم بالاحسان والجود
وانفقوا بیضکم والحمر فی شرف لا ینتهی باختلاف البیض والسود
هذا دخائر محمود قد انتهبت ولا انتهاء لما فی ذکر محمود
و شیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیارست در میان مردم شهرتی
و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان
او در معارف و توحیدست و ملک الفضلا ملک عماد زوزنی در
تاریخ رحلت او گوید رحمة الله علیه رحمة واسعة قطعه
شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام

حمار صد یا سی چهار بتاریخ احمد در گذشت. در مه شوال رحلت کرد با دار السلام

ذکر ملک الکلام معین الدین نطنزی رحمه الله از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لاشک فی شعره از ادانی مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع از آنجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک مجنس و ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده چون در مقدمه شعرای عرب اطناب می رود این قصیده من اوله الی آخره ایراد می شود در آخر تذکره انشاء الله تعالی

طبقه اول

حوادث ایام عالم مقامی است منقلب که بهر حادثه نوعی بگردد و قومی بر پای و لعبی و بازیی پدید آید شعر شاهد دهر فریبنده عروسیست ولیک نیست معلوم که کاوین کش او را بود. طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که سبب تبدیل احوال شود و علما و فضلا زبان فارسی قبل از اسلام شعر را ندانند و ذکری از اسامی شعرا ندیده اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه بود که او را دلارام چنگی میگفته اند و آن منظور طریفه و یگانه دوران و راست طبع و موزون حرکات بوده و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بشکار و تماشا بردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه شیری در آویخت و آن شیر را دو گوش کوفته در هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام گذشت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب جواب گفتی بهرام گفت که جواب این سخن چه داری دلارام مناسب آن بگفت نام

بهرام ترا و پدرت بوجبله پادشاه را این طرز کلام بمذاق موافق افتاد و حکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی ابوطاهر خاتونی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیمست شعر

هژبرا بکیهان انوشه بدی. جهان را بدیدار توشه بدی.

پس بر این تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت مشغول شده اند وراه و رسم عجم را می پوشیده می شاید که نیز منع شعر کرده باشند و از جهت قرائت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای عباسی خود حکام ایران یا عرب بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله نوشتن عیب بود چون وقت وزارت عمید الملک ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن جغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله از دیوان سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت قصه وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما بنام نوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از

قرآن و حدیث پیغامبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب
تألیف مغانست و پیش ما مردودست فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند
و حکم کرد که در قلمرو وی هر جا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را
بسوزند ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر
احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده اند حکایت کنند که یعقوب
بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج
کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عید
آن کودک با کودکان جوز باخت امیر بر سر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی
بایستاد و فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون
جست امیرزاده نا امید شد پس از لحظه آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری
بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش
گذشت — غلطان غلطان همی رود تا لب گو ۰ یعقوب را این کلام بمذاق
خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد این از جنس شعرست ابو دلف
عجلی و پسر الکعب باتفاق بتقطیع و تخمین مشغول شدند این مصراع را نوعی
از هزج یافتند مصرع دیگر بتقطیع موافق آن برین مصرع افزودند و یک بیت دیگر
موافق آن ضم ساختند و دو بیتی نام کردند و چندگاه دو بیتی میگفتند
تا فضلا لفظ دو بیتی را نکوهیده گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز میشاید
گفتن و چندگاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف
سخنوری مشغول شدند گل بود بسبزه نیز آراسته شد اما بروزگار
آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمده بود
قبل از وی شاعری که در فارسی صاحب دیوان باشد نشنوده ام سر واحب بود

که ابتدا از استاد رودکی نمائیم **ذکر مقدم الشعرا استاد رودکی**
تغمده الله بغفرانه استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت ملوک
سامانیه ندیم مجلس امیر ناصر بن احمد بوده وجه تخلص رودکی گویند
بدان جهت است که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط
را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی
از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان
فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق
او صلات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید
خود میگوید خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن
احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد
شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد و نوبهار
سرخس و عیون کوهسار بادغیس و خزان پر نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد
و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرا
دولت و ارکان سلطنت حضرت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار
از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند بهیچ حیله
امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس
انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد رودکی را قبول کردند
روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا
بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی   ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پا چون پرنیان آید همی   آب جیحون و شگرفیهای او   خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی . شاه نزدت میهمان آید همی . میر ماه است
بخارا آسمان . ماه سوی آسمان آید همی . میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی . این قصیده ایست طویل ایراد مجموع ابیات
آن در این کتاب تحمل نیاورد کویند امیر را این قصیده بخاطر ملایم چنان
افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا را این
حالت بخاطر عجیب می‌نماید که این نظمی است ساده و از صنایع و بدایع
و متانت عاری چه اگر [illegible] روزگار سخن وری مثل این سخن در مجلس
سلاطین و امرا عرض [illegible] مستوجب انکار همگنان شود اما می‌شاید که
استاد را چون در ادوار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته
باشد و با آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده
باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون
علوم و فضایل وقوفست و از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو می‌گوید
و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عوام بوده نقلست که
چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک ترکه گذاشت قیاس
اموال دیگر از این توان نمود این قطعه از اشعار اوست
درد او حسن تا کهن ادوار روزگار . بی آلت و سلاح بود داد کاروان
چون دولتی بود و مرا محنتی فزود . بی کودن ای شگفت بود سنگ دران
اما امیر ... ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاهی
عادل هنرمند و هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان را مستخلص
ساخت و سی سال بعدل و داد و معمار آبادی و قهر اعادی روزگار
گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت استسعا

یافت در شهور سنه احدی و ثلاثین و ثلثمایه و استاد عنصری در بغداد
سلاطین آن خاندان مبارک گوید ذکر ملک الفضلا عضایری رازی
رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین
بوده از ولایت ری بعزم ملازمت سلطان متوجه غزنین شده با شعرای
دار الملک غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده و در مدح سلطان
قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست اگر مراد بجاه اندرست
و جاه و مال . مرا ببین که ببینی جمال را بکمال [illegible] کم که بجز تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال . و در [illegible] ده اغراقی هست
که سلطان محمود عضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید
که از چهارده هزار درهم مملو بود و اینست آن اغراق
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان . یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا . امید بنده نماندی بایزد متعال
و عضایری را وقوفی کامل در فن شاعری هست خصوصا در صنعت
اغراق و اشتقاق فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند
مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از
آفتاب روشن ترست پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدلش شامل
و فضلش کامل داشته علما را معزز داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت
و شفقت زندگانی میکردی لاجرم جهت نام شریفش عاقبت او محمود است در تاج
الشیوخ چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را
مستخلص ساخت و او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف
گردانند اما ابو منصور ثعالبی را برسالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه

فرستاد وامام قریب یکسال بجهت این مهم در دار الخلافة تردد میکرد و میسر
نمیشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان
محمود پادشاهیست بزرگ منش وباشوکت در اعلای اعلام دین می کوشد
وچندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده وچندین هزار کفار مخاذیل
بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین پادشاه مجاهد غازی دین دار
را از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده
است اورا القاب سلاطین چون توان داد واگر مضایقه کنیم مردیست
بزرگ وپرشوکت مباد که تصدی وعصیانی ازو در وجود آید تا اکابر آن
حضرت درین امر مشاورت کردند اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت که
احتمال مدح وذم داشته باشد ونوشتند که سلطان یمین الدولت
ولی امیر المومنین وولی در لغت هم دوست را گفته اند وهم بنده ومملوک
را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل بود چون منشور از دار الخلافة بدین
لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت
سلطان از غایت زیرکی وکیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرد فی
الحال صد هزار درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد وبخلیفه نوشت
محمودی که مدت سی سال بحرب کفار بجهت تعظیم شرع خاندان مصطفی
صلی الله علیه وسلم روزگار گذرانیده باشد اکنون یک الف بصد هزار
درم می خرد خلیفه که شجرهٔ مروت وفتوت است اگر یک حرف بدو بصد هزار
درم نفروشد کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان مال ومکتوب
را بدار الخلافة رسانید اکابر وفضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود
محمود از خریدن یک حرف الحاق الفیست در لقب که والی امیر المومنین والی

امیر المومنین شود ومخلصه طرف دوم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل
وکیاست سلطان تعجب کرد وبالقاب والی سالها امثله ومناشیر از
دار الخلافة در حق سلطان صادر میشد ووفات سلطان محمود در
شهور سنة احدی وعشرین واربعمائة بوده وشصت ونه سال عمر یافت وسی
وچهار سال اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود

ذکر اسدی طوسی رحمة الله

وی از جمله متقدمان شعراست طبعی سلیم وذهنی مستقیم داشته
وفردوسی طوسی شاگرد اوست ودر روزگار سلطان السلاطین
محمود الغزنوی استاد وقدوهٔ شعرای خراسان بوده است واورا بکرات
تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته وپیری وضعف را بهانه
ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است
ومناظرها را بغایت نیکو گفته واز طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضل
بوده وفردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت می کرده که این کار بدست
تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار نموده بطوس آمد
واز طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار وطالقان رجعت
کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را
طلب کرد وگفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید از نظم شاهنامه
قلیلی مانده است می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که
باقی شاهنامه را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که
اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد
پیری مشکل که بدست تو این کار کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود واز
پیش فردوسی بیرون شد وآن شب وآن روز وآن شب تا نماز دیگر چهار

هزار بیت باقی شاهنامه را نظم گفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص با ملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده ظاهرا بغرابت معلوم می‌توان کرد و از مناظرات استاد اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم درین کتاب و درین روزگار اشعار منا[illegible] می‌گویند قال الاستاد اسدی فی مناظرة اللیل والنهار

شعر

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل زدود کند زنگ غم
هر دو را خاست جدال از سبب بیشی (فضل) — در میان رفت ز آواز سخن از مدح و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزونست (از آنک) — روز را بار ز شب کرد خداوند قدم
بود یزدان ز پرستنده و از عابد روز — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر چه پاشیدنی بود و نهان شب قدر — بهتر از ماه هزارست ز بس فضل و شیم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیب — راحت افزاست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که نهی است نماز — وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم
منم آن شاه که تختم ز نخست از انجم — همه سپهدار منند انجم سیاره خدم
آسمان زان بود ایدون چو یکی فرش کبود — وز پس آراسته بر مثل یکی باغ ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست — نیز بر ماه منست از پی جشن ملل قسم

بر رخ من مه آبان درست بده — بر رخ چرخ چو خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود — کم ز ماهی برود ماه من از کیف و کم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت — خامشی کن چه درآیی بسخن نا محکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش — روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزه خلق که دارند بروزست همه — حج نیز بروزست حج از بیت حرم
روز آدینه و فرخ عرفه و عاشورا — همه روزست چو بینی بهم از عقل و فهم
روز خواهد بدن خاستن خلق بحشر — روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق بر دلجی و بر اطفال نهیب — د[illegible] دیو دلی بر دل بیمار و حرم
بوم و خفاش مرغنت و سپه جنی و دیو — دزد و اوباش خیلت و گروه اهل تهم
من باصل از نور چو تو بعصل ز دل خاک — من چو تابان صوتاد و تو چو تاریک محم
روی آفاق ز من خوب نماید تو زشت — دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم
مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر — مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بحیره از حبشی فخر بحسن از چه کنی — حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
سپه و خیل نجوم تو چه باشند که پاک — بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه زبان گفت به پیش من داشت خروش — دیدنی نیز هم از پیش سمیع است اصم
خلق الموت بخوان کو چه حیات از پی او — به ز موتست بهر حال حیات آخر هم
کو ز ماه تو شناسند مه و سال عرب — ز آفتاب من دانند همه سال عجم
گرچه ز تو آید هم او به ز مه است — گرچه ز دنیا آید دینار و درم
ماه تو از نور بد از ضوء خورشید من افزاید نور — ور نه خورشید گذشت بنجم
گر ز خورشید بسبکی رود او بیک قوت — بیک چه بود که سبکتر بنهد از شاه قدم
او فزون ضد سه غازست برود فرتو شب — زان غازی کم آمد کم ز من هستی کم

ور بقول نبوی راضی و خواهی که بود — در میان غزل کند حکم خداوند حکم
پادشاه دادگستر شه عادل راد — یار رضا ده بونیس الوزرا کان کرم
پادشه بونصر خلیل احمد کز نصرت حق — افسر جاه و جلالست و سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابو الفرج سجزی طاب ثراه

استاد ابو الفرج سجزی در زمان حکومت امیر المومنین ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب فن بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام [illegible] عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صنافر است چنانکه چند [illegible] علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند بعد از آن و ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را باستشهاد می آورند و این قطعه راوی میفرماید

عنقای مغربست در بن دوده خرمی
خاص از برای محنت و رنجست آدمی — چندانکه کرد عالم صورت بر آمدیم
غم خوار آدم آمد بیچاره آدمی — هرکس بقدر خویش گرفتار محنتست
کس را نداده اند برات مسلمی

حکایت کنند که امیر ابو علی سیمجور بیشتر از حکومت آل سبکتکین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بی تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را مسخر نموده اند که هجو آل سبکتکین میگفت و در حقارت نسب ایشان

و واسطه بجوده تصرف و تحت حکم او در آمد گویند که در یورش اول از بایجان سی هزار شتر بار در عساکر ظفر پناه شاه رخ بوده اند قیاس تجمل و اموال دیگر از این توان کرد و مورخان بتخصیص مولانای فاضل جوده علیه الرحمة آورده است که سید پادشاه زاده که فرصت تخت نشینی داشته اند بدرگاه شاه رخ اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشایر عظام آن حضرت و ضمیم جای واثق بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمار بزرگان این خانواده دولت است با صفات دولت آن خسروان سالفه برسد و بلکه رسیده است و از کمال عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت حاصل بود و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند یکی از آن آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بود ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان ترسید دیگر آنکه [illegible] تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف ترکمان رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف مولف نزد سلطان شاه رخ از جمله ارکان مقرب و محترم بود حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان در دار السلطنت هرات بتقدیر باری واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سر چشمهای قدیم — نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام از این اندوه متحیر ماندند و بجای باران

م ان دیدها فشانند شبی من مظلوم وار دست تضرع بدرگاه
کردگار بر آورده‌ام که اغثنا یا غیاث المستغیثین صبحگاهی نشسته بودم
ناگاه قطرهٔ باران بر روزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران
شد سجدهٔ شکر کردم در خاطرم گذشت که یا رب هیچ بندهٔ آگاهی بدین
درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت بوده باشد و صبحگاه
قصد ملازمت پادشاه اسلام شاه رخ بهادر گورگان نمودم و چون
بخرگاه پادشاه در آمدم بیش از آنکه سر فرود آرم و خدمت تمام کنم گفت ای
علاء الدوله اول قطرهٔ باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار
بودی با نیّ من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت بسید
حکایت کردم این مصراع خواند مصراع کن کلبهٔ ما بین رهی هست بدرگاه
بیشک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم
روزگار گذرانند هر آینه ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی
الا بالله مآثر و مناقب سلطان اعظم شاه رخ بهادر گورگان اظهر من
الشمس است زیاده از این در تذکره نگنجد ولادت مبارک شاه رخ سلطان
در چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمایة بوده در بلدهٔ محفوظ
سمرقند و هفتاد و یکسال عمر یافت هفت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان بود و چهل و سه سال بعد از صاحب قران امیر تیمور گورگان
باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در
شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمایة روز نوروز جاشتگاه در
فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد نور الله مرقده
عزیزی درین باب این قطعه فرماید قطعه شه رخ آن شاه قضا قدرت

اسلام پناه   آنکه در بیشهٔ شاهی زده سر پنجه بشیر   زد بفردوس
برین خیمه بذی الحجة و گفت   ماندنا پنج ز ما در همه عالم شمشیر
و پنج شاه زادهٔ عالی قدر از صلب مبارک آنحضرت بوجود آمدند که جمله
در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند میرزا الغ بیک گورگان
و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد
جوکی میرزا و در گوهر کان خسروی چون باروی و جان اعلان که
بروزگار طفولیت از مشهد بسمرقند رسیده اند و این پادشاهان
عالی قدر را ترتیب بدبیت نه شاه زادگان در چمن سروری سرو
خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند و آفتاب از رشک جمالشان
تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بوده در اندک
مایه فرصتی روزگار نافرجام قصدان سلاطین ذوی الاحترام نمود
و بدن روح شمایل ایشانرا بزندان لحد فرستاد و امروز از آن نام
داران عالی رای و آن صفدران قلعه کشای جز افسانه باقی نمانده
[illegible] تبارک و تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار بیت کجایند شاهان
با[illegible]ان ، ز هوشنگ و جم تا باسفندیار ، همه خاک دارند بالین و خشت
[illegible] آنکه جز تخم نیکی نکشت ، حکایت کنند که در آخر عمر میرزا شاه
[illegible] بقصد تنبیه اش سلطان محمد بایسنغر بعراق کشید و سلطان محمد منهزم
[illegible]د و شاه رخ سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناه
[illegible]ر ساخت بسبب آنکه سلطان محمد سلام کرده بودند و شاه علاء
[illegible]الدین کی از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه فضل الدین
[illegible]که که از بزرگان علمای اصفهان بوده در شهر ساده حکم کشتن کرد

بسعی گوهرشاد بیگم و آن بزرگان مظلوم را بی گناه بزاری زار بقتل آوردند
گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه باره شد و او فریاد میکرد
که باشاه رخ بگویید که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست اما بنجاه ساله
نام نیک خود را ضایع مسازید چندانکه سعی کردند مفید نیامد و آن
صورت بر میرزا شاه رخ مبارک نیامد بعد از هشتاد روز شاه رخ
سلطان مستوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جهان
نا امید شدند میرزا شاه رخ را و گوهرشاد بیگم را دعاهای بد کردند
که یارب همچنانکه فرزندان ما را نا امید میسازد حق تعالی تخم او را
منقطع گرداند در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان مظلوم بیگناه
اجابت شد و نسل آن باشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت بخاندان عمرشیخ
اصل بود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت مستدام
باد هرچند نوبت شاه رخی و دولت او گذشت اما در زمان
بزرگوار صاحب قران در ایران و توران اولاد اعظام او متمکن و معتمد
است بیت کر کل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد ، ما را بس است ز چمن
تو یادگار کل ، اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که در زمان میرزا شاه
رخ ظهور یافته اند سلطان العلما والمحققین شمس الملة والدین محمد
الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا قدس الله تعالی روحه و خواجه
صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانای فاضل حسین خوارزمی و قدوة
العلما و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ
شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری
و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواو

این جماعه

این جماعه در ربع مسکون شهرت دارد اما جماعه هنرمندان در پای
تخت شاه رخ بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته
اند خواجه عبدالقادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی
در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری
و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده نور الله تعالی مرقدهم
ذکر فاضل عارف مولانا معین جوینی زید درجته مرد فاضل و
دانشمند و سالک بوده از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ المشایخ سعد
الملة والدین الحموی قدس الله تعالی سره العزیز بوده است و مولد مبارک
مولانا معینی قریه اندراده است من اعمال جوین و در علم مولانا محی الدین
خالدی اسفراینی است که این مولانا میان علما به بهشتی مشهور است و شرح
فصوص نوشته است و این غزل مولانا معینی فرماید لله در قائله

زلف پریشان تو آشفته ترم من | در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
ب کل بهوای تو کریبان بدریدم | شب تا بسحر غرقه خون جگرم من
که بیایم زگلستان تو بوئی | عمریست که چون باد صبا دربدرم من
م خس و خاری منشین ای گل رعنا | کز جور جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدائی تو از آن کارگر است | کایام فراق تو زخود بیخبرم من
طفلان که کشند آن سنگ بدیوانه نغا | از سنگ جفا زان شده دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان از مولفات مولانا معینی است است که بر طور گلستان
شیخ نوشته اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و
نوادر و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ
بخارا آن کتاب را پیش کش الغ بیگ گورکان کردند بوقتی که سلطان

مشار الیه در محل نورش عراق بزیارت اکابر بغداد آمده بود میرزا
فرمود تا کتابت آن کتاب را نوشتند بخوب ترین خطی و تکلفی و در ایام
آن کتاب را مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ما
وراء النهر شهرتی عظیم دارد یافته اما در خراسان کم بدست می آید
والحق نسخهٔ مستعدانه است و این دو حکایت از آن کتاب ثبت افتاد والله اعلم

الحکایت من کتاب نگارستان شیخ شبلی قدس الله سره فرمود که روزی
به نیت حج با یاران بغداد بگذشتم جوانی خوب صورت را دیدم قصبی بر سر
دجلهٔ کتان در بر کفشی زرافشان بر هم بازکان بغداد درهای کرده
بنازی هرچه تمامتر میخواست میخرامید و سیبی در دست داشت می بوئید
هرکجا که می گذشت و هرجا که میساد ۰ میشد زمین چو لعل از عکس خوی خشم
توئی که می چکید زگلبرگ عارض ۰ برخاک قطرهای گلاب عقیق فام
روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلین را ساقه
جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده گلاب بر خود افشانده
مثال کسی که بگلزار رود یا از خانه بباغ رود آید بیخبر ما اندیشه کردم که
در طور این جوان سر بیست و این دو حال بیرون نیست یا معشوقی است که
بنازش می برند یا عاشقی است که از نیاز بیش نظرگاه رسانیده اند دیگر
تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا
کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانهٔ بی بهانه که خلق را
آواره کرده است من میروم تا به بینم که این سرگشتگان بکه می روند و چه
میروند درین خانه کرا خواهند دید و از برخی من چه خواهند
جید گفتم این چه استعداد راه است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه

خبر نداری در جواب این شعر بخواند ـ دوستان آوارگی می خواهند
رفتن حج بهانه افتادست ۰ گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی کار
میسر نگردد باز گفت ـ من نه با اختیار خود میروم از قفای او
آن دو کمند عنبرین می بردم کشان کشان ۰ ای شبلی چنینم آورده اند
معذور و نمای ۰ باران عندلیب نخواهد که بشکند هر گلبنی
که زینت بستان و گلشن است ۰ معشوق اگرچه هست ز عشاق بی نیاز
چشمش بیار عاشق خود نیز روشن است ۰ گفتم این سیب چرا می بوئی
گفت تا مرا از سموم بادیهٔ بلا انگیز خود نجات کوشش دارد که با شمیم برگ
گل چمن یار رخ کرده ام و در حرم دلبران خفته و در نسیم اقبال محبوب
شکفته گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت نمائیم گفت لا والله تو مرقع
پوشی و من خرقه پوشم من اهل خراباتم و توبه مناجات دوش من خمار بوده
ام و اکنون بقایای خمار در و شبی در سر دارم آن جوان را بجا بگذاشتم
و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت اواسط
گرما جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و لاغر و ضعیف و مجنون
و نزار نه دستار قصب نه در پا نعلین همان سیب در دست داشت می
بوئید و میگفت ـ لدغت حیة الهوی کبدی ۰ وماله رقیة ولا راقی
خواستم تا از وی بگذرم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم از
تبدیل حال تو گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی می آیند و بعاشقی
مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت
فریاد از آن سیب آن سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون زمانی
در گذرد کوب قرار ندا خفته او را گفتند تو معشوقی عم محبوب بر باد

امتحان مبتلا ساختند کفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدم کفتند
طفلی چون بواسطه آمدم کفتند در میانه چون بخانه رسیدم ندای در
دادند که درین حرم محرم نه و درین در حلقه هر چند بدین جمع در
حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب سوی
این تفکر که در میان هیچ نیست وساختم بدین ترانه که در خانه عزت
امروز ای شبلی زار و زارم وان ناز و نازکی بیزارم مبتلام مجیم یا محبوب
طالبم یا مطلوب از زمرهٔ حجاج یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم وازین
اندوه کداختم نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم شبلی کفت مرا دل برای
آن جوان سوخت کفتم بیا تا ترا بپیش اصحاب رسانم وازین حیرت برهانم
کفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی
می یابم از وی درکذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوظایف عبادت
مشغول بودم صباح که بنیت وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم
جوان سقیم را مرده برده و کرفته سبیل بدفن میکردند از حالت
او یکی از محرمان وی را سوال کردم کفت ـــه

رسمی است عشق را که بحسن ملاحت / در قید حکم خویشتن آرد عبید را
وانکاه نوم را بطرازد بقتلشان / چون حاجیان بکشتن اضحیه عید را

حکایت ثانی چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد
یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در
بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشت و کفت چکونه
دیدهٔ بنیاد که بچنین صورتی دهد اکر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی
بخشم که برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون کفت مرا چشمی که

غیر لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه کفت من خود غیر او کسی را
نه بینم ـــه خون باد دیده که به بیند جمال او ، وانکه نظر کند برخ
ماه و آفتاب ، خلیفه کفت هیچ دانسته که لیلی با تو چیست مجنون
کفت مرا با چکونکی او چه کار این قدر دانم که تا او بجمال من نظر کرد
من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او شدم ـــه اکر نه بنده
نوازی و لطف او بودی ، من از کجا و سر کوی مهر او ز کجا ، خلیفه
کفت اکر خواهی او را که لیلی را حاضر کردانم و بفرمایم تا او را در حبالهٔ
تو در آورند، کفت نمی خواهم که آلودهٔ طبیعت شوم او نیز تکلف وسایط
در مذهب پاکبازی بر من حلال نیست خلیفه کفت می خواهی تا لیلی را
به بینی کفت کجا بینمش کفت در آن خلوتخانه مجنون را یکی از غلامان
دست کرفته بدر حجره که لیلی بود برد چون حضور لیلی را احساس
کرد رکویی داشت بر چشم خود بربست غلام کفت ای دیوانه امروز
صد چشم وام باید کرد تا جمال دلدار بینی تو پرده بر چشم می بندی کفت مرا
آن بس که از دور روی می نکرم ـــه دیدن بچشم خویش نشاید جمال دوست
هم چشم او سزد که به بیند جمال او   چون خلیفه بر دید که مجنون بلیلی نظر
نکرد مجنون را طلب داشت و کفت چون مجلس خاص بود و حجاب
مرتفع واشتیا و مسؤلی چرا از مشاهدهٔ صورت محبوب تمتع حاصل
نکردی کفت غیرت رها نکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق کردد
و این بیت نظم کرده برخواند و فی الحال راه صحرا کرفت ـــه

وکیف اری لیلی بعین اری بها / سواها وما طهرتها بالمدامع

ـــه خواهم که راه جست بکیرم بر آفتاب ، با باد صبح بر سر راه تو نکذرد

بر هم بجه دُرم شب نیزم در چشم خویش   تا در خیال روی چو ماه تو بنگرد

ذکر سید عارف صفی الملة والدین قاسم الانوار قدس الله سره العزیز

در دریای طریقت و سیاح وادی حقیقت بوده شاهباز قضای لاهوت و عارف عالم ملک و ملکوت است خاطر فیاض او مفتاح کنوز خفایا است و کلام معجز بیان معتبرای کنجور رموز و دقایق اصل حضرت سیادت مآب معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشاء مولد مبارکش ولایت سرخاب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی قدس سره شد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضت کل در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نمود و مدتی در آن دیار سر برد و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف و اکناف عالم رسید قصد خراسان کرد و در نشابور بود بکجندی ساکن شد علمای ظاهری خراسان باعتراض حضرت سید برخاستند میرزا دار السلطنة هراة نمود اهالی هراة را اعتقاد اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید قدس سره دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از امیرزادگان پایه تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چراکه اکثر جوانان مرید او شدند مبادا از این حال فسادی تولد کند پادشاه باخراج حضرت سید قاسم حکم فرمود

بود تصوف

چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید می رسانیدند مفید نبود و حضرت امیر سید قاسم میگفت که شاه رخ بجه جهه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند و کار بدان انجامید که فرمود سید را بزجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده باین جرأت اقدام نمی توانست نمودن سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف حضرت سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت سید شد و صحبت مرغوب داشتند و بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که بدرست پادشاه مسلمانان است مرا بجه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما جواب سخن خود علاج کنید که گفته اید ~ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن . شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان . امیر سید قاسم شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال مرکب طلب کرد و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شدند و چندگاه در آن دیار مرجع خاص و عوام بود و باز بدار السلطنة هراة رجوع کرد و چندگاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریف او رسیدندی و مایل حضرت عزیزش بودندی و حضرت سید قاسم را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و این غزل امیر سید قاسم را است قدس الله سره العزیز

لله دَرّ قایله

از افق حکومت صبح سعادت دمید   محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صدمت جلال عالم جان را گرفت   صدمت سلطان عشق مار عدم بر کشید

جنگ عشق می‌زند بر دل و هر تار او ٭ کشف روان میکند معنی جل الوجد
ساقی جان می‌دهد باده بجام مراد ٭ مطرب دل می‌زند نغمهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ٭ جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی راز یافت ٭ کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم ناکاه یافت ٭ زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

در نهایت حضرت سیادت پناهی قدس سره بغربت وطن مألوف از هرات بیرون شد و کبر سن آنحضرت را دست داده بود و در تحم نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد چند روز در آن باغ اقامت فرموده و مبلغی آن باغ را از صاحب باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند آن توقف را غنیمت داشته آن باغ را از صاحبش خریدند و سید در آن باغ مختصر عمارتی ساخت و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و مجاورت آن روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد الجام قدس الله سره العزیز فیض بروزگار مقدس سید می‌رسیده و سید این مثنوی در حق محبوب حضرت رب العالمین الجلیل ژنده پیل فرموده قدس الله تعالی روحه

روضهٔ المدنین احمد جام ٭ آن نهنگ محیط بحر آشام ٭ آسمانی است بمه و پروین ٭ بوستانی است پر گل و نسرین ٭ رحمت حق بدو رسا باد ٭ لعنت حق بدشمنانش باد ٭ هر که او دشمن خدا باشد ٭

دشمن

دشمن جمله اولیا باشد ٭ و وفات حضرت سیادت پناهی بخرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ واقع است که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و علی احبابه و اصدقائه و جناب عرفان مآب سلطان السادات والفقها امیر سید ناصر الملة والدین قریشی الحسینی نور الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان بوده و گزیدهٔ نظر کیمیا اثر حضرت قاسمی است در باب رونق مزار بانوار سید قاسم سعی جمیل بظهور رسانیده والیوم حافظ خطیر امیر کبیر فاضل موحد موفق معین العلما مرجع الفضلا مختار الاولیا کهف الفقرا

آنکه گر لالای او را گنج بودی در عدد ٭ بیستی حر ما صم را غیر گنگی و کری
و آنکه با بینای مادر زاد اگر حاصل شدی ٭ در جبین عالم آرایش به بیند سروری
در پناه سدهٔ جاه رحب پرورش ٭ بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
ساقیان بزم او چون شراب انس دهند ٭ هوش گوید گوش را من ساغری کن ساغری
من نه آن دانم که این نوع سخن را نام چیست ٭ نی نبوت می‌توانم گفتنش نی شاعری

نظام الملة والدین علیشیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقباله که گنجینهٔ الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضهٔ مطهر حضرت سید شد و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهر رحمتش بر سماکی آن نرسیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان باتمام رسد و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل دل از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت با مروت بدین رباعی مترنم است ٭ هر کس که بدین نوع کند مال تلف

او را نرسد نازش دوزخ تف   گویند که فرزند خلف بس نیکوست
این حجت به از هزار فرزند خلف   حکایت کنند که حضرت سید
قاسم قدس سره در بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدی
و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آن که مردم بیرون
رفتندی خود را از گیسوی مبارک در آویختی و بذکر مشغول شدی
تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند
نیش حجام بر ساق مبارکش زده بوده و در وقت پیری آثار آن
زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی و گویند که در نهایت الحضرت
امیر سید قاسم به شمع روزگار دگرزا سدی و فربه سرخ و سفید
شده بودی یکی از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق
چیست سید فرمود که لاغری و زردی آن مرد گفت که مر شما را حال
خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون
معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی این بیت میخواند ~
من گدای بوده ام این خانه چاه   شاه گشتم قصر باید بهر شاه
اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه
بوده جمالی داشت با کمال و اقبال و دولتی مساعد و در هنرپروری
و هنرمندنوازی شهره آفاق شد و خط و شعر در روزگار او رونق
یافت هنرمندان و فضلا با آوازه آوازه اطراف و اکناف روی بخدمتش
آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه او بکتابت
مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنر
را عنایتها کردی و شعرا دوست داشتی و به تجمل کوشیدی و دنیا

و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو
پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعر
ترکی و فارسی را نیکو گفتی و شش قلم خط نوشتی و این تخلص میرزا بایسنغر
راست ~ گدای کوی او شد بایسنغر ، گدای کوی خوبان پادشاه است
حکایت کنند که خواجه یوسف دلخراشید و آهنگ خسروانی بر جگرهای
مجروح نمک میپاشید سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ از شیراز
نوبتی خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب فرموده مضایقه کرد
آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را میرزا بایسنغر از
برای او بفرستد سلطان بایسنغر این بیت بجواب برادر فرستاد ~
ما یوسف خود نمی فروشیم ، تو سیم سیاه خود نگهدار ، در میان الغ
گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار
واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند اما روزگار غدار
دگرگون ستمکار در اوان شباب قصد آن شاه کامکار نمودند
و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند و مشی از افراط شراب بفرمان
رب الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد و سکته هرآینه سبب آن وفات
سکته پنداشتند ~ گویند که مرگ طرفه خوابیست ، آن خواب گران
گرفت ما را ، و شاهزاده نیم مست بمصطبه خرابید تا صباح محشر
با جام پاکان حشر بس گران برخورد و از ساقیان وسقیهم ربهم
شرابا طهورا نصیبی خمارشکن و کاسها دهاقا طلب دارد چه واثق است
که اکرم رحیم از خطایات او که بجز شبنم رحمت اند است در گذشت
تجاوز فرماید و وقوع این واقعه هایله بایسنغر سلطان در دار

دهاقا

السلطنة هراة در باغ سفید بوده و در شهور سنه سبع و ثلاثین
و ثمانمایة و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرایی که در روزگار شاه
رخ سلطان ملازمت بایسنغر بهادر می‌بوده‌اند بابا سودایی است
و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی نیشابوری
و مولانا علی شهاب ترشیزی و امیر عز الدین ترلابادی رحمهم الله
تعالی و اموال و اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ میرزا منسوب بدان
کسکی بوده از ولایت استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد
و نسا و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره
و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفته‌اند اما امیر شاهی
بدین رباعی بر همگنان فایق آمده رباعیه در ماتم تو دهر بسی
شیون کرد، لاله همه خون دیده در دامن کرد، گل جیب قبا از غم تو
بدرید، قمری نمد سیاه در گردن کرد، بتقریب این مرثیه این حکایت
بخاطر آمد که سلطان سنجر شعرا را فرمود که بعد از مرگ من چه نوع
مرثیه خواهید گفت و حالا در زندگی من بگویید تا معلوم من شود که
کدام بهتر گفته‌اید و صله شما در زمان حیات بدهم شاید که بعد
از مرگ من بدلخواه خود صله نیابید و شعرا بسیار گفته آوردند اما
یکی این قطعه را گفته و نزد سلطان خوانده و مستحسن افتاده و آن
قطعه اینست من نگویم که شاه سنجر مرد، شاه عادل بدهر
کی میرد، عالمی را چو سر بسر بگرفت، رفت تا عالمی دگر گیرد ذکر عظیم
المثل فی زمانه مولانا بساطی سمرقندی عطر الله ثراه از جمله شاعران
خوشگوی است و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر

بن میرانشاه گورگان در خطه سمرقند ظهور یافته گویند که
حصیرباف بوده و در اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت
الله بخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر
قابل بساط بندگانست ترا بساطی تخلص کردن اولی است و او
معتقد خواجه عصمت الله و منکر حضرت شیخ کمال خجندی
است و غزل شیخ کمال را که مطلعش اینست جواب میگوید
نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش، دلیل روشنست
اینک چراغ زیر دامانش، و این مقطع از جمله غزل بساطی است
در جواب حضرت شیخ کمال خجندی قدس سره در نظم
بساطی را کمالا از خود مرانی کمتر که بر رو دست چون مردم بآب
دیده سلطانش گویند که حضرت شیخ کمال از بساطی برنجید و این
بیت در دعای بد نسبت بدو میفرماید با آنکه چون چراغ سحر شد
جوانه مرگ، هم دم بزنیت مدعی رود سر ما، و این غزل بساطی گوید

می‌چکد دم بدم از نیم دهانش آب حیات
ما دچشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات

من ز بخت شور خود بر بام ای بسته دهن
تا بگرد شکر نو رسته میگردد نبات

تشنه لب گردم ز لای همچو سیمرغ غیب
من که بر وجه حسن از دیده می‌بارم فرات

از دهانش بوسه‌ئی جستم نگار حسن را
گفت خاموش ای گدا این هیچ کی باشد زکات

آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب
کرد این با دعی مکر دارد دل خواهد نجات

گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند
شاهزاده خلیل را خوش آمد فرستاد و بساطی طلب کرد و بعد از تحسین
یکهزار دینار پیش بخشید و آن مطلع اینست دل بشنید و جسمان

توهم کوشه برندش بستند مباد که بشوخی شکنندش الحق انصاف
آنست که صله این مطلع را کم همتی نموده با وجود بخشندگی او و خزانه
امیر تیمور اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحب قران اعظم
امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاه
زاده صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانه امیر
کبیر کورکان را بگشود که صاحب قران در مدت سلطنت از خراج
ایران و توران جمع کرده بود همچو ابر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان
و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد
او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایندن این مقال مشغول بودند
در جهان خاک را کس ما نشناسند مال را آن بس که کرده دست جودت پایمال
و کاتبی همانا در این شیوه در میدان سخنوری جلوه مینماید
درم ز دست تو بر طبق طبق است که ز جود تو مجروح راس بیت است
اختلال امر آن گنج که سلطان صاحب قران تیمور کورکان بشمشیر جمع
کرده بود سلطان خلیل بر بخشش کرد چهار سال در پای تخت سمرقند
و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد عاقبت خدای داد حسینی و خدای
داد حسینی و بردی بیک و باقی امرا بر وی خروج کردند سبب آن شاد
ملک آغا که از قاکان امیر حاجی سیف الدین بوده و از روی تعشق
بنکاح در آورده و آن زن را امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر
نیافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شاهزاده خلیل را گرفته
به بند طالمقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را ببریدند
و شاهزاده را بقلعه شاه رخیه محبوس کرده فرستادند و امراء

باستقلال در دار السلطنة سمرقند بحکومت مشغول شدند
و پادشاه زاده خلیل سلطان در حالت حبس از هجرت آنحضرت
این رباعی فرمود دی روز جنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آنرا روزی نویسد این را روزی چون آوازه استیلای امرای
حرام نمک و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع شریف شاه رخ سلطان
رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون
رایت ظفر پیکر شاه رخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل قوت
مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان
گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آن را بغارت
بردند حکایت کنند که چون شاه رخ سلطان بتخت سمرقند جلوس
کرد و قدم بگنج خانه تیموری نهاد که در کوک سرای دار
سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل از خزانه تهی
و چون سودای جاهلان از علم آن گنج خانه را خالی یافت ناگاه
نظر عصای میرزا بدرمی مسکوک باز رسید آن درم را بر گرفت
و در جیب انداخت و اصحاب را گفت که ما بدین درم از میراث
گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد گویند که پادشاه
زاده خلیل در وقت قید این غزل بگفت و پیش عم خود میرزا شاه
رخ ارسال داشت

یا واهب العطیة و یا معطی المراد	ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا	اقبال شد مسافر و خوش گفت خیرباد

بادی که از دیار محبان رسد بمن — جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین و شادمان چو ازان بوی بگذرد — غمگین مشو ز محنت و از بخت شاد باد
داغ جهان ز سینه کاو برون کنی — شادان ز بخت شو که کجا بود کیقباد
در بسته شد ز فراق خلیل ار مقیدی — روزی ترا سپهر ملامت در کشاد
حکم خدای داد بدست جهان مرا — کفرست پیش خلق ز حکم خدای داد

چون شاه رخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل برخواند گریان شد و همت پادشاهانه را بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ میرزا شاهرخ بود بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت خدای داد حسینی خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر بتصرف شاه رخ افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط بوسی عم بزرگوار خود مشرف شد و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت بود در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را بخود همراه از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند بخلف الصدق خود امیرزاده الغ بیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کرده اند و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاه رخ سلطان بهراة آورد و سلطنت و ایالت ولایات ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرد امرای بزرگ متابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل

دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در شانزدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در ری بجوار رحمت ایزدی واصل گشت بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت فرمود بیت

کفتم بجاهلی بکشد کس کمان ما — مرگ آمد و کشید بزه آمد کمان ما

ذکر قدوة الفضلا خواجه عصمة الله البخاری رحمه الله مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه میرسد و در خطه بخارا آمده آبا و اجداد او خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخارا است و خواجه عصمة الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه بوده است خواجه قصیده گوی خوب بطرز غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل الله انار الله برهانه خواجه تربیت کلی یافته و شاه زاده او را احترامی زاید الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاه زاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را بجانب شاه زاده نظری هست و ساحت دل آن عزیز از آن بری بوده و سلطان خلیل علم شعر را از خواجه تعلیم گرفتی و چون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه زاده گرامی این غزل فرماید

بیت

کاش می بودی بشمشیر جدایی کشتنم — تا بجاری در چنین روزی نمی بودی تنم
باغبان گو در ببند دیوار گلزارم بکش — بی وجودش گر کشد خاطر بسیر و گلشنم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار — خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افکنم
خون دل از دیده می بارم ز هجران نقش — کز فراقش نشستن خوبست هر سو بن تنم

تازه عصمت کی شود آثار دولت خلیل
وین مطلع نیز در بیت معنی شعر ماید
در نمکدان خیلش نمکی بخمه اند

کین بنانی که تا حق می بستم شکلم
دل کباب کرد شور برانگیخته اند
غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه

خواجه عصمت در روزگار شاه رخ میرزا شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه آن سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروک است و هذا المثنوی لمولفه

دیگ عصمت در سخن از جوش یافت
سبز خنگ چرخ اسب دولتی است
طوطی بیرون شد از باغ جهان
این چمن را بوده بلبل بی شمار
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
بلبلی کین بوستان را جلوه گزید

عاشقان را قول او از گوش یافت
هر کسی را پنج روزه نوبتی است
بلبلان را هست گلبانگ این زمان
عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی دیگر بجای او نشست
عاقبت او نیز خواهد بر پرید

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده ملحق شد

این نسخه گران که جهانیست در برش
مه عکسی از لوامع لوح منقش
خوبان روضه را ز خیالش در صفوف
بر لوح چرخ کرم مجی کرده آفتاب
گیرد ز شب سیاهی و از نیمه دوات زر
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
سر جی کشیده عکس شفق گاه جدولش

غواص عقل کل بزند بگوهرش
خورشید ذره از صفحات مصورش
نقش بیان لاله رخ حور پیکرش
از بهر مهره کرد تا اوراق دفترش
جلدان ادیم نور دهد چرخ اخضرش
شیرازه کرده بر دو طرف صبح داورش
برگاه سیم داده سپهر دو پیکرش

گویا نمود

گویا نمود در دل شب چهره مشتری
از ابن مقله ریخته یاقوت هر که دید
بر حرف او بگنج معانیست گوهری
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
هر معنی بدیع کزو یافته ظهور
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
خاقانی از بدیع شعرش گرفته فیض
از مثنوی روح نظامی در ابتهاج
سرگشته در حواشی او میرود قلم
گفتم ز راه فکر و تامل فرو روم
بودم در این مشاهده حیران که هاتفم
گفتا بیست تحفه که عزیزان نهاده اند
سلطان خلیل آنکه چو مسند بر او رسید
جمشید شمس حمله کز آسیب گرز او
گردون بقوس از آنچنان شد در انقسام
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
هر کوکبی که بر خلاف تو مهره باخت
دشمن ز خنجر تو ندیده ره گریز
دریا اگر ز نیل گهری کفت بر آورد
سایه کلاه گوشه عصمت بر آسمان

چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
گو صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
در درج سعدی از غزل روح پرورش
مستور انوری بمعانی انورش
در فرد و قطعه ابن یمین مدح بر سرش
در حیرتم که تا چه خیالیست در سرش
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
دادم جواب صاحب شعر مطهرش
مجموعه بدایع شاه سخن ورش
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
گردد همی مجذب گردون مغفرش
تا یابد اتصال بسهم مدورش
زو چرخ هیچ ذره نماید محقرش
غم در بساط رنج و بلا کرد مشترش
سوی اجل اگر نشدی مرکب جبرش
سازی ز ابر جود بیکدم توانگرش
گر بر تو خاک تیره شماری برابرش

انقسام

تا سر بر آستانهٔ خدمت نهاده‌ای / کز التجا بعین برد خاک بر سرش
بر فرق هر کجا که نهی افسر قبول / عار آیدا از تحمل دارا و قیصرش
از فر و فر معاینش از فیض مدح تست / ور نه چه آید از سخنان مکررش
مردان کمر ببندند و نکنند ترک خدمت / کی در میان هر دو بسازی مخبرش
همواره شمس تا ز پی اکتساب نور / در حکم آفتاب کند هفت کشورش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت / دولت معین و مسند اقبال بر برش

و اما چون عصمت بعهد سلطنت شهریار جهان الغ بیک گورکان ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان مشار الیه استدعا فرمود بالضرور چند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استعفا نمود و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا بروق خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمهم الله تعالی و وفات خواجه عصمة الله در روزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه اما سلطان مغفور سعید الغ بیک گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم و عادل و قاهر و صاحب همت بوده و در علم مرتبهٔ عالی یافته و در معانی موی می‌شکافت درجهٔ علما بعهد او ذروهٔ علی بود و فضلا را بدو داو مراتب عظمی در علم هندسه دقایق نما و در مسایل هیئت مجسطی کشا بود و فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل میرزا الغ بیک بر مستقر سلطنت قرار نیافته در علوم ریاضی

وقوفی تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق حکمای عهد چون مفخر الحکما و العلما قاضی زادهٔ رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن هر دو بزرگوار فاضل آن کار با تمام نا رسانیده وفات یافتند همگی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را میرزا با تمام رسانید و زیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشته و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطهٔ سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرمود که در اقالیم بزینت و رتبت و قدر آن مدرسه نشان نمی‌دهند و الیوم در آن مدرسه علما زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدر شاه رخ بهادر گورکان چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ما وراء النهر کرد و قدر رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشت گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول حاصل آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خرج میگرفته اند کم حساب در ایام نفره یکدانگ باشد

عدل بر شاه چون ایسر شود
آهوان شیر نره سیر شود

حکایت کنند که وقت حافظ میرزا الغ بیک تا حدی بود که هر جانوری که اندا حتی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و گدام ذب محل و از جانوران بچه جانور صید شده از قضای آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه الغ بیک فرمود غم مخورید که تمام قضایا را من از اول الی آخره بیاد دارم و کتاب را طلب فرمود و میرزا میگفت

و آن تاریخ و قضایا را کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر با تمام رسید
قضا را بعد از مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله
کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نباشد و از این نوع نوادر از
طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند شیخ عارف آذری علیه
الرحمه فرموده که من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که
قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان بوده بخدمت
الغ بیک میرزا افتادم در ایام طفولیت و چند سال بنشاط کودکی با
پادشاه زاده بازی کردمی و سمر و حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم
اطفال است با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین
و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و باسفراین نزول فرمود بعد
از آنکه صبح شیب از شام شباب مستقل شده بود برخاستم و بخدمت
پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از
تقدیم سلام پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم
مائی غایتش آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم
از ذهن دراک و حافظهٔ پاک پادشاه گفتم بلی نسیم حکایات قراباغ
و عنبر کوهستان و نفحهای آن دیار در یاد آورد و آنچه یاد
داشتم جواب گفتم و از این نوع دقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل
است زیاده از این در این تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان
الغ بیک گورکان از ما وراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی
طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود
ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک گورکان و عامی

خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم
و ازدحام خراسان خراب و یباب شد و آثار آن خرابی الیوم
ظاهر است و در شهر رمضان المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
بوقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند
را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکریان میرزا الغ بیک چون غنیمت
بحد یافته بودند میخواستند تا آن غنایم بوطن رسانند فوج
فوج فرار نمودند میرزا الغ بیک چاره جز انصراف ندید و بوقت
عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت
نمود و در آن حال یار علی ولد اسکندر قرا یوسف که سالها در
قلعهٔ نرتو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاصی
یافته خروج کرد و هراة را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیک
گورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود
از جیحون عبور نمود بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند
کهتر بجای میآورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرده تا بر پدر عاصی و باغی
شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک گورکان
را محاربه بود در اثنای آن حال ایل ارغون که از ترکستان
امیر سلطان سعید ابو سعید را پادشاه برداشته از اردوی الغ
بیک گورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند
ضعف میرزا الغ بیک را از این خود سکه بود که برزند زدند بضرورت
روگردان شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف جیحون
را عبور کرد عزم سمرقند کرد و الغ بیک گورکان منهزم شد و در

شعبان المعظم سنه ثلاث وخمسین وثمانمایه در نواحی سمرقند
میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت
و الغ بیگ میرزا التجا بقلعهٔ سمرقند برد میرانشاه قوچین که از
تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر
ساخت بالضروره بحدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر
تخت سمرقند جلوس کرد و الغ بیگ کوکان زادرشاه رخنه مدخل
نداد ند می خواست تا التجا با بوالخیرخان برد باز اندیشه کرد که سر
فرزندی در میان است بطرف فرزند نیک روی بسمرقند مایل شد و در
شهر رمضان المبارک سنه المذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا
درآمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام نموده فاما
شیطان بر و امیر شده دل او را بر قتل پدر حریص کرد تا در
لب آب سوخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را
بدرجهٔ سعادت شهادت مرتقی کردانید و بعد از هفت ماه کیفر
شیاف اجل انتقام از و نیز کشید و در بستانی که جشناسیه بوده
جشنید لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد — بدرکش پادشاهی
را نشاید . و گر شاید بجز شش مه نپاید . امام بزرگوار استاد
استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق
الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصل تر
از شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشروان
بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام پشت
پشت به پشت تا اردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت بر

پشت

پشت افریدون و افریدون نیز بچند صلب بکیومرث میرسد و کیو
مرث بقول نسابهٔ عجم پسر آدم است و آن شاهزادهٔ اصیل کار خسیس
کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در
خاندان خلفای عباسی نیز اصیل تر خلیفه مستنصر بوده و او مستنصر بن
متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
است رضی الله تعالی عنهما و بچند پشت خلیفه بوده است و نسب محترم
العباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدم است علیه السلام
مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود
که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خدا ترسی شرط است و حال
عبد اللطیف همین معنی دارد که او نیز عبد اللطیف بن الغ بیگ
بن شاهرخ بن تیمور گورکانست و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و
سلاطین بوده اند پادشاه زاده شوریده بخت و هجران تربیت
شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی
احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام
و حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت
شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی
دارد — کو تو بدانی که بدی کونه قبیح است . هیچ نباید ز تو که نیک
نباشد . و عمر شریف میرزا الغ بیگ گورکان پنجاه و هشت سال بود
و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند در عهد پدر شاه
رخ سلطان چهل سال بوده و تاریخ وفات میرزا الغ بیگ عزیزی برین
منوال میفرماید — الغ بیگ بحر علوم و حکم . که دین نبی از او بود پشت

زعباس شهد شهادت چشید — شدش حرف تاریخ عباس کشت ، و از
علما مشایخ طریقت وشعرا که در روزگار شریف او ظهور یافته اند مولانای
معظم مولانا علاء الدین الشاشی بوده علیه الرحمة که در علم ظاهر یگانه
بوده و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس الله تعالی سره و از شعرای بزرگ
خواجه عصمة الله البخاری ومولانا بدخشی بوده رحمهما الله تعالی ذکر
املح الظرفا مولانا ابو اسحاق شیرازی زید درجته مرد لطیف
طبع و مستعد و خوش گوی بوده در شهر شیراز همواره مصاحب
حکام و اکابر بودی و از اجناس سخن وی اشعار اطعمه را اختیار نموده
و درین باب چون او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهور است
اما اگر مستمعان را جهة بدرقه اشتهای آرزو نفعی میدهد عاجلاً ما
مفلسان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آن رقت نهاده میگرداند و از
دست رس چون باشد محروم و محجوب میشوند مصراع عسل گوئی دهان
شیرین نگردد ، و اما از گفتهای ابو اسحاق مهر چند مفلسان را ضرر
است جهة خاطر مولانان و اصحاب تیمم یک رباعی و مثنوی چند خواهم
آورد که بسیار مستعدانه و ظریفانه فرموده لله درقایله

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر — گویند طبقی دارد ز سیم و بر او زر
در دیدهٔ اسحاق نهد دارد و سیم — ششتر نان تنک دارد و یک نیمه صحن مزعفر

حکایت کنند که در روزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا مولانا
ابو اسحاق همواره ندیم مجلس بود چند روز بمجلس پادشاه حاضر
نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا چند روز کجا
بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی

میکنم

می کنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این بیت فرمود

منعم مکن از ریشم که فندی کردن — از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و گویند که مولانا ابو اسحاق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از
گفتهای مولانا ابو اسحاق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته
که شیخ در مناظره سوال و جواب جنگی از حیوانات جنگ گفته او در
باب حکایتی گفته است نوشته میشود انشاء الله تعالی

بر کنار سفرهٔ صاحب دلی — چون نشست افتاد او را مشکلی
نوبت خوردن دید بر اموج جان — مرغ و یاقوت و مزعفر در میان
قلیه بیش ماست با بنهاد و سی — نان بریان هست با هم در یکی
فرنی و پالوده رود روی هم — بسته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قوتی نام گشته بود — کز بیانش عقل کل سرگشته بود
چرب و شیرین بود از حلوا نبود — با بیانش سر سر زیبا سود
سر بسر اجزای او نی استخوان — روغنش رفتی جو جوی اندر دکان
چرب و نرم و گرم خوش خوار آمده — محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحب دل چو دید آنرا بحال — کرد از ترکیب و ترکیبش سوال
گفت اصلم روغن و خرما و نبات — ذوق شیرینی من از نهر حیات
کرده و روغن برم لالا آمدست — نام من از نعیب چنگال آمدست
مرد معنی چون از و بشنود راز — گفت یکیک حال خود گویید باز
او که خرما سخن آغاز کرد — سرگذشت خویش را سرباز کرد
گفت بر نخلم چه برگ و ساز بود — چشمها بر منظر من باز بود
بود دایم می یافتم از ماه و خور — ابر و بادم بود فراشان در

سبز و سرخ و زرد می بودم لباس … از سیه کاری بپوشیدم پلاس

از قهرم قضا برسر نخواست … آنچنان کاندر تن من جان نکاست

از سر نخلم بشیب انداختند … زان فرازم بر نشیب انداختند

سر زمانم همنشینی دیگرست … آنچه بودم از زمینی دیگرست

در سفرها کرد کاتم در جوال … میکشیدم از کلکلا و قیل و قال

که کلیم ارده دایم من بدوش … گاه دایم فوطه نان شیرنوش

یکزمانم جو بیاسید همنشین … ساعتی با شیر و ابریشم قرین

در میان شیره ام می پروردند … با برنج و شیر نرم میخوردند

ناگهان در دیک حلوائی شدم … بعد از آن دوشاب خرمائی شدم

این زمان در چنگ چنگالم اسیر … میخورم مالش زهر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرادارد بدست … کو شمالم میدهند هر جا که هست

روغن آمد از پی او در مقال … یک بیک میگفت با او شرح حال

گفت بودم در میان پوست و دم … در درون گوسفند از خشم

هر زمان در سبزه گردیدمی … هر گلی از مرغزاری چیدمی

دایه ام دو شیر از پستان میش … در دم بیگانه کرد از یار خویش

مایه ام بنهاد مقداری که خواست … شیر بودم بعد از آنم کرد ماست

بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد … بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد

آن زمان در معرض آتش شدم … تا ز دردی صافی و بیغش شدم

مدتی در چنگ افتادم ببند … تازه می بودم ببوی گوسفند

گاه در کاچی شدم گه در اماج … ساعتی در کاک و روزی در کماج

در کلیچه یکزمان آغشته ام … بکسمات گرم را سرگشته ام

با عسل هر گه که تنهای شوم … همچو شبنم زیر بالایی شوم

گاه از ماغ شوم در شب غریب … که رسد از سفره بودم نصیب

گاه دایم با هریسه ماجرا … گاه در دست برنجم مبتلا

این زمان در چنگ چنگالم اسیر … میخورم مالش زهر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرادارد بدست … کو شمالم میدهند هر جا که هست

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد … مرد معنی واقف اسرار کرد

گفت بودم گندم باغ بهشت … رسته از آب و گل عنبرسرشت

تا که افتادم بپای بچهان … بارها در چاه گردیدم نهان

بعد از آن در خاک دایم کاشتند … مدتی در موسم بکدا شتند

حق بلطف روزی دیگر بداد … و ز نوم فیروزی دیگر بداد

سرکشی آغاز کردم از غرور … دلبری میکردم از نزدیک و دور

باد قهرم بر سر سبزم وزید … شد جوانی نوبت پیری رسید

سر جدا کردم از تن دهقان بلاس … گاه با شیلم بپوشیدم پلاس

با عیال گاو گشتم ناگهان … تا شدم القصه در بار خزان

بر سرم گردید سنگ آسیاب … تا برآمد گردم از جان خراب

که مقید در بن انبان شدم … گاه در غربال سرگردان شدم

مشتها خوردم بهنگام خمیر … تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از آن در آتش سوزان شدم … نان شدم شایسته هر خوان شدم

این زمان در چنگ چنگالم اسیر … میخورم مالش زهر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرادارد بدست … کو شمالم میدهند هر جا که هست

با تو این ترکیب هم هستان زمان … روح روغن نفس جو ماجسم نان

مالشت دادند لاک فلک
آن مگس اندر میان ابلیس بود
قصد شیرینی کند دایم مگس
از عادت رو مگس رانی بساز
از برای زاد راه آن جهان
باش چون اسحاق دایم چرب و نرم
نان گرمت شهوت حیوانی است
سر انسان در لباس نان و آب

بر مگس ران کرد خوان را ملک
کرد جنگال تو در تلبیس بود
زین مگس ایمن نشد جنگال کس
با مگس چون کودکان جنگ بر مساز
خیز و جنگالی بنه در توشه دان
در میان آب سرد و نان گرم
آب سردت حکمت انسانی است
گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده بر بن او صاف خوان نعمت بو اسحاق در اشتها حرکتی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاه زادهٔ محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور کورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اولین و اکفاء بود و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزادهٔ معاشران و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد در رمضان المبارک سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در رهیل خوره مصاف داد و بعد از آن بآهنگ برادرش امیرزاده رستم باصفهان لشکر کشید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از زور کرختنه با آذربایجان رفت و اسکندر اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید در رجب ذی الحجة سنه ثلاث و عشر و ثمانمایه و استیلای اسکندر

در فارس و عراق و عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خاقانی و سنجر بخود انشا نمودی و فرمودی بیت باجوج حادثات جهان را چه اعتبار با من که در شکوه چو سد سکندرم ¶ چون آوازهٔ استیلای آن شاهزاده عالیمقدار بگوش شاه رخ سلطان کورکان رسید که اخوان و عشائر ان و حفظ و یتیمه مقدار شده اند و برادر داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او را تشویش میرساند شاهرخ بهادر کورکان شهور سنه اربع و عشر و ثمانمایه بقصد امیرزادهٔ اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد عاقبت بدست شاهرخ سلطان گرفتار گشت و بسعی گوهرشاد بیگم شاهرخ بهادر بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حور عین بود بمحو عین نرگس از کسوت نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول کرده اند و کان ذلک فی یوم الجمعة ثانی جمادی الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه و از فضلای و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر بعراق و عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده است و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده است که ترکی و فارسی اشعار دلکش و پسندیده دارد و جواب مخزن شیخ نظامی را بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهما الله تعالی ذکر مولانا برندق بخاری رحمة الله سره قدره مرد خوش طبع و ندیم شیوه بوده است

و طبع او مایل بخطابیات و هزل بوده و اشعار جد او نیز مضبوط و متین
می گوید و او مداح و تربیت یافتهٔ شاهزادهٔ عالی مقدار بایقرای بن عمر
شیخ سلطان بن امیر تیمور کورکان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت
آن شاهزاده بخراسان و عراق آمد و شعرا با او چون طریق مدارا و مواسا
جاری بود چرا که مرد فصیح و شیرین زبان بوده و همگنان از و هراسان
بودندی و او را استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمة الله این
بیت بر وی منسوب است ~ در بخارا گرچه عصمت شهرتی دارد ولی
در خراسان خواجه عصمت نیز بی عصمتست ، و این غزل برندق میفرماید ~

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند	در دندان تو با عقد گهر می ماند
قند با آن همه دعوی و لطافت گویاست	یک حدیث ار شنود بستهٔ تو می ماند
گر ببستان بخرامی ز پی ایثار رخت	گل خندان بدهن خورده زر می ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است دراز ره گذر می ماند
یادگاری برانند کسان در عالم	از برندق سخن فضل و هنر می ماند

حکایت کنند که وقتی که پادشاه زاده بایقرا بر تخت بلخ جلوس یافت
مولانا برندق را صله مدحی که جهت آنحضرت انشا نموده بود پانصد
دینار عطا فرمود و پروانچی دویست دینار گوشت مولانای برندق

این قطعه بعرض شاه رسانید ~	شاه دشمن گداز و دوست نواز
آنجهانگیر کو جهاندار است	بیش یوز التون مرا نمود انعام
لطف سلطان ببنده بسیارست	یا مگر من غلط شنیدستم
یا که پروانچی غلط کار است	یا مگر در عبارت ترکی
بیش یوز التون دوست دینارست	چون شاه زاده مکرم بایقرا بادد

این قطعه مطالعه فرمود خندان شد و مولانا را تحسین نموده گفت
در عبارت ترکی بیش یوز التون هزار دینار را گویند و فرمود که هم
در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و مولانا هم در مجلس
این بیت انشا فرمود ~ بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه
ابر نیسانست گویا دست گوهر بار او ، اما سلطان عالیمقدار عمر
شیخ بهادر قرة العین صاحب قران تیموری بوده اند و از فرزندان
کامگار در نظر صاحب قران روزگار هیچکس را بر شوکت و حرمت
وجاه نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت
و او غایت شجاعت و مردانگی دمار از نهاد خانان مغول بر آورد و قمر الدین
را منکوب و ضعیف ساخت و مغول او را سر نهادند و دست تصدی
ایشان سرحد کوتاه کردند و از توهم او به آسایش آب نمی خوردند روزگاری
آن دیار را ضبط فرمود چون صاحب قران در تسخیر عالم آرایش
آئین سروری تقریر کرد اقلیم فارس تا حد بصره بدو ارزانی داشت و آن
شهزادهٔ عالیمقام از قضای کردگار در جنگ قلعهٔ از قلاع خوزستان
بوقت عزیمت لشکر روم تیر خورد و بدرجه شهادت مرتقی گشت و حضرت
صاحب قرانی را آتش فراق آن خلف باستحقاق دود از نهاد بر آورد
و این رباعی میخواند و زاری میکرد ~ ای داده عنان قضا از من پیش
بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش   گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش   و منصب آن شاهزادهٔ مغفور را
صاحب قرانی باولاد کرام آنحضرت نامزد فرمود و هر یک از آن شهزادگان
بحکومت و سلطنت محظوظ بودند چنانکه سطری از حالات امیرزاده

بن محمد و شاه زاده اسکندر و سلطان زاده رستم گذشت اما خسرو کیخسرو فر سیاوش منظر بایقرا بهادر انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر دری بود یگانه و پادشاه اهل زمانه حسنی که یوسف بخواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت اقلیم اوصاف آن نشنیده و این ابیات اوصاف کمال آن شاهزاده را شامل است

شعر

در بزم رستمی تو و در بزم حاتمی — گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
بالجمله بر تو چو به بخت فرح نهاد — و ز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعهٔ برادران در مملکت فارس خروج کرد و لشکری جرار بیره کذا ان جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخا و مروت داد مردی میداد فضلا مقرر داشته‌اند که در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحب قرانی مثل بایقرا بهادر شاهزاده ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمایه لشکر بفارس کشیده و او میخواست تا با عم مصاف دهد امرای او خلاف نمودند و برادر بیابان خود را بکوه سپرده و فتنه‌ها رسانید و دیگر باره از آن حدود خروج کرد و علی الدوام شاهرخ سلطان از آن شاهزاده ترسناک و اندیشه مند بود تا در حد سنه تسع و عشر و ثمانمایه بطوع و رغبت نزد عم آمد و شاهرخ سلطان او را بدیار ماوراء النهر فرستاد و برضای شاهرخ سلطان و سعی الغ بیگ گورگان آن زبدهٔ سلاطین مسموم گشت و بعضی میگویند که نه چنین است بلکه انکس که او را بسمرقند فرستاد نه شهزاده بایقرا بوده و شاهزاده بایقرا را هم در اوقات دیگر شاهرخ

بدرجهٔ شهادت رسانیدند حکایت کنند که چون شاهزاده بایقرا بهادر را بحضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی و شخصی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است و بعضی اهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویان است برای مصلحت دیوان سلطان بر خود بست و آن شخص خود بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیری کرد که عیب برادر زاده کشتن بدو عاید نگردد القصه شیر بیشهٔ ملک تا اعتماد همی برادر را شکوهی بندارد و دلبستگی این سرای نا فرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور و هوا میگرداند

شعر

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی — زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
این پنج روز مهلت ایام آدمی — آزار مردمان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشاه شنیدم که کرده‌اند — بیرون زینکدو لقمه بروزی تناولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام پناه را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودهٔ تیمور گورکان از شرارهٔ تیغ گوهر فشان او روشن و خارستان خراسان از بهارستان عدل او گلشن است و چنان که بایقرا سلطان و عمر شیخ را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات این خسرو غازی و فرزندان کامکار و هشایر دولت شعار او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد بمحمد و آله الامجاد

ذکر محضر الفضلا خواجه رستم خوریانی رحمه رحمته و [illegible]

خوریان قریه‌ایست از بسطام و خواجه رستم مردی خوش گوی و لطیف طبع بوده احیانا عملداری نمودی و در معاشرت

افزودی و آنچه از عملداری روز بدست آوردی شب را با لطیف
طبعان خوردی گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی
از وزرای فاضل بودی و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه
بن امیر گورکان کافی ملک و مدبر دولت او بود عمارت هستان
بر خواجه رستم قرار یافت و او بر آن سال بلهو و لعب و طرب زندگانی
می کرد و خواجه حافظ او را در این طور ملامت کرده این مصراع بدو
نوشت که مصراع رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی و او فی
الحال مطلع این غزل را بخواجه حافظ فرستاد که

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی | وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

و این غزل خواجه رستم راست

گر ز خرگه ماه من ز ایوان کیوان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود | آخر ای عاشق ز بی مهری آهی بر مکش
باز نازید بر هر کی کمان بیرون رود | می برآید هر دم آه دود از روی ماه
تیر سم آخر دمیار آه جان بیرون رود | گویا از آسمان منشور غم آمد ما را
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود | رحم کن بر حال رستم بیش از آن روزی که او
از زمان کرد کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی بن بوده و خوش گو است اما سخن او در زمین دیار شهرتی نیافته و دیوان رستم
سمرقندی بن بوده و خوش گو است اما سخن او در زمین خوب بارز مشهور است
مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه
گورکان بعد از واقعه پدرش در ری فیروزکوه حکومت یافت پادشاه
زاده مدبر و دلاور بوده استراباد و جرجان را مسخر ساخت و با
عم خود شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زد و از جرجان لشکر

و مضافات آن لشکری جمع نموده آهنگ حرب شاهرخ بهادر نمود
و در حدود جام با سلطان شاهرخ مصاف داد و شکست یافت و کان
ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمائه حکایت کنند که سلطان عمر بوقت
آنکه بحرب شاهرخ میرزا میرفت در راه بمشهد طوس بزیارت قدوة
المحققین شیخ مجد الدین الغزالی الطوسی قدس سره رفت و گفت ای شیخ
از شما التماس می کنم که فاتحه درکار من کنید تا خدا جل و علا مرا بر
شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که ای شاهزاده من این کار
هرگز نکنم زیرا که شاهرخ مرد عادل و خداترس است و تو بیباک می بود
و نیت او تا بجای بد راست شکست او طلبیدن و فتح تو از طریقت و
شریعت دور است و من این هرگز نکنم شاهزاده رنجیده در شیخ نظر
کرد و گفت ای شیخ مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بصورت از همه
کس و بحیل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقامت از همه کمتر شاهزاده
می خواست که شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کار از ایذای او
نیکو نیست در پیش دارم اگر خدا مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان
اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شدم سر این راستی که گفت
چون رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب و مریدان
شیخ گفتند شیخا اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم
بودن شیخ فرمود اگر در خراسان نتوان بود در عراق اما از مکاره
ربا و سخط خدا نتوان گریخت خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین
کلمه حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمی کرده اند خلاف این روزگار
که آن در مسدود شده

ذکر ملک الشعرا بدر شروانی نور الله مرقده

مرد خوش‌گوی و با ذوق بوده و در شروان و مضافات آن
سالها سرآمد طایفه شعرا بوده و مولانا محمد کاتبی چون بشروان
افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه دست داد و مولانا
کاتبی در حق بدر این قطعه بدین منوال میفرماید شعر

لقب کاتبی دارم ای بدر لیکن — محمد بود اسم اندر آسمانم
مرا نام باشد محمد تو بدری — بانگشت آن ترا بر درانم

و این مطلع بدر راست شعر

مستانه نعرهٔ دل من سان کجا نی — وز دیدهٔ گریان نمش بین نمک آنی

بعضی سخن مولانا کاتبی را از اشعار
بدر افضل میدارند و اعتقاد اهل سمرقند خلاف اینست

ذکر قدوة الفضلا و زبدة العرفا مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله علیه

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم متداوله بوده‌است
و با وجود علم و فضل از مشرب فقر با نصیب است و در تهذیب اخلاق
و صفای باطن ریاضت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته
و استفاده نموده و مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است خصوصا
در علم معما که درین طریق صاحب فن است و جهت تبرک از اشعار
مولانا قطعه درین تذکره واجب بود ثبت نمودن شعر

اگر فلک دهد زرین کشتی — وگر خدنگ چرخ خبیث کشد
وگر روضهٔ عیش از رخ می — خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهان — قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ عمر نیکان دل — درین تنگ میدان بنوبت کشد
گهت برنشاند بر خنگ مراد — گهت زیر پالان نکبت کشد

زمانه چو باد است و باد از نخست — نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از نه همند در میان چمن — تنش را بخاک مذلت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد خلد — پسش در رخم دام حیلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت — می صاف از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد — خمار غم از درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را — دوان تا سر کوی رحلت کشد
مبیناد کحل سعادت بچشم — که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش ز ادم مشقت مباد — که از بهر دنیا مشقت کشد
میاسای اگر بهره‌مندی ز عقل — که نادان به بیهوده زحمت کشد
هر آنکس که در سایبان رضاست — عجب گر ز خورشید منت کشد
کسی یافت عزت که بگسست امید — رجا بسته را جاه ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار — شرف وش بدامان همت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر جناب
مولانا شرف الدین علی یزدی در عراق فارس مرجع فضلاء و اکابر
بوده و شاهزاده همواره طالب صحبت آن بزرگوار می‌بوده و اعتقادی
عظیم نسبت بمولانا داشته و از مولانا التماس نمود تا تاریخ و مقامات
صاحب قران تیموری را بقید عبارت درآورد و مولانا شرف بوقت
پیری بالتماس شاهزاده آن کتاب را تألیف نمود و بظفرنامه موسوم
ساخت و فضلا متفق‌اند که در آن تاریخ مولانا داد فصاحت
و بلاغت داده است و آل و احفاد و ذریت صاحب قرانی را تا دامن
قیامت بسعی پسندیدهٔ آن بزرگوار نام و مآثر باقیست و الحق طرفه

مجموعه ایست ظفرنامه وان تکلفات زاید دور و بطبایع نزدیک کویند
که مدت جهار سال مولانا و رنکار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام پیوست
و سلطان ابراهیم بیر مبالغی اموال صرف کرد و تاریخ که بخشیان و روز
نامه جیان روزکار امیر بزرک ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین
از ممالک جمع می‌نمود و بعضی از مردمان عدل و معمر که روزکار دیده
قراینی که قبل مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و
تحقیق می نمود و حضرت حق سبحانه توفیق رفیق کرداید و آن
تاریخ بر تاریخ صدق با تمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان در
رجب المرجب سنه تسع و عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم
کشت بادشاهزاده هنرمند بود و در رسوم مملکت داری
مشار الیه و بیدار بود و در مدح آن شاهزاده مولانا شرف الدین
علی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه میفرماید

در آن روزی که قسمت مینمودند — دو ابراهیم را بخشش فزودند
شکست آن یکی بت آذری بخی — دیگر شد دین احمد را درستی

و شاهزاده ابراهیم بروزکار بدید بفضل و استعداد شهره اقالیم
بود و راستی دلکشا دکیاستی تمام داشت مشهور است که در قانون
دفاتر قانونی بخط مبارک خود نوشته بوده و در زیبایی خط بغایتی
بود که نقل خط قبلة الکتاب یاقوت المستعصمی نمودی و فروختی
و از ناقدان بصیر هیچ کس فرق نیارستی کردن والیوم کتابهای
عمارات فارس که بخط شریف آنحضرت مزین است موجود است اما
در عنفوان شباب آن شاه کامیاب بامراض مزمنه مبتلا کردید

و بر فنکار غدار و کردون ناهموار برون نامهٔ حیات آن شاهزاده
عالیمقدار رقم فنا کشید و بتاریخ سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه سمند
حیات از میدان جهان جهانید و طوطی روح پرفتوح خود را از تنک
این تنک قفص وارهانید شعر رفت او و ماند ازو دو یکی یادکار
لطف خط و لطف طبع او بروی روزکار ذکر مولانا علی دردو استرا
بادی رحمة الله تعالی مرد نیکو سخن و خوش محاوره و زیبا
طبع بوده و در حفظ ساری و امثال و اشعار المرز سخن او وارد است
اما چون ساده کوی بود بمطلع و رباعی از دیوان او قناعت نمودن نیک
نمود شعر فریاد ما ز دست نکار نقارچیست . با ما جواب ای جنک بنارد
نقارچیست . در طاعون عام که در حدود استرآباد بسال هشتصد
و چهل واقع شده بود منکوحهٔ او وفات کرد و در مرثیه زن این
رباعی فرمود الرباعی زین واقعه چون دل ابد بیمست مرا . از مردن
خویشتن چه بیمست مرا . کم شد صدفی چنین بدر دندی من . در
دو سه در رحانه یتیم است مرا ذکر قدوة الفضلا و اسوة الشعرا
مولانا محمد کاتبی نور الله مرقده هدایت ازلی در شیوه سخن کذاری
مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لالی خسروانی از
رشحات کلک کوهربار او تبسم یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و
معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف
او را رام کردیده با وجود لطافت طبع مذاق او را جامی از جمخانه عرفان
چشانیده اند و او را در وادی فقر جهد تفتیش رسانیده نام و شهرت
دنیا در نظرش حسی نمودی و شاعر طامع نبرد او ناکسی بودی رشته

این حال در محاسبات ده باب بقلم در نهاد او رسید درین منوال مثنوی
شاعر آید نام تو سنجر کند ، تا قماش سیم و نورس جر کند ، روحت
بی ریا را مدح گوی ، خاک ره بر فرق انسان مدح گوی ، مولانا
کاتبی محمد بن عبدالله است و مولد و منشأ او قریهٔ طرق و رشتیش
بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است و ما بین النشابور و ترشیز واقع
شده است و کاتبی در مبدأ حال بنشابور آمد و از مولانا سیمی خط
تعلیم گرفتی و کاتب خوش نویس شد و وجه تخلص کاتبی بدان جهت تواند
بود در علم شعر نیز وقوف یافت و غزلهای مصنوع و مطبوع گفتی مولانا
سیمی از آنجا که شیوهٔ ابنای روزگار است بر روزگار او حاسد شده بدو
بدگمان گردید مولانا کاتبی بخراسان آن کرا نه دریافت و سفر کرده بهراة
شتافت و همواره بی تعین و تکلف گردیدی و بشعر و شاعری مشغول
بودی اگرچه استحقاق تصدر داشت اما در صف نعال ظرفا بسر می برد
سلطان سعید بایسنغر میرزا او را جواب قصیدهٔ خلاق المعانی کمال الدین
اسماعیل اصفهانی فرمود که مطلع آن قصیده اینست سحرگه تا چو
آید ببوستان نرگس ، که هست بچمن باغ مرزبان نرگس ، و او جواب کمال را
در حد کمال بیان کرده بمانا اقران را کفا قدم از جادهٔ انصاف بیرون
نهاده سخن او را و زیب نهادند ازین حجت و ملالت نخواند ازین ابیات
ظهیر مثل گشت همی نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند ، کسی که باز
ستاند همای را از نخاد ، هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید ، که چون
دمید دل آتش آم از کسی بکشاد ، هزار دامن گوهر نثار کردم ، که
هیچ کس شبهٔ در کنار من ننهاد ، و زان دل آماد کی سفر اختیار کرد

بجانب استراباد و گیلان و از آنجا بدار الملک شروان افتاد ملک زادهٔ
اعظم امیر شیخ ابراهیم شروانی تغمده الله بغفرانه او را نگاه داشت
و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و او از غایت ناپروائی بکار دنیا
در اندک فرصتی آن مال برانداختی و تلف ساختی گویند که امیر ابراهیم
صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که من بعد ازان قصیده تمام ثبت خواهد شد مولانا
کاتبی را ده هزار دینار شروانی کرم نمود و او در کاروان سرای شماخی
بیک آن تقریر نشان ... حت و بشعرا و ظرفا می بخشید و بفقرا و صلحا
قسمت می نمود و بعضی نیز از وی می دزدیدند روزی خادم را فرمود
تا طبیخ بهای یکمن آرد از آن موجود نبود این قطعه فرمود لله درقائله
مطبخی را دی طلب کردم که نعزی بزد ، تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه ... که خواهد آرد داد ، گفت آن کو آسیای حج کردن ساخته
بعضی از احباب و مصاحبان او را ملامت نمودند که پادشاهی که دینی
نزد یکی ترا ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری
مبادا که سلطان ازین طور منکر تو شود مولانا کاتبی گفت اگر من این
مال بتحویلداران و خازن شاه حواله محاسبهٔ او بکوم و الا او احسانی
بمن نمود که یک تن بودم و من بهزار تن آن مال را قسمت نمودم هر گاه که
انعام خود از من باز خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که مستحقان
را بمن دلالت کرده و این بیت بر مصاحبان خواند و گفت ای احباب
زر را برای خرج کند سکه دار بهر ، بدبخت مردکی که ورا گرد می کند
ای دوستان شماع گنجینه شروانشاه مخورید که بدین نهی نخواهد شد
و نیز غم من هم ندارید که بدین از گنج معانی معزول نخواهم شد و بعد از آن

مولانا کاتبی از دیار شروان بملک آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر
بن قرا یوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن ترکمان جلف بعود سخن او
نرسید و بدو زیاده التفات و احسان نفرمود از تراکمه و اسکندر ملول
شده این قطعه در حق اسکندر بن قرا یوسف ترکمان گوید

زن و فرزند ترکمان را گاد ۰ همچو مادر سکندر بد رای ۰ آنچه ناگاده
مانده بود از وی ۰ داد گادن بلشکر جغتای ۰ و از تبریز عزیمت
اصفهان نموده بصحبت مفخر العرفا و المحققین خواجه صاین الدین
ترکه رحمة الله مشرف شد و نزد خواجه در علم تصوف رسالها کرد تا مد
و تربیتها یافت و شناخت و کمال حاصل ساخت از دنیا و ما فیها معرض
بود و بیاجازت آن بزرگ دیگر باره عازم دار المرز گشت و از سخنان او
بوی فقر و نسیم فنا بدماغ خستگان طلب و عنا میرسید و این ابیات طبعه

ای خوش آن وقت که از تنگ تن و جان برهم | هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
درد سر تا بکی و زحمت سامان تا چند | ترک سر گیرم و از زحمت سامان برهم
برو ای رشته جان سوزن عیسی بگسل | تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
رسته‌ام از بد و از نیک جرافیدی نیست | جز بکوبان که بخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی | ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آنست که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فضل است
و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا خود
نموداری باشد این قصیدهٔ مبارک از نتایج طبع فیاض اوست ترنم میرود القصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل | همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
آب گل با شیشه از تندباد عرش اولی که هست | شبنم باغ جمال احمد مختار گل

کاه بوشد

گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در چرخ بیع | چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل
بهر غزل عامل منصوب و نصب نامه‌ای | آل تمغا نیست از سلطان در بار گل
می‌رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر | سرخ عیار است بنگر بی زهی عیار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید | تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در رخ سوفی کاش بودی بسته دست امهات | تا نبیندی داغهای سرخ بر رخسار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر ست | ای عزیز من روا بود که داری خوار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ | همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر روی بلند | عرق شبنم شد بگلشن زآب رخ گلزار گل

ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت را دوست نرگس لاله‌ات را یار گل

از پی وصلت نهیبت هست ترک جامه‌ای | گوز ده پیرهن از شوخی و بر دستار گل
بر سر کوی تو نی بال و پرم تا رفته | باغ بلبل را قفس باشد چو نبود بار گل
زخم رخسارم بدو چشم مست دوست هست | جز گل بی نشکفد در گلشن خمار گل
پای چون گل می‌نهی در باغ بر روی سمن | زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
ای صبا نقش قدمهای سگانش را مروب | خاک راه ما مشو آن بهر ما بگذار گل
گشت گلشن همچو باغ از نوبهار عدل شاه | تا در درج چون غنچه از هم پرده شد
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه | از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل
ای موالید نبات باغ قدرت برگ شاه | وی عناصر از گلستان جلالت جهان گل
وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار | مار شاخ گل شود زافسون نقش مار
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت | باغ را از خار برچین شد در رود و داد
حاسدت گر پا نهد بر روی گل آن گلستان | ریزدش از نیزه‌های شیشه پای افگار گل

جان

رحمت

زهره ام این شیم دهد از چنگ باد و زند سنبل | باز دارد آن تاب بهلهٔ بلغار گل
شرعرلت زانست بی غم کمان چرخ سبز | خار پیکان غنچه و بر بلبل و سوفار گل
همی نفس دست صبا دانی و فی کرد چمن | وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت | شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خسروا بر وسعاق بکر گوهر بار فکر | کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی | نیست آوردن عجب شاهان را از خار گل
کلک من آورد همچون شاخ گل گلهای تر | بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
چون زند گلبانک بر الفاظ رنگین معتنم | هست گویا بلبلی کو داشت در منقار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند | اینچنین پیوند کم کرده بر اسفندیار گل
نو بهار نظم من قائم مقام گلشن است | همچو دی از باغ دیگر کو مبر در خار گل
همچو عطار از گلستان نشابورم ولی | خار صحرای نشابورم من مسکین عطار گل
بیش از این آهوست خوانی قصهٔ گل کاتبی | زانکه تصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل
روزگاری باد عمرت را جهان با استدام | هر بهار از فضلش آورد صد بار گل

ومن وارداته سقی الله روحه

دیدم بخرابات سحری که من محمود | چو رشید قدح پیش می بر طبق نود
سلطان خرابات بدوران شره تو دیگر | نزدیک نشینان حرم صف زده اندود
عیسی نفسی بود در آن مجلس تحریر | یکوقت مرادست که ای عاشق محمود
از گوش بگیر پنبهٔ عقل چو صراحی | تسبیح شنو از دهن دانهٔ انگور
در حشر که پیدا شود مشعل خورشید | روشن تو خواهد شد آتش کدهٔ صوف
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند | اینک قلم و لوح گواه خط و منشور

وله ایضا عطر الله مضجعه

دوش وصل آمد که میجستم نشانش سالها | غم کجا خواهد شدن ای من بجانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز | زخم به گردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا | شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از لعل ساقی سیر مستان عشق | کو شراب است نوشیدن توانش سالها
آبرو دارم از اولی کاتبی پاینده باد | بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها

ومن معارفه و حقایقه

هزار آتش جان سوز زد دلم پیداست | وگرنه شکل عشق آمد این چه آتشهاست
برون ز کون و مکان عشق را سخن است | کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
نشیر عقل بصحرای عشق منزل کیست | که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای ماه | مراد خواجه که سلطان درون پرده سراست
شنیده ام که چو شمع الماس خویش | فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر ماست
پر است گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق | ببین سر کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تمامی نمود در مناقب و مدایح قصاید غزلیات او مشهور و بین الفضلا مذکورست و بار دوم رخت از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را مدح خوش بود در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول بوده چنانچه مشهور است که اکثر کتاب خمسهٔ شیخ نظامی مخزن را جواب گفته که که پسندیدهٔ اکابر است اما بروزگار فضل و اکتساب کردن سمکاد قصد ودیعت حیات او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم

در شهر استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت و از بن بیشه بی
اندیشه جهان رشید بن غزان فرخ بخش جهان رشید رحمة الله
علیه در رو باد حوت طاعون این قطعه فرمود   لله در قایله

استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک   ز آتش قهر وبا کردند ناگاهان خراب
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک   و نخیزد از سر و بن یا هیچ تر باقی نماند

و مرقد منور مولانا کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار سرک
امام زاده که موسوم است بپنج کوران و بعد غزلیات مقطعات
و قصاید و را چندین نسخه مثنوی است مثل مجمع البحرین و ده باب
تجنیسات و ناظر منظور و بهرام گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر
او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اجداد ایشان از
جبال غارفرد است من اقصای ترکستان و بعهد قدیم باذربایجان
و دیاربکر افتاده اند و مردم صحرا نشین بودند سلطان اویس جلایر
ایشان را کله بانی و چوپانی فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان محمد بغداد
خروج کرد و تبریز را بگرفت و با دار سلطان احمد منهزم شد و سلطان
از سر آنکه در صحرای خوی منارهٔ ساخت و قرا یوسف آن مناره را خراب
کرد و سرهای اقربا را دفن نمود بر جای آن لشکری بنا فرمود و سلطان احمد
بر دست قرا یوسف بقتل رسید و او تبریز را استیلا یافت و حضرت
صاحب قران امیر تیمور کورکان قرا محمد و قرا یوسف را بارها از
آذربایجان و مضافات آن راندند و بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحب
قرانی در میان بود آتش فتنه آن بد ذیل مستقل نمی شد و همواره منکوب
و گریزان بجانب شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب

قرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه
کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر کورکان
بدفع و منع او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت
و بعد از او سکندر ولد او رایت سلطنت نه باستحقاق برافراخت
بعد از آنکه بدرویش عمرد جلادت و مردانگی تا حدی بجای آورد که وهم
نکرد و با شاهرخ سلطان مصاف داد و میمنه و میسره شاهرخی
در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و بآخر مخذول و شکسته
شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعا تاسع عشرین
رجب المرجب سنه اربع عشرین و ثمانمایه و شاهرخ سلطان حکومت
مملکت آذربایجان را با اولاد و امرای بزرگ عرض کرد ان پسران اسکندر
قرا یوسف شکنان قبول نکردند و بالضرورة آن ملک را باز بپسران
گذاشته بدار الملک اصل معاودت نمود و عزیزی این بیت مناسب
آنحال میفرماید   سکندر لشکرها را زد و جست   شد ما
مملکت بگرفت و بکوبخت   القصه میان شاهرخ و اولاد قرا
یوسف ترکمان سالها خصومت باقی بود بعد از آن دو نوبت دیگر
شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر ترکمان کشید و آخر الامر در شهور
سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا
بقلعه النجق که از حوالی نخجوان است برد و سلطان شاهرخ
جهانشاه ابن قرا یوسف را برادر بایجان امیر ساخت و فرمود
تا محاصرهٔ قلعهٔ النجق نماید و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب
آنکه بر قماری پدر عاشق بوده در شب باتفاق آن کنیزک بخنجر هلاک

ساحت وشتر او را کفایت نموده و ملک آذربایجان بحکم ویرلیغ شاهرخ بن جهانشاه بسلطنت قرار بگرفت وحالات جهانشاه و اولاد بعد ازین خواهد آمد در محل خود انشاء الله تعالی ذکر مفخر الفضلا خواجه علی شهاب ترشیزی نور الله مرقده مرد صاحب فضل بود و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بزرگان خود بخراسان یکی از مستعدان او بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ آذری این قطعه بدو نوشت لله در قایله

سردفتر ارباب هنر خواجه علی … ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
تو خواه مرا پسند خواهی مپسند … داند همه کس که حمزه استاد علیست

وتمام شیخ آذری حمزه بود مولانا علی شهاب این رباعی در جواب او گفت

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست … بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ دلی … صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هرچند مولانا ای علی رباعی مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف حضرت شاه ولایت است اما کنایه بشرکت اسم بجود این شرف در وی محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و بی علم و فضل خود را فضلا بخود معترف بوده اند چه حاجت بگفتن که زر معربیت محک دربیا نست گوید که جیست واین قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی میرزا

جو برده از رخ چون آفتاب برداری … بجان بود لگدت مشتری خریداری
کشند زلف جو بربام آسمان کمنی … ستاره را زمین بوس خویشتن آری
غلام غمزه خونریز و چشم جادو تست … جهان بشعبده بازی فلک بجوادبی

ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری … وی آنکه صدر و بدر وزیران مشرقی
محصول کارگاه نجوم مزینی … مقصود کرد گشتن چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری … واندر نسیم خلق بهار بخورنقی
پیش حصار خصم تو کان حصن دق لت … بحر محیط پای ندارد بخندقی
بی مجلسی تو طبع ندارد معاشرت … بی ساغر تو می بگذارد مروقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود … تو صدر کن مصادر اقبال مشتقی
فضل تو بجز دان حقیقت بدیده اند … زان در هنر بزرگان محققی
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو … چون زلف دوست ریخ ندیدان معلقی
این شعر داشت قافیه معلق آنچنانکه … بربستمش که کس نخواندی زمغلقی
من بادبی بهانم ازان کردم احتراز … زان تا نبی که خنده زندان بریقی
کردم بکرد سی سخنهای دلفریب … دراز روی شعر معری و ازرقی
نایدبدین قوافی زین خوبتر سخن … کرچه سخن طراز نماید فرزدقی
احمق بود که عرض کند فضل پیش تو … خرما بیصره بردن باشد ز احمقی
تا ذرین … از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی
برهر مراد کام که داری مظفری … و ندر سپهر و بسعد که خواهی موفقی

کویند فخر الملة این قطعه پیش امامی فرستاد و بطریق استفتا

سرافاضل دوران امام ملت و دین … خدایکان شریعت درین جه میباید
که کربه سرده قمری و کبوتر را … بشب زبی زهره و جود و ظلم بیاید
خدایکان کبوتر بروی شرع قصاص … اکر ببرد خون کربه را همی شاید

جواب مولانا امامی

ابا لطیف سوالی که در مشام خرد … زبوی خلقت نکهت نسیم جان آید
بکر بهشت قصاصی که صاحب ملت

چنین قصاص بشرع کرین نفرماید — نه کم ز کربه ببینیست کربه صیاد
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید — اگر بساعد سیمین خود سری دارد
بخون کربه همان به که دست بالاید — بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد
قرارگاه قفس را بلند فرماید

اما اباقاخان بعد از هلاکوخان بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاه قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بوده و وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و در رصد مراغه که خواجه نصیر الدین بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده بود در عهد اباقاخان باتمام رسانید و اباقاخان سی تومان بر آنجا خرج کرد اباقاخان تابستان در الاتاق و زمستان در بغداد بودی و هفت سال در اکثر ایران پادشاهی کرد شبی در سر غزا و جان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی درو ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان را طلب کرد چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمایة

ذکر فاضل مکمل فرید احول زبد رحمه الله

از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان ساعدیه ظهور یافت مرد اهل دل بوده و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته

نماز شام کز امواج این دریای دولابی — فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی
ز افواج موج این دریا بر آمد صد هزاران نجم — چو بر روی محیط گلشن و چشم مرغابی

صفت انجم و طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند در حجابات در این قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسغر بابا سودایی را جواب این قصیده فرمود مطلع قصیده بابا سودایی اینست

چو انجم چون در مرصع ساد روان دارایی — بر آمد شاه قاقم پوش از این ایوان سیمابی

و فرید در تعجیل که ذهن او در این قصیده ساد رت کرد تعجب از بیت میگوید

بیکهفته باصفهان فریدان شعر انشا کرد — عجایب داشت طبع او از این تیزی و استادی

و بابا سودایی صورت نادر در این بیت باز می‌نماید

بیک لحظه بگفت این شعر در باورد سودایی — زهی الله سپاهان گرچه گفت از با شتابی

غالبا لفظ یکساعت از عقل دور می‌نماید چه هشتاد بیت متین در یکساعتی گفتن مشکلست تاویل است که در عرف عوام هست که برای یکساعت عمر غم جاودان مخورید یعنی اندک فرصت را یکساعت بعرف می‌گویند

غنیمت شمر گرچه عالم همه دمیست — دمی بیشتر ابا بدان عالمیست

ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی رحمه الله

مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور هست و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی و اصل او از همدان است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه می‌گوید و این قصیده بصفت زمستان گفته در مدح اتابک بن ابوبکر بن محمد انار الله برهانه

بهار و آزر اذر بار برد در بهمن — چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن
بدود عود همی ماند ابر این عجبست — که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین آب می‌بینم — چگونه کار کند تیغ جون جوشن
باد سنگ و باد آورار شهان قدیم — زوال ماند در بند مانده از بهمن
ز رشته‌های سفید سحاب تافته ام — که می نه بینم از آن هریک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و در زی ای — بدوخت از پی عالم سفید پیراهن

اگرنه چشمهٔ خضرست بردهٔ ظلمات	جوا در این نهانست چشمهٔ روشن
ببست آب روان بچنانکه گوئی هست	بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک	که روح کسوت هستی است او و علم تن
تخلص شنوای یگانه خسرو وقت	ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
به تیغ کین بر اذان ابر کستر و کوباس	که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ دودغی تا بدان سپهر بخواه	چراغ می که بر ان ظلمت خانه تن
بیا باده روشن اگرچه تیره هواست	که چون پیاله بی روشنست دیده من
مکو خدنگ تو مرغیست آهنین غابی	که هست جینهٔ او دانهٔ دل دشمن
خدایگانا تیغت وبال خصم وامد	گرفت خواهد خصمت وبال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو	هزار چاک زند آخر الزمان دامن
همیشه تا هاتشریف توهمایون باد	بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن
مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق	که هست کاه کفایت جو صبر نظام و حسن
بعهد مملکت جم گر اصف او بودی	بیوفتادی خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد	اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قبایی رحمة الله علیه از جملهٔ شاعران متعین بوده شاگرد اثیرالدین اومانی و استاد بورنهای جامی است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه دارد فاما سخن او بدر افضل است و مجیری شاعر بزرگ که استاد بدر جاجرمی است معاصر قبایی بوده و قبایی گرید در حق بدر جاجرمی شعر لحل الشعاریم قبایی زان سبب دارم لقب چون زنان ای بدر جاجرمی رهین مجیری ، و مولانا رکن الدین راست

این شعر الله در قایله شعر چه شد امسال آخرای مخدوم که من رنج دیدهٔ مظلوم ، بعد ده سال حق بدین دولت ، گشتم از همه مراد دل محروم ، را من بنده خدمت و دعا ، واندرین هردو بوده ام ملزوم ، دهر دوران همان ستمکارند ، و آدمی همچنان جهول و ظلوم ، نه منم عاطلان فنون هنری ، نه تویی عاری از فروغ علوم ، نه تو مفلس شدی نه من منعم ، نه تو خادم شدی زمن مخدوم تو همان مالکی و من مملوک ، تو همان حاکمی و من محکوم ، هستان بیت نظم مالک فضل ، رحمة الله سنایی مرحوم ، رزق برست هرچه خواهی کن ، خواه احسان شمار و خواه رسوم ، اما قبا ولایت نزه و دلکشاست در اقصای ترکستان و شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماقاست و خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می آرد که یعقوب بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بوده و مردی عادل و خیر بوده و در زمان پیری گوش او گران شد زار زار می گریست که بعد از این آواز دادخواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا هر که را تظلم بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و آنکس کیفیت بر کاغذ نوشتی و بدست او دادی بعون او رسیدی چون دعوت حق را اجابت کرد و از این جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بر ریاض جاودانی برد بیچ پسر داشت ملک را بر پسران بیچگانه قسمت نمود سلطان محمود چون سمرقند و ما وراء النهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان این قطعه سلطان فرستادند لله در قایله شعر

ما پنج برادران قباییم ، در باد دل و آفتاب راییم ، ما ملک زمین همه گرفتیم
اکنون بفلک شتابیم ، گر چرخ بکام ما نگردد ، چنبرش همش فرو کشاییم
سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته
اند که غیر از قباد در جهان ملک دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین
همه گرفتیم عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشا کرد بیت
که نمرود بگاه بود آذر ، میگفت خدای خلق ماییم ، جبار نیم
پشه اورا ، خوش داد سزای ما کماهیم ، و ارسلان جاذب را با لشکر
انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره
کرده و در قلعه شهر قحط ساخت آن پنج برادر عاجز گشتند و از روی عجز
این قطعه دیگر باره بسلطان فرستادند که ما پنج برادران قباییم
در قحط بیان مبتلاییم ، شاها تو عزیز ملک مصری ، اخوان گناه کار ماییم
ما را که بضاعت مزجات ، شرمنده ز حضرت شماییم ، بر حالت زار ما ببخشا
از فضل دگر که بی نواییم ، سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش
وگفت قطعه اولی از غرور بوده واجب بود که گوشمال دادن و این قطعه
از عجز و نامرادیست در طریقت این زمان از جریده ایشان گذشتن خوب
می نماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و این مملکت را آن
پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس
و نیشابور بوده و امیر بزرگ و در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان
با سلطان خویشاوندی داشت مرد صاحب خیر و مردانه بوده و رباط
سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از
طوس بهراة او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عالی تر

مسافران

مسافران نشان نمیدهند و امروز ویرانست و قبر ارسلان در
رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر گور قبر او نوشته اند کل ملک
سیفوت و کل ناس سیموت لیس للانسان خوف - بهذا الا الملک الحی
الذی لا یموت چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل بعض العلما مربی
الفضلا مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق
والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رءوس المسلمین دایما بتجدید
سنت سنیه اکابر معروفست در جنب این رباط رباطی مجدد احداث
نموده فرموده که چشم روزگار جهان عمارتی ندیده و امروز مقصد
مسافران و مطلب مجاوران این دیار ست در زیبایی چون عروس
آراسته و در رعنایی چون بوستان پیراسته است حق تعالی وجود شریف
این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد
بدین عطای برد هر کی این کرم نکند ، که دست جود تو با خاندان آدم کرد

ذکر مفخر الفضلا خواجه مجد الدین همکر فارسی

مرد فاضل و هنرمند
بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشته
و خوش نفس و خوشگوی و ندیم مجلس سلطان و حکام بودی و نسب او
بکسری انوشیروان بن قباد میرسد چون حسب او دست فرا هم
داده نزد حکام و اهل جاه و دولت و اشراف قبول تمام یافته و در
روزگار خود ملک الشعرای فارس و عراق عجم بوده و هر مشکلی که در
علم شعر در آن دیار واقع شدی همکنان رجوع باو کردندی و دیوان
خواجه مجد در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص
و العوام مذکورست و مشهور گویند که همه روز خواجه مجد الدین

سلاطین

با اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک
ترک لعب نرد کرد و برین یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه
بحضرت اتابک فرستاد ~ خسروا یافت سخای تو مرا یاد چنانکه
کان سا رست زدن لاف ز هستی با من ، آسمان با همه تعظیم
و بلندی که تراست ، میزد از روی تواضع دم پستی با من ،
تا تو برداشتی ای شه ز سر دستگهم | میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
و آن شب آن بود که در سر هوس نرد برد | نرد من برد و عدا نو شکستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم کو چون پار | شه نبازد نردی بی نرد مستی با من
اتابک سعد در جواب فرماید ~ از صرهای مصری یکصره الف دینار
بی لعب نرد کردم هر سال بر تو ادرار ، گویند مدتها این سود عال در
حق خواجه مجد الدین مجری بود اما بغریب شمرۀ آثار خیر
انوشیروان عادل واجب نمود نوشتن سیرت پسندیدۀ او تا
عبرتۀ بوده که شیخ سنایی علیه الرحمة در حدیقه ذکر این میکند
درین حکایت ~ حاجتی برد جام نوشروان ، شاه میدید
کرد از او پنهان ، دل خازن ز بیم شد برخاست ، جام جستن
گرفت از چپ و راست ، او ببندید رنج و غصه و درد ، هر کسی را
مطالبت میکرد ، کانکه او برد جام ندهد باز ، وانکه او دید
فاش نکند باز ، شاه روزی میان رهگذری ، دزد خود را
بدید با کمری ، کرد اشارت بخنده یعنی باری ، گفت از آن جام هست کمر
آری ، و در روزگار ملوک عجم و عرب با ظلم واقع شدی چون
نوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهای نیکو بنا ساخته

و سد باب الابواب که سکندر بسته بود مختل و ویران شده بود و مذهب
زندقه را عدل نام کرده نوشیروان روز مهرجان بتدبیر و رای مصون
عامل آن مخالف بد اعتقاد را با هفت هزار از اعوان و انصار و اتباع
او سر نگون در زمین بخاک فرو برده هلاک ساخته و قباد بعد از آنکه چهل
سال سلطنت کرده بود بزندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود در
آتشکاه بتعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و نوشیروان
چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم علما و حکما روزگار گذرانید و در
بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک روم
را و یکی ملک چین و عرب را هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت انوشیروان
آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید که
در زمان دولت مامون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه سطر بر آن
مسطور و مکتوب بود سطر اول اینکه راه تاریکست مراجعه بینش سطر دوم
آنکه عمر دوباره نیست مراجعه خواهش سطر سیوم آنکه مرگ در قفاست مراجعه
رامش و شیخ سعدی علیه الرحمة گوید ~ بسی برآمد از آن سال که نوشیروان
نماند ، گویند خلق ز هر که بود پسته عادلی ، همواره اشراف در روزگار
او محبوب و ارذال در روزگار او منکوب می بوده اند ~ نوشیروان که
غلغلۀ عدل صیت او ، تا حشر بر زبان افاضل روان بود ، هرگز روا
نداشت که بر اصل سفله را ، در عهد او زبان قلم در بیان بود ، از
سیرت پسندیده و رعایت مراسم حق نوشیروان بمرتبۀ رسید که علما در باب
عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرک که داشت و رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده ولدت فی زمن الملک العادل یعنی درجۀ

عدل و زهی سعادت پادشاهی که موحد و عادل و باشد فرض کن
تا کرامات و درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه
عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مرتب و مزیت دارد و سیرت
پسندیده او نزدیکست که بخلفای راشدین رسد سالها بر سر امت
محمد مصطفی پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دونان را از
سر رعیت کوتاه دارد و این قاعده که جولاهه بچگان و روستائیان
قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
گاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند
و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است بیت
تیغ دادن در کف زنگی مست • به که آید علم ناکس را بدست • بکلی
دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس و مردم
دهها و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاقت میسپارند و چون
درین علم اندکی مایه ند با استحقاق شرعی یافتند بعملداری مشغول میشوند
و فساد ایشان از آن بمسلمانان میرسد و چون از حرام و مال مسلمانان وجه
معاش و زینت لباس آسان تر بدست می آید کدخدازادگان ممالک [illegible]
ترک کرده بعملداری مشغول میباشند و عنقریب در ملک و کفایت و زراعت
نقصان فاحش دست میدهد و خواهد داد اگر این شیوه مذموم را باز
خواست نفرمایند و منع نکنند در تواریخ آورده اند که سلطان ملکشاه
سلجوقی را چون ملک دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت
سازد و خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان
روی و در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر

ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت بطرف اصفهان شد و خواجه
بیرون در خانه کدخدایی نزول کرد و آن مرد خواجه را احترام و مکارمی
چنانچه شرطست بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود
عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود اسباب
و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را جهة مصالحی حرجی ضروری
دست داده من میروم که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان
بخزانه سلطان رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت
پادشاه چهار هزار درم استعداد دنیاوی هست و مرد پیرم و پسرکی
قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط استیفا بشاگردی دهم و من مرد
دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع میکند از این نوع
کار فرمودن و من میترسم و فرزند خود را بدین علوم باستادی نمی
توانم داد اگر شما درین شغل جهت من اجازت از سلطان حاصل
سازید بنده دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه
چون ازین مرد این سخن شنید بغایت خوشحال شد و این را کفایت
مستحسن تصور کرده و در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت احوال
را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب
خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت
و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیر او شدی
و حق خدمت او که در حق پدرم و در حق من مرعی است که مؤکد است
و ثابت او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقان
احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال از وی ستانم و پسر او را که

اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنند که از و
کارها ناشایسته بمسلمانان رسد مرا نکوهش کنند که ملکشاه بیرون
رفت و با اهالی را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود خواجه دشمن
من بوده و من او را دوست تصور می‌کردم و بدو نوشت که بکاری که
ما دوست برود و توقف نکند عرض آنکه سلاطین در آنکه کارهای
بزرگ بمردم خرد نفرمایند مبالغه برین مقال داشته اند حکایت
سلطان سنجر را پرسیدند در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده
بود چه بود که ملک بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد
گفت کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای خرد بمردم بزرگ
مردم خرد کارهای بزرگ را ضبط نتوانستند کرد و مردم بزرگ از
کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد
و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید و کار
ولایت و لشکر روی بفساد آورده — جز بخرد مسپر مهمات عمل
که چه عمل کار خردمند نیست ذکر زبدة الفضلاء قدوة الشعراء پوربهای
جامی نور قبره مرد مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة
ولایت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرو
نیاورده همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هرات روزگار
گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین است که بقبائی مشهور شده
و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی
بن طاهر فریومدی به تبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرد
و در نحو مشکله قصاید دارد و این غزل وی می‌گوید —

برمانی

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید / ماه را این صفحه خونین قلم خواهد کشید
یا رب این نقطه خون کو را همی گویند دل / تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران برو / بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
بر حذر باش از آه ای همسایه بیت الحزن / کین سرشک چشم من دیوان غم خواهد کشید
عهد پیمان داشتن شرط است اما هر نفس / آه آتش بارم از روزن علم خواهد کشید
خاکپایش بوسه دادم طعنه بر من زد رقیب / مدتی بسیار از این درد شکم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میداند بهاء / هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

اصلاح

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح
و لغت مغولی و بسیار مستعدانه گفته و بدین نسق شعر در دواوین
استادان کم دیده ام لله در قائله —

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری / محبوب ار نکئی و بکار را و جالکری
نوئین نکوئی و ترغو لب ترا / از قند صد تغار بیرون بساوری
در یرلغ غم تو زبس بالهای سخت / خونی شده دل چو یک و عاپاو لشکری
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو / بلغاق کرد همچو قشون مکودری
قاآن طره‌های تو چون کلک بخشیان / کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تا باشقاق عشق تو در ملک دل / از یارغوی هجر تو برخاست داوری
کردند جرگه بر لب جیحون چشم من / خیل خیال تو چو تومان بساوری
کوچ قلان خویش بدیوان عشق تو / که جان دهم بیایچ و که سر بقبچوری
تمغاچی غم تو زد اشک آل من / تمغای سرخ بر ورق زرد جعفری
کردم بتکشمیشی لبت جان سوسه / سوی غمش مکند از راه کاوری

تا دشمنی کنیم بهم در مجادله — زین قصه بیش داور آفاق یکسری
بیکا الغ بتکچی قاآن اعظم آنکه — دارد رهی بتکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست زبر تیغ حکم تو — ترک و مغول و تازیک و رومی و بربری
از تاو کشت بالعبث تا طرف عرب — تسخیر برد رای تو چون شید خاوری
تنقاولان عمل تو در راه مملکت — بستند دست فتنه و جور آن ستمگری
بر شیرهٔ سخای تو آتش عطا دهند — مادر جهان بکاسهٔ زهرین مسری
تو شیخی همت تو زبر قرا تقوا — بربست بال نسر بر کبوتر بی
هر کو عنایت تو اعز لاستی کند — بر سر کشد از بندق او چرخ چنبری
آنکس که او رسید بیاسای حکم تو — در خاک تیره سنگ لحد کردش اخگری
احتیاج سیاست از فیحی اجل — در کردن عدوی تو بند دو جسری
بور بهاد عاجی درگاه دولت — کشتست اشکبای غم او بی خودی
سوقات حضرت تو فرستاد این دعا — یادش مکن بخاطر عاطر در آوری
نوشد مگر بسرعت انعام عام تو — در طوی بخشش تو ایاغ توانگری
بادشمنی کند چو کنی تربیت و لا — در شعر با نظامی و قطران و انوری
هرگز نکفته اند درین اصطلاح شعر — فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
نشنیده است در عجم و در عرب کسی — زینسان قصیدهٔ زمعزی و بحتری
تا هست کار ملک بیاسای بادشاه — تا هست حکم شرع بدین پیامبری
در حفظ خویش ایزدت امرایش کناد — پاینده باد ذات تو از فضل تنکری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقا خان پادشاه خراسان بود چون اباقا خان وفات یافت در خطهٔ تبریز امرا دکان و امرا عم او احمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت



نشاندند و احمد خان پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام با سلام و با سلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحتهای اسلام ظاهر نمی کرد بعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون خان ازو منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعهٔ کلات برد و احمد خان قلعه را محاصره نتوانست کردن که آن قلعه را دور دوازده فرسنگ و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی و درآن قلعه لشکرها را آب جاری و علف خوار داشت ارغون خان بعد از یک ماه پیش عم آمد و عفو خواست و احمد خان را شفقت عمومت در کار آمده و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرد بطرف عراق روانه شد و ارغون خان را بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب می آوردند منکلی بوقا که مقدم آن مردم بود بارغون خان عهدی بست و او را خلاص داد و باقی مردم بارغون خان یک جهت شدند و لشکر استراباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بنجان رسید خبر ارغون خان شنود مضطرب شد و بتعجیل خود را تبریز رسانید و والده را همراه داشتند و بمراغه آمد لشکریان ازو برگشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرد و او را در راه سلطان گرفته بارغون خان فرستاد و بحکم ارغون خان هلاک شد کشت و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و بانتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا خان با احمد خان رجوع کرده بود و او را در حوالی قراباغ بتیغ سیاست رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون بوده اند شیخ

مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله است از علما و شعرا
خواجه همام الدین تبریزی و مولانای علامه قطب الدین شیرازی
اعلی الله درجته است و عزیزی در تاریخ علامه گوید این — شعر —
بازیی کرد چرخ کج رفتار ، در سه روز آه ازان بازی ، زال
و بارفتند ازانکه هجرت ، رفت در برده قطب شیرازی ذکر ملک الفضلا
عبد القادر نایی قدس الله سره از اقران شیخ سعدی است مرد تارک
بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیده و خوش گویی است سخنان
شیخ سعدی را تتبع میکند اما قصبه نایین من اعمال اصفهان است
و در قدیم الایام داخل یزد بوده قصبه خوش هواست و در سر
بیابان که میان یزد و اصفهان است واقع شده و پنبهٔ نرم در آن
جا حاصل میشود و خود رنگ و ملهٔ نایینی در این روزگار بی نظیر
است و مولانا عبد القادر راست — شعر —

ای که بی چشم تو چشمی چشم من خوشتر ندید	هیچ چشمی چشم از چشم تو نیکوتر ندید
چشمهٔ نوش تو جان در چشمهٔ حیوان لیک	چشم من زان چشمهٔ خوش چشمی بر از گوهر ندید
با خیال چشم تو روشن که چشم خفتت	چون در چشمش بیامد چشمهٔ کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم برانی چشمها	زانکه چشم خون چشمت چشمهٔ انور ندید
زار زد وی چشم تو چشم من ولی صبر و دل	چشم را خوناب کرد و چشم سار خود ندید

طبقه رابع بعد از این ذکر غزل گویان ثبت می شود
بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای
عرفان دررها بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی کستاخی
ذکر ایشان که دردانهٔ حقیقت اند بقلم کاتب میرسد ذکر

مقتدا

مقتدای ابرار فرید الملة والدین شیخ محمد عطار قدس الله روحه وهو محمد بن ابراهیم
العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن
او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بود
و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان
و غواص دریای ایقانست شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او
واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن عیب است
اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور شیخ عمر دراز یافت گویند
صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در روزگار سلطان سنجر
بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمایه هشتاد
و پنج سال در شهر نیشابور بوده و بیست و نه سال در شهر شادیاخ
و بعد از قتل شیخ سه سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری
از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهار صد
جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نمود و جمع کرده و در آخر حال بمرتبه
عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزله
که در شهر نیشابور بکرات واقع شده و گفته — شعر — از این سه زمان
سه زلزله نازل گشت ، بد بانصد و اند آنکه شد شهر چو دشت
اما سبب توبه شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطار عظیم
با قدر و رونق بوده بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطاری
مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای
آن چشم منور و دماغ از عطران معطر شدی شیخ روزی خواجه
وش بر سر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک کمر بسته

ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دوکان شیخ رسید
وپیش تر در دوکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم کرد اندیشه آهی کرد
شیخ دیوانه را گفت چه چیز می نگری مصلحت آنست که زود درگذری
دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم وبجز خرقه هیچ ندارم اما ای
خواجه بر خریطه وعقاقیر در وقت رحیل چیست تدبیر • من زود
از این بازار می توانم گذشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن واز روی
بصیرت فکری بر حال خود کن شیخ سخن مجذوب بر درد گشت وبر دل
او از آن خنکی بوی مشک مرزود دنیا هیچ مزاج کافوری سرد شد دکان
را بتاراج داد واز بازار دنیا بیزار شده بازاری شد در بند سودا بود
سودا اندیش کردند این سودا موجب اطلاق است ومجذوب بان نامه
وطمطراق القصه ترک دنیا ودنیا پی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف ومحقق بوده
وبدست شیخ توبه کرد بمجاهدت ومعاملت مشغول شد وچند سال
در حلقه درویشان شیخ بود وبعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته
بسی مردان حق را دریافت وخدمت کرده ومدت هفتاد سال بجمع
نمودن حکایات صوفیه ومشایخ مشغول بودی وهیچ کس را از اهل طریقت
این ماده جمع نه بوده وبر رموز اشارات وحقایق ودقایق مثل
شیخ عطار صاحب وقوف نگذشته ودر رهایت بحری بود زاخر
وهمت او معروف بر نفی خواطر درگوشه نشسته ودر بروی
غیر بسته هزاران ابکار را سرار در خلوت سرای او جلوه سازی بوده
ودر شبستان او عروسان حقایق ودقایق محرم راز واشغال

او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد ورموز
واشارات او از آن عالیتر که شمه در حیز کتابت توان آورد در
حکایات آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین سر قاضی
القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت مردم
مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی
قبول نکرد گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرکی افسانه
گوی باشد وفرزند او را جای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در
خواب دید که در پس روضه منوره شیخ عطار رست وابرار واوتاد
ورجال الله جمع اند وصد هزاران مشاعل درفشان ونجوم عنایت
از افق هدایت درخشان ومجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر
شیخ مراقب اند قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس بازنده
باز گشت فرزندش را دید گریان وزاری وبزاری گفت ای پدر تقصیر
کردی ومرا از برکت رجال الله محروم کردی اسیری زود دریاب که
بهشت من اقدام ابرار است ومرقد من در قدم عطار قاضی صباح
بپیش اقربای شیخ آمد وبالتماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ
دفن ساختند واز آن حرکت توبه کرد واز مریدان ومعتقدان
شیخ شد ودر سر قبر شیخ عمارت ساخته وقبر شیخ در بیرون شهر
نیشابور شادیاخ است بمحلی که موسوم است بشهر بازرگان وعمارت آن
زاویه مختصر وویران بود اما چون همواره رای صواب غای وخاطر
مشکل گشای امیر جلیل خیر فاصل ـــ امیر ملت ومدت بدو گرفته نظام

عین دولت ودولت بدو کرده قرار   نظام الحق والدین علیشیر
عز نصره بالتأیید ومد عصره بالتأبید بتعمیر بقاع خیر مصروف
است واحیای سنت سنیه اکابر ماضی میفرماید بر سر روضه منور
شیخ که ملتجای زوار است عمارتی ساخته که در دلکشایی برابر
توان روضه رضوان ودر روح بخشی جان قرین توان مرغزار
جنانست وزبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات ومرکز
مبرات بدین بیت مترنم است ~ دو چیز اصل نجاتست نام نیک
وصواب • وزین دو در گذری کل من علیها فان • حق تعالی توفیق
رفیق وسعادت شفیق این در دریای تحقیق وبحر تصدیق کناد
بالنبی وعترته وشیخ زاد دیوان اشعار بعد کتب مثنوی چهل هزار
بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته است واز
کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته ورسایل دیگر نیز بشیخ منسوب
مثل اخوان الصفا وغیر ذلک واز نظم وآنچه مشهورست اسرار
نامه است والهی نامه ومصیبت نامه واشترنامه ووصلت نامه ومختارنامه
جواهر الذات منطق الطیر بلبل نامه بیسرنامه حیدرنامه بندنامه
نامه سیاه دوازده کتاب نظم است ومیگویند چهل رساله نظم کرده
وپرداخته اما نسخ دیگر متروک ومجهولست وقصاید وغزلیات ومقطعات
ورباعیات وکتب مثنوی صد هزار بیت بیشترست زهی بحری که از
موج آن چنین در معانی بساحل زندگانی افتد وجهة تبرک ویمن از
قصاید شیخ چند بیت ازین قصیده نوشته میشود ~ ای روی
در نهفته بیابان آمده • خلقی بدین طلسم گرفتار آمده • یک پرتو او فکنده

جهان

جهان گشته پر چراغ • یک تخم گشته این همه در بار آمده • ودر
توحید قصاید غرا دارد که بعضی از آن را اکابر شرح نوشته اند
وسید عزالدین ایلی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح
گفتی واین قصیده را که بعضی از آن وارد شد شرح مطلوم گفته

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا   بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات   فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله   دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن   شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
وآنجا که گوش چرخ بدرد ز بانک رعد   زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر   البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

ودر آخر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوادر معنی دست دادی در
شیوه رباعی بیان فرمودی واین رباعی بشیخ بزرگوار قدس سره منسوب است ~

هر چیز که آن برای ما خواهد بود   آن چیز ورای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود   جمعیت ما بلای ما خواهد بود

وله ایضا هذا الرباعی ~   مرغی بودم بریدم از عالم راز
تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز   چون هیچ کسی نیافتم محرم راز
زان در که در آمدم برون رفتم باز   اما در زمان فترات جنگیز خان

بدست لشکر مغول اسیر شد ودر قتل عام شهید گشت وسبب شهادت
آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده می
خواست بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود می نمود گویند که مغولی
میخواست شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش خون بهای

اورا هزار درم بدهم مغول خواست که ترک قتل شیخ نماید شیخ
گفت که مفروش که بهتر ازین خواهندم خریدن شخصی دیگر گفت
که این پیر را مکش که بجون نهاینک توبره کاه میدهم شیخ گفت ای
مغول بفروش که به ازین نمی ارزم وشیخ شربت شهادت نوش
کرد وبدرجه سعدا وشهدا مرتقی گشت وکان ذلک فی عاشر جمادی
الثانی سنه سبع وعشرین وستمایه وبعضی سنه تسع وثمانین وخمسمایه
وبعضی سنه تسع وعشر وستمایه بود نوشته اند تفاوت فی وان درین
اقوال واقع است این تواریخ از نسخ نوشته شد والعهدت علی
الراوی اما سید خرقه شیخ فرید الدین عطار خرقه تبرک از دست
سلطان العاشقین فخر الشهدا مجد الدین بغدادی دارد قدس
الله سره العزیز وشیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب
الدین حیدر یافته وکدکن که مولد شیخ است در نواحی زاده است
وپدر شیخ ابراهیم بن اسحاق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده
وشیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در اوان
شباب بوده هرچند سخنان شیخ ماننده نیست اما بتحقیق سخن شیخ است
وبعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند وان اعتقاد
غلط است وقطب الدین حیدر از ابدال بوده ومجذوب مطلق است
محققان معتقد حیدر اند مردی صاحب باطن واهل ریاضت بوده
ویکصد وده سال وبعضی گویند که یکصد وچهل سال عمر یافته واز نژاد
خانان ترکستان است وپدرا ویاسا اوزخان نام بوده واو مجذوب
از مادر متولد شده وکرامات ومقامات او مشهور است ودر تاریخ

سنه سبع وتسعین وخمسمایه رحلت کرده وبزاوه مدفون است وبعضی
وفات اورا سنه اثنی ستمایه نیز نوشته اند قدس الله تعالی سره العزیز

ذکر مقتدای عارفان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره العزیز

وهو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری نسب شریف او بامیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد پیشوای محققان عالم ومقبول
خواص وعوام امم است دل پاک او مخزن اسرار الهی وخاطر فیاض او
مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت ومشرب او تشنگان بوادی وطلب
را زلال عرفان سیراب ساخته سیرت ومذهب او سرگشتگان تیه
ضلالت را بسر ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی
ودر مراتب توحید وتحقیق سالک صمدانی است رموز اشارات عالم
غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده وطریق عین الیقین را بواسطه
علم الیقین به بیابان رسانیده ❊ موج چون بر اوج زد از بحر
زخار از شرف ❊ لولوی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف ❊ زبان
قلم از تحریر کمال او عاجز وقاصر در همه مذهبها ستوده ونزد همه
طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است وپدر او مولانا بهاء الدین
ولد سر خیل علمای بلخ بوده ودر روزگار سلطان محمد خوارزم
شاه حشمت وعظمتی تمام یافته وبا وجود علم ظاهر در تصوف
سخن گفته واهل بلخ او را عظیم معتقد بوده اند وهرگاه وعظ در بابی
از خواص وعوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد برو وقصد
مرد ومعادات مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اسباب
واهل عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد وقسم یاد کرد که تا سلطان

محمد خوارزمشاه باشد ببلخ و خراسان در بیاید و از اصحاب
و فرزندان و متعلقان جماعتی که کثیر همراه مولانا بهاء الدین
ولد عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند
شیخ فرید الدین محمد عطار قدس الله روحه کتاب اسرار نامه بمولانا
جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این
پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام
نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او را
عزیز و مکرم داشتندی و از و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودند
و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیه السلام
نموده بعد از چند سال بساحت بطرف روم افتادند و در اول حال
مولانا جلال الدین مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند
و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا
بهاء الدین مصاحب بود و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده
و در وقت رحیل مولانا وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم
خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد مولانا
بهاء الدین ولد و اصحاب بروم رفتند و اهل روم نهایت مرید و معتقد
ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت
ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین ولد شهر قونیه را
اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین او را
ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی
زاید الوصف دست داد چنانکه مولانا سلطان ولد در رساله

نظم که تاریخ پدر و جد نوشته می فرماید ~ چون بهاء ولد بروم
رسید ٭ حرمت از اغنیای روم بدید ٭ شد مریدش علاء الدین
سلطان ٭ نه همی شاه جمله ایشان ٭ و مولانا بهاء الدین ولد
چند سال در روم بعلم افاده و منصب مقتدی و پیشوایی علماء
روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمائة بجوار
رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارادت و وصیت مولانا جلال الدین
پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید
~ چون بهای ولد زمان حیات ٭ سر آورده در ره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد ٭ رخت زین کهنه دیر بیرون برد هیچ
کس درین جهان نداد نشان ٭ که برون شد جنازهٔ زان سان چون
بهاء زین جهان ملال آورد ٭ دولتش روی در جلال آورد ٭ و علم و کمال
و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد
چنین گویند که چهارصد طلبهٔ علم در درس مولانا حاضر شدندی و سلطان
روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا جلال الدین بودی در اثنای این
این حال درد طلب دامن گیر مولانا شد از علم ظاهر حضوری یافت و می
خواست که بواسطهٔ خود را از قید صورت سر حد معنی رساند و چند
صاحب کمال را در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین
ابو النجیب سهروردی میرسید و بابن اخی ترک که از ابدال و اوتاد
بوده و چون اخی دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق
چلبی حسام الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را بنام
چلبی حسام الدین میگوید من مثنوی المعنوی المولوی ~ ای ضیاء

الحق حسام الدین بیان ، این سیوم دفتر که سنت شد سه باد ، مدتی
این مثنوی تاخیر شد ، مهلتی بایست تا خون شیر شد ، بعد ازان مدح
شیخ شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز سر وقت مولانا رسید
اما حالات شیخ شمس الدین آنست که او پسر خاوند جلال الدین امر
بوده که از نژاد کیا بزرگ امیدست که داعی اسماعیلیه بوده و خاوند جلال
الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نمود و در قلعها و رسایل ملاحده را
بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت و شیخ شمس
الدین را بخواندن علم و ادب نهانی بتبریز فرستاد و او مدتی در تبریز
بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او زنان عورات
ستان کوشش میداشته اند که چشم نااهلی و نامحرمی بروی نیفتد و از
زنان تبریز زر دوزی آموخت و بزر دوزی بدان سبب مشهورست
اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شیخ شمس الدین اکه میگویند
که فرزند خاوند جلال الدین که موسوم است بنومسلمان بوده غلط بوده
است و او پسر بزازیست از شهر تبریز افتاد و شیخ شمس الدین در
تبریز متولد شده شعر میگوید از هرکجا باشد گو باش کار معنی دارد نه
صورت ذوق در آشنایی عالم ارواح است نه در تولد اشباح انگس
که نسبی آشنا نیست دانند که متاع ما کجاییست چون شیخ شمس الدین
در علم ظاهر باهر شد و ذوق سلوک و درد طلب در باطن می شتافت
چون قابلیت اصلی داشت درد طلب دامنگیر او شد و مرید شیخ
الشیوخ العارف رکن الدین سنجاسی رحمة الله شد و در معرفت و ریاضت
و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتماد و اهتمام می زیاده

از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء
الدین ابو النجیب سهروردی میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است
و او مرید شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابو
القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ علی کاتب و شیخ
ابو علی کاتب مرید شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو علی رودباری مرید سید
الطایفه ابو القاسم جنید بغدادیست و شیخ جنید مرید خال خود
شیخ سری بن مغلس السقطی است و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف
کرخیست قدس الله تعالی ارواحهم و از شیخ معروف سلسله دو شق میشود
یکی بامام همام علی بن موسی الرضا میرسد رضی الله تعالی عنهما و از و بدر
باید بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میرسد شق دیگر آنکه شیخ
معروف مرید ابی سلیمان داود طایی است و داود طایی مرید
حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصری و شیخ حسن بصری مرید
امیر المومنین و امام المتقین اسد الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
رضی الله تعالی عنهم اجمعین بیت چون جوی بچشمه ولایت برسید ، این
سلسله فقر بغایت برسید ، آمدیم بسخن شیخ شمس الدین تبریزی روزی
شیخ رکن الدین سنجاسی شیخ شمس الدین را که ترا می باید رفت و در روم
سوخته ایست آتش در وی می باید زد و شمس الدین باشارت پیر روی
بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی
در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود و شیخ شمس الدین ازروی
فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافته و در عنان مولانا روان
شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار دانستن علم

عمر جیست مولانا کفت روشن سنت وآداب شریعت کفت اینها همان روی
ظاهرست مولانا کفت وورای این جیست شمس کفت علم آنست که بعلوم نبی
وارد بوان سنایی این بیت برخواند ~ علم کز تو ترا بنستاند • جهل ازان
علم به بود بسیار • مولانا ازین سخن متحیر شد وپیش بزرک افتاد وازتکرار
درس وافاده باز ماند وهمواره شیخ شمس الدین را طلب کردی وبا
او صحبت داشتی وتنها با او بصحرا رفتی شور وغوغا از موالی واصحاب
برآمد که سر وپا برهنه مبتدعی آمده وپیشوای مسلمانان را از راه می برد
وهمواره این تشنیع زدندی وشیخ شمس الدین از مولانا نهانی بجانب
تبریز کریخته ومولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت دردرون
شعله زد ونیز طاقت شد وبطرف تبریز رفت باز شیخ شمس الدین را
همراه بروم برد ومدت دیکر روزکار در صحبت او کذرانید باز مریدان
واصحاب مولانا بمعادات شیخ شمس الدین در نواحی شام بود ودرکذری
اومولانا می سوخت وقوالان را می فرمود تا سرود عاشقانه می کفتند وشب
وروز بسماع مشغول بود واکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطورست
در فراق شیخ شمس الدین کفته است وکویند درخانه مولانا ستونی
بوده جون غرق محبت شدی دست در ان ستون زدی وبخرج آمدی
واشعار می کفتی ومردم آن اشعار می نوشتند وحالات مولانا طول دارد
واین کتاب تحمل تحریر این حالات نمی آرد هرکس را ذوق دانستن
حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ ولدنامه نماید که جمیع این حالات
دران رساله مندرج است ودیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد
ومثنوی را جهل وهشت هزار بیت کرفته اند وبعضی زیاده وبعضی کم کفته

اند وازمعارج مولاناست لله در رساله ~

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند — جون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنک یکی خانهٔ اعلای مکرم — اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درو تاکه ببینند خدا را — بسیار بجستند ونديدند خدا را
جون معتکف خانه شدند از سر هستی — ناکاه خطابی هم ازان خانه شنیدند
کای خانه پرستان جه پرستید کل وسنک — آن خانهٔ دل خانهٔ حق خانهٔ مطلق
خوش وقت کسانی که دران خانه خزیدند — خوش وقت کسانیکه جو شمس الحق تبریز
در خانه نشستند وبپایان نه بریدند

قال مولانا قدس سره فی المثنوی المعنوی الروح

خود غریبی در جهان جون شمس نیست — شمس جان باقیست اورا امس نیست
شمس در خارج اکرجه هست فرد — مثل او هم می توان تصویر کرد
در تصور ذات اورا کنج کو — تا درآید در تصور مثل او
من جه کویم یک رکم هشیار نیست — شرح آن یاری که اورا یار نیست
شمس جان کو خارج آمد از اثیر — نبودش در ذهن ودر خارج نظیر
می رهند ارواح هر شب زین قفس — فارغان نی حاکم ومحکوم کس
رفته در صحرای بیجون جان شان — روح شان آسوده وابدان شان
جان همه روز از لکدکوب خیال — وز زیان وسود وز خوف زوال
نه صفا ماندش نی لطف وفر — نه بسوی آسمان راه سفر
جانهای بسته اندر آب وکل — جون رهند از آب وکلها شاددل
در هوای مهر او رخشان شوند — همجو قرص بدر بی نقصان شوند
روح صافی بسته ابدان شده — آب صافی در کل بنهان شده
مرغ کو اندر قفس زندانی است — می نجوید رستن از نادانی است

روحهای کز قفسها رسته اند | انبیاشان رهبر شایسته اند
وآن بزرکان این نغز کفتند اکرای | چشم پاکان روشن افتادست صاف
کفت شا ز نفس شان نفس شان | جمله روح مطلق است وبیش آن
زیر وبالا پیش وپس وصف تنست | بی جهتها ذات جان روشنست
طفل روح از شیر شیطان باز کن | بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک وملول وتیرهٔ | دان که با دیو لعین همشیرهٔ
روح را توحید الله جون سرست | غیر ظاهر دست بالا دیگرست
بحر علمی در نمی پنهان شده | در سه کز تن عالمی پنهان شده
جان کیفی شد محبوس کیف | آفتاب وحبس عقده است حیف
هر که را باشد ز گلشن وطن | کو خورد او باده اندر کو لخن
جای روح پاک علیین بود | کرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست | هر که بی جانست از دانش تهیست
جان اول مظهر درگاه شد | جان جان خود مظهر الله شد

ووفات مولانا در شهر قونیه بوده در شهور سنه احدی وسبعین وستمائة ومرقد مبارک مولانا قدس الله سره العزیز در قونیه است وعمر مبارک مولانا شصت ونه ساله بوده وبعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست سلطان ولد نیز عارف ومحقق وعالم بوده است کتاب ولدنامه بدو مشهورست ودرین روزکار در روی صومعه وخانقاه مولانا درجهٔ عالی دارد ومقصد زوارست وپیرامن روضهٔ مبارک مولانا علی الدوام سفرها وفرشها وروشناییها مرتب است واوقاف بسیار برای فقرا وسادات

بعد

بعهد سلاطین روم مقرر داشته وقبر حضرت شیخ شمس الدین تبریزی هم در قونیه است ووفات شیخ شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده وبعضی کویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد وترک درس وافاده نموده مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شیخ شمس الدین است بشیخ شمس الدین دشمن کشتند تا فرزندی از فرزندان مولانا را داشتند تا دیوار را بر شیخ شمس الدین انداختند واورا هلاک ساختند اما این قول را در هیچ نسخهٔ تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان ومسافران شنیده لا شک این قول اعتماد را نشاید وآنچه عارف جامی در کتاب نفحات الانس میکوید اینست که شبی حضرت شیخ شمس الدین تبریزی با مولانا قدس سرهما صحبتی خاص داشته اند که جماعتی بی باک بانکی از فرزندان مولانا کمین کرده اند ویکی از ایشان اشارت بشیخ شمس الدین ر[ا] برجستند ومولانا کفته که مرا بکشتن میطلبند وبیرون آمده واز آن بی باکان یکی زخمی بر تن مبارکش زده او نعرهٔ زد که از هیبت نعرهٔ او همه بیهوش شده اند چون مولانا بیرون دوید غیر از چند قطرهٔ خون از آن سلطان عاشقان اثری نیافته اند ودر فوت آن سلطان عارفان اختلافست العلم عند الله تعالی سر عارف بجز از دیدهٔ عارف بشناخت ، شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست ، اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است وسلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد به ولد خود سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد واز عهد ملکشاه تا روزکار غازان خان روم در تصرف

آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و
در حدود ملاذکرد شهری بنا کرد بر صفت روسیه و از قیاصره مثل
او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشد و در شهور سنه سبع
و اربعین و ستمایه ازین دار فنا رخت بدار البقا کشید انار الله برهانه

ذکر شیخ بزرگوار سعدی شیرازی قدس الله سره العزیز

ولقب شیخ مصلح الدین
است در فضل و کمال و حسن سیرت و او صاحب کمالات عالم متفق اند
صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول
بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت و سی سال دیگر بر سجاده طاعت
نشسته راه طریقت مردان پیش گرفته است زهی عمری که بدین طریق
صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده گویند
پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص شیخ سعدی آنست و دیوان
شیخ را همگنان شعر گفته اند در ابتداء حال در مدرسه نظامیه
بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن جوزی
بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشت و مرید
شیخ الشیوخ العارف عبد القادر گیلانی است قدس الله تعالی
سره العزیز و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد
از آن چارده نوبت گویند حج کرده بیشتر پیاده و تفرجها بطرف روم
و هند رفته و آن درجه نیز دریافته و درین باب فرماید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسی ، بسر بردم ایام با هر کسی ،
تمتع بهر گوشه یافتم ، ز هر خرمنی خوشه یافتم ،

حکایت کنند که شیخ در آخر حال در
شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرده و از صومعه خود بیرون نیامدی

و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان
و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهة شیخ بردندی
شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هر چه باقی ماندی در زنبیل
کردی و آن زنبیل را از دریچه بالاخانه آویختی و در راه هیزم کشان
شیراز در زیر بالاخانه شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه
و حلوا و بریانهای متکلف را بکار بردندی گویند که شخصی جامه هیزم
کشان پوشیده خواست تا از روی امتحان آن سفره را یغما سازد
چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک ماند و فریاد بر آورده
که شیخ بفریادم رس شیخ فرمود اگر هیزم کشی مشقت کشیدن و ضربت
خار و آبله دست کو اگر غارتگری و دزدی کمند و سلاح و دل سخت
کجاست که بی هیچ زحمتی بناله در آمدی و در حال دعا کرد و آن سیاه بخت
عافیت یافت و آن سفره نعمت بدان شخص بخشید و دیگر حکایات آورده
اند که عابدی از صلحای شیراز که بحضرت شیخ طاعن انکار داشت
در خواب دید که در عرش جوشی و خروشی پیدا شد و جمعی از روحانیان
زمزمه می کنند چون استماع کردم گفتندی که این یک بیت سعدی شیرازی
که درین سحر گفته با تسبیح و تهلیل یکساله جمیع ملائک مساوی است
آن عابد بیدار شد و فی الحال عقده انکار اندر گشاد و بدر صومعه
شیخ رفته دید که شیخ بیدار نشسته با خود زمزمه میکند و ذوقی
و حالی دارد و این غزل را میخواند و می نوشید مطلع آن اینست در شناختن
کردگار عز اسمه بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ، هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ،

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خود

خود مطلع گردانید و بشارت داد و در ظرایف و لطایف و باریکی طبع
شیخ را در جد اعلی بوده همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق
و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانکه گویند که
خواجه همام الدین تبریزی که مرد اهل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب
جاه و متمول بوده معاصر شیخ سعدی بوده است و روزی شیخ بتبریز
بحمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمتی تمام در حمام بود شیخ طاس آب
آورد و بر سر خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید که درویش از کجا
شیخ گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت عجب حالتست که شیرازی
در شهر ما از سگ بیشترست شیخ سعدی تبسمی کرد و گفت که این
صورت خلاف شهر ما است که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمترست
خواجه همام ازین سخن بهم برآمد و از حمام بدر آمد شیخ برآمد و بگوشهٔ
بنشست و جوانی صاحب جمال خواجه همام را چنانکه رسم است حاضر میکرد
و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بوده و درین حالت
از شیخ پرسید که سخنهای همام را در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرتی
عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم این بیت بخواند
که — در میان من و معشوق همام است حجاب ، وقت آنست کزین
پرده بیکسو فکنم ، خواجه همام را اشتباه نماند در آن که این مرد شیخ
سعدی است و سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی گفت بلی خواجه
همام در پای شیخ افتاد و عذرها خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت
و تکلفهای لطیف نمود و صحبتها داشتند و خواجه همام بیشتری از غزلیات
شیخ سعدی را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت

لطیف

لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در
توحید و شکر حضرت باری تعالی این قصیده شیخ راست سه در قافیه —

فضل خدای را که تواند شمار کرد … یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات … چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی … خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس کرد … واسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت … و احمال منتی که فلک زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد … و ز قطره دانهٔ درر شاهوار کرد
سیمای کوهسار به سطح زمین بدوخت … تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک مرده بتاثیر آفتاب … بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را … شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدم است و بس … هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجا آورد کسی … حیران بماند هر که درین افتکار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق … از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش … ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه … کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان … فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود … مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هرکو عمل نکرد و عنایت امید داشت … دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی … جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست … این جای رهزنست بباید فرار کرد

صلی الله علیه وسلم

ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند / عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
چندان سخن که هارون در ایوان روزگار / خورد و خوش جهان بکوفت که خاکش غبار کرد
تا روز رفت بر آمد و ده بار بو عاند / بازی رکیک بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست / بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم / کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
این گوی دولتست کسی بر و نمی برد / الا کسی که در ازل بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد / چون هر چه بود بخت قضا کرد کار کرد
او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید / بد بخت و نیک بخت و بکامی و خوار کرد
سعدی که هر نفس که بر آورد در سخن / چون صبح بر بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه / در گوش دل نصیحت [illegible] و سواد کرد
بالا گرفت و خلعت و الا امید داشت / هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول / سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

وله ایضاً رحمة الله علیه الغزل

یا رب از ما چه صلاح آید اگر عفو نه ای / بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی / یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنااند / تو همان حی توانا که نمودی و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکاة نجومی / رازق رزق و برآرندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی / چاره درویشی و درویش گدایی و فقیری

ایضاً له

منقلب در درون جامهٔ ناز / چه خبر دارد از شبان دراز
عاقلا انجام عشق می داند / که در اول سخن کند آغاز

جهد کردم که دل بکس ندهم / چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر / که چو رفت از کمان نیاید باز
مگر از شوخی تذرو آن بود / که فرو دوختند دیدهٔ باز
محتسب در قفای رندانست / غافل از صوفیان شاهدباز
پارسایی که خمر عشق چشید / خانه گو با معاشران پرداز
هر که را با گل آشنایی بود / گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان / هیچ مطرب نبارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد / شکر از مصر و سعدی از شیراز

اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیارست می شنید دو کتاب شهرت دارد اما چند بیت از بوستان و قطعه چند از گلستان لابد بود درین کتاب نوشتن **من کتاب بوستان**

شنیدم که در روزگار قدیم / شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست / چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست / که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یک درم سیم سیر / فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت بلاست / گدا پادشاهست و نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست / به از پادشاهی که خرسند نیست
شنیدم که یکبار در دجله / سخن گفت با عابدی کله
که من فر فرماندهی داشتم / بسی بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق / گرفتم بیازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم / که کرمان بخوردند تا که سرم

حکایت من کتاب گلستان حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بد بخت که گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت

حکمت مال دنیا به بازی بده که دست گیرد یا بسپیده که پای نگیرد
فایده عمل سلطانی گنج است و طلسم یا گنج بگیری یا در طلسم میری اما

وفات شیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار بدین نوع **سه** شب آدینه بود و ماه شوال ، ز تاریخ عرب خ ص ا سال همای روح پاک شیخ سعدی ، بیفشاند از غبار تن پر و بال ، و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرح بخش است و حوض با صفا و عمارات دلنشین آنجا واقع است و مردم با بدان مرقد ارادت دارند

اما اتابکان شیراز پادشاهان عادل و مُحسن بوده اند و اتابک ابو بکر بن سعد زنگی انار الله برهانه مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه به جوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک ابو بکر اتابک سعد را اتیجی بکی که در کرم و فضیلت یگانه روزگار بوده بدان درجه که خطبه سکه با القاب مبارکش مزین شده بود و در طریق بجوار رحمت حق انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب آن حال میگوید **سه**

این چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد | هرگز گره بستهٔ ما را نگشاد
هر جا دلکی دید که داغی دارد | داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

قاضی بیضاوی علیه الرحمة در نظام التواریخ می آورد که در روزگار

ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع با هنر بوده مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار تازلی خان فارس در تصرف اتابکان سنقری بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی از میان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شده والله تعالی اعلم **ذکر شیخ عارف موحد اوحدی قدس الله سره العزیز** مردی موحد و عارف و کم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشت مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی بوده و در جهان یکهفت تمام خفتن قرآن را ختم کرد و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفهٔ بغداد والمستنصر مرید او شده و این رباعی شیخ اوحد الدین کرمانی فرماید **سه** اوحد در دل همیزنی اما دلکو ، عمریست که راه میروی منزل کو ، تا چند زنی لاف ز زهد و طامات ، هفتاد دو چله داشتی حاصل کو ، و شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره رباعیات میگفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است و مرید شیخ اوحد الدین کرمانی و کتاب جام جم او نظم کرده و تتبع او در سار [illegible] ثریٰ عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد [illegible] موحدانه می گوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة گفته بسیار نازک

شود

ولطیف فرموده واین قصیده شیخ اوحد الدین راست سره در قافیه

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست / وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
هان ای حکیم هر چه ببینم جواب گوی / تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
بر روزگار نفس نباید شناختن / تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر / در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
در یک مکان مجالست زهر و نوش چه / در یک مکان موانست گنج و مار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خاست / وآن اتفاق جانی صدیق غار چیست
در قرب و بعد لشکر این مهر نوربخش / خورداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی در روش ولی / چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط / پروردنی بشکر و کردن شکار چیست
این روز روشن و شب تاریک را جدال / وین خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از که و نسل پری زچه / وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر دار این فلک زرنگار کش / چندین هزار بیکس ناپایدار چیست
کوس ملوک از لمن الملک حق رست / این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
این نقش بند صورت و معنی بگو که تا / زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
بدمی رخان صورت اعمال سلطان / گرد وجود این همه رنگی شعار چیست
تاکی روی چنین بیمین و یسار جان / تا دیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات می کنی / ای مدعی بگو که یکی زان هزار چیست
از دور تا بمدت تو اگر واقفی بعلم / در روز رفتن این فزع بیشمار چیست
ما در حصار این فلک تیز گرد شیم / آن حال بیخبر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی / در دست این شکسته دل خاکسار چیست

چون بود اوحدی ز میان رفت پاکباز / چون عین حق نماند بگو غیر و ذات چیست

وله ایضاً بر گل از عنبر کمندی بستهٔ ، گرد ما از مشک بندی بستهٔ ، میوهٔ وصلت بما کمتر دهد ، زانکه بر شاخ بلندی بستهٔ ، تا ببستی بار تیر بلای بسی ، بر دلم کوه سهندی بستهٔ ، عاشقانی را که در دام تو اند ، چند از انها کشته چندی بستهٔ ، اوحدی را گر بسندی بعد ازین ، زانکه دل در ناپسندی بستهٔ ، و شیخ اوحدی غزلیات و اشعار عارفانه میگوید و بغایت سخن او بر حالت حکایت کند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را بیهای تمام خرید و فروخت می کرده اند و آن کتاب درمیان مستعدان بسیار محکم بوده و درین روزگار آن نسخه متروکست و الحق آن نسخه در داب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا نمودار ابیات آن باشد من کتاب جام جم

اوحدی شصت سال سختی دید ، تا دمی روی نیکبختی دید ،

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد منور شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقاد بدان مزار دارند اما غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خان است پادشاه سعادتمند و صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را بنور عدل بیاراست حق تعالی

بونابود

نور اسلام در دلش بر افروخته وان عالم یکانکی نسیم انس بر دل
او وزید وان بیکانکی بیکانکی رسید وبدان واسطه اسلام در
لشکر مغول سلطان شایع شد فخر بناکتی تاریخ خود می آورد که سبب اسلام
غازان خان امیر نوروز بن ارغون آغا شد پیوسته کیش اسلام را پیش
نوروز مبر وزنخت در دل خان آرایش میداد ونکوهش کفر میکرد تا وقتی
که سلطان در نواحی ریجان با بایدو خان مصاف میداد چون روبرو
شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود وغازان خان
متوهم شده میخواست که روی کردان شود امیر نوروز فیروز بخت
کفت اکر خان امروز براه اسلام درآید وان ظلمت کفر بنور ایمان مشرف
شود هر آینه حق سبحانه وتعالی فتح و نصرت ارزانی دارد وحق بر باطل
غلبه کند قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان کفت
هر آینه چنین است واکر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که
بدین اسلام درآیم وان شرک و کفر تبرا نمایم همان دم حضرت حق جل وعلا
ظفر ارزانی داشت ولشکر بایدو خان بی آنکه جنک شود منهزم شد
وغنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید وبعد از دو روز امیر نوروز
بعرض خان رسانید که حق سبحانه نصرت ارزانی داشت خان نیز
وعده وعهدی که کرده میباید که بوفا رساند چون نور ایمان در دل خان
شعله میزد وقابل بود سخن امیر نوروز موثر شد بلکه جذبهٔ حق اورا
کشش وکوشش کرد **بیت** آنرا که بدانیم که او قابل عشقست ۰ بعری
بنمایم و دلش را بربایم ۰ خان فرمود که البته کاملی میباید از دین
دین نامش بواسطهٔ او از کفر تبرا نمایم وبارشاد او مسلمان شوم وکتاب

وادکان مسلمانی بمن آموزد فی الحال رقم بشیخ الاسلام مفخر العارفین
سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف المحقق سعد
الحق والدین الحموی قدس الله سرهما زدند واورا باسب بام از بحرآباد بلشکر
فرستادند بایمان بردند وبعد از جشنها وطویها واختیار ساعات خان
غسل اسلام برآورد بخرقهٔ حضرت شیخ مذکور مشرف شد ودر مجمعی از
دوستان کلمهٔ توحید بسرایدن کرفت وباتفاق او تمامی امرا وارکان دولت
لشکریان بدین اسلام مشرف شدند وتهنیت اکابر نثارها کردند وباطراف
ممالک بشارتها فرستادند وفتحنامها نوشتند واین حالت در شعبان
المعظم سنه احدی وتسعین وستمایه بوده ودر بناکتی در شهور سنه
ثلث وتسعین وستمائه نوشته العلم عند الله تعالی اما امیر نوروز فیروز
بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجهٔ
عالی که حق تعالی اورا کرامت فرموده وشهادت امیر نوروز در شهر
هراة بوده در شام سه شنبه بیست ودوم شوال سنه ست وتسعین وستمایه
نور الله مرقده **ذکر شیخ عارف فخر الدین العراقی قدس الله تعالی سره العزیز** وهو
ابراهیم بن شهریار العراقی مولد او شهر همدانست مردی محقق وسالک
بوده ومرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس الله سره
العزیز سخنان پرشور وعارفانه دارد ودر وجد وحال بی نظیر عالم بوده
ودر همدان وعارفان سخن اورا معتقدند چنانکه تصنیف مرغوب
در تصوف دارد لمعات لمعة از اشعة خاطر پرنور آن بزرکوار است
حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب جمالان نظر پاک الهی بودی
روزی حضرت شیخ شهاب الدین را کفتند که عراقی در بازار روی

روی نعلبندی مدبری نشستند و نظاره می‌کند شیخ عراقی را ملامت
کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کار خانهٔ ناموس درویشان
میزنی آخر نمی‌بینی که حریفان در کمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین
عراقی در جواب گفت که شیخا عیب کجاست که تو دو بینی مسکین عالیا شیخ
از این گستاخی عراقی ملول شد شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ
بر وی دل خوش کرد واحدا و این جرأت عراقی را گفت ترا بهند می باید رفت
و چندگاه در آن سیاه سنگ گاه همچو نقره در کاه بپالود و در آن سواد ظلمت
می باید بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق و قطب
دایرهٔ ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی که از
جملهٔ خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بود نمود و عراق سفر هند
و ملتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا پیوست و بعض
وقت در قدم شیخ بهاء الدین ذکریا در ملتان بسلوک مشغول شد و دل
سفر او را فتوحی بیاده از وصف دست داد و در حالت سوز فراق
و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری از مسکن اشعار برشود
فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بشیخ عراقی اعتقادی بلیغ دست
داد و شیخ بهاء الدین ذکریا دختر خود را بنکاح شیخ عراقی در آورد
و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بر آورده
شیخ بهاء الدین همواره مراقب حال شیخ بودی و اکرام او نمودی و از
سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حال پیدا شدی گویند که شبی شیخ
بهاء الدین ذکریا بدر خلوت شیخ عراقی رسید شنید که شیخ عراقی
زمزمه دارد و میگوید و این غزل می خواند

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلایی است	بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر عجز و افتقار شیخ عراقی رحم آمد گریان شد و گفت وقت
آنست که بیان و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای اهل یقین
شیخ شهاب الدین رسانی و شیخ عراقی را اجازت داد شیخ عراقی تا
بعراق رسید شیخ شهاب الدین قبل از وصول شیخ عراقی ببغداد بجوار
رحمت حق پیوسته بود شیخ عراقی از این صورت مهجور شد و بعد از
زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
مشغول می بوده و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان
محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال
عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة
العارفین شیخ الشیوخ العالم هادی خلایق و الامام شیخ محی الدین الاعرابی
را نسب قدس الله سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ العارف
محی الدین الاعرابی را نسب بحاتم طایی اندلسی است و در روزگار خلفای
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدی بن حاتم طایی باندلس
رفت و آن دیار بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند و نسب
شیخ محی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی را شیخ محی الدین العربی
فرماید شعر قطبی قلبی و قالبی لبنانی . سری و عشقی و مشربی عرفانی
هاروتی روحی کالمی و عقلی . فرعونی نفسی والهوا هامانی . اما نام ملک

محمد خدابنده که الجایتو خان بوده و نسب او از این بیت معلوم میشود
که یکی از افاضل گفته — شاه الجایتو خان بن ارغون بن اباقا خان
بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان • بعد از ارغون خان غازان خان
پادشاه شد و الجایتو خان از وی مکر بخت و چندسال در نواحی کرمان
وهرمز با خربندگان میگردید و بدان سبب او را خربنده میگفته اند
و بعضی گویند چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد بد
و مادر نام او را زشت می نهند تا چشم زخم بوی کار نکند و از این جهت او
خربنده میگفته اند در سنه ثلث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان
بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاه عادل هنرمند و هنرپرور بوده
رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت
بخواجه رشید الدین داد که اصل همدانی است و او وزیری فاضل بوده
و در تبریز عمارتی رشیدیه او ساخته است و از آن عالی تر عمارتی
در اقلیم نشان نمی دهند و بر کتابه آن عمارت نوشته که عمارتی ویران کردن
این از ساختن عمارت دیگر مشکل تر باشد و خواجه رشید تاریخ رشیدی
نوشته و رسایل دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بوی منسوبست
و خواجه صاحب کرم فاضل بوده و در خطبه تاریخ بیان نموده که کتاب این
تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب
بوده چون در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی
میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه
وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند که عمر یافت
داشت و بگنبد سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بنای اوست

انار الله برهانه **ذکر مفخر العرفا خواجه همام الدین تبریزی نور الله مرقده** دانشمندی
فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت فقر جاهی بکمال داشته و حکام
و وزرا دایم الاوقات در طلب صحبت او می بوده اند و او مردی عارف
و صاحب دل و خوش طبع بوده حکایت کنند که نوبتی خواجه هارون
بن شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت خانقاه برد و جهان صد صحن
چینی در آن مجلس حاضر کرد جاه مال علما و صلحا در رو نکاد گذشته
بدین منوال بوده خواجه همام الدین این غزل در آن جشن بدیهه گفته قایله

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست — کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
مست گر نقل طلب کرد بیا زان مرود — معنی و بادام تر و پسته خندان اینجاست
شکر از مصر بتبریز میارید دگر — بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره این بنده گدا شاه نشین — شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و هر غوغا کاینجا — خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد از این غم مخور از گردش ایام همام — هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست
بر سر کوه عجب بار کجی می بینم — کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی و از اقران
مولانا قطب الدین علامه شیرازی است و در شهور سنه ثلث و عشر
و سبعمایه وفات یافته و در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است
ذکر ملک الشعرا پور بها جامی قدس الله سره مردی اهل بوده و پروردگان خواجه
بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاده و شاگرد خواجه مجد
الدین همگر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست
زیادة المرء فی دنیاه نقصان • و ربحه غیر محض الخیر خسران • تعاتبی

نظم ترجمه کرد و بسیار مستعدانه کند و در احکام اختلاج اعضا نسخهٔ منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار می گوید و این قصیده در صفت حروف نقط در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست

که کرد کار کرم سرد وان در عالم   که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک   اساس طارم اسلام سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا   سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر و عدو   سر ملوک دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال   مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او همدم کلام و علوم   دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم محکم او کرد حکم عالم رد   سموم حملهٔ او کرد کار اعدا کم
همو و همه دل او دار عدل اسعاد   همو و همدم او درد ملک را مرهم

ایضاً له

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر   با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی بیش مگوی   قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش   یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک اگرت وصل میسر گردد   با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و ذکر شوخی عبهر کم جوی   خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره اگر دست دهد   نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
و گرت میل تماشای گلستان باشد   در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویرانه بدلخواه تو نیست   از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین صاحب دیوان در روزگار دولت پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور و مبدع بود و در ضبط و نسق ملک جد و جهدی عظیم داشت و خواجه حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه ای بود که اکابر اصفهان هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کردندی و وصیت نامها نوشتندی آنگاه پیش او رفتندی و یک نوبت فرزند طفل او دست درازی کرد و پیش او را بکریت سوگند خورد که او را بیاورند آن طفل را از ایوان در قوطه کرده آویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار ناملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید

فرزند بهای فلک هندویت ، با آن بها نه با بها یکمویت
در حسرت قد العفت پشت بدر ، خم یافته بیشتر به ابرویت

ذکر قدوة المحققین عز الدین بن حسن اسفراینی قدس الله سره العزیز مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جمله خلفای شیخ الاسلام والمسلمین رضی الله والدین علی لالا است قدس الله تعالی روحهما هر چند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید و در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل وی می گوید لله در قائله

شوخ و بی رحم فتادست نگارم چکنم   برد اندیشهٔ او صبر و قرارم چکنم
سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی   من ز جان سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو بدیدار نیاید روزی   شب تاریک ستاره شمارم چکنم
یار دل برد و بپرداخت دل از یاری من   او نمی خواهد و من بی دل یارم چکنم

غم معشوق بیفکنده بیم چه دوا • گشت از عشق پریشان سر و کار دم جم
چون خداوند جهان روی نکو دارد دوست • من که بود حسنم دوست ندارم چه کنم

شیخ الشیوخ قطب فلک الولایة رضی الدین علی بن لالا اسعد قدس الله تعالی سره العزیز غزنوی بوده و عم زاده حکیم سنایی بوده و بدرا و همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده و در خروشبرکه از اعمال ولایت جوین است گذاشده و ولایت شیخ رضی الدین علی لالا در خسروشیر مذکور بوده و شیخ تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهارصد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانیده با خود داشت بیعت عالم عارف ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه داده و ابو الرضا بابا رتن را رضی الله عنه در هندوستان دریافته بابا رتن شانه از جمله شانهای رسول علیه السلام بدو داده و جان بحق تسلیم کرده گویند که بابا رتن صحبت مبارک رسول را علیه الصلوة والسلام دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام بوده و عمر بابا رتن یکهزار و چهارصد سال میگویند و وفات شیخ رضی الله الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایة بوده و هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند که عمر یافته بود و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار حق پیوست و غیری در تاریخ وفات شیخ سعد الدین حموی میفرماید شعر
وفات شیخ جهان سعد دین حموی • که نور ملت و اسلام و شمع تقوی بود •
نموده جمع عمر از ذکر خیر اباد • بسال ششصد و پنجاه بود عبرا ضحی بود

ذکر فخر السادات والعرفا سید حسینی قدس سره

سالک مسالک دین و عارف

اسرار

اسرار یقین است و در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جبیله ثانی خاطر برنور او گلشن راز و طوطی المنطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غوریست از کزیو اماد را کثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هراة بوده و سند خرقه سلطان مشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان خاندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان در خانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشستند و در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر زاد کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود

من زاد المسافرین

این طرفه حکایتی است که
روزی مکیان قضا سکندر • میرفت همه سپاه با او •
صد حشمت و مال و جاه با او • ناگه بخرابه گذر کرد •
پیری بخرابه سر بدر کرد • پیری نه آفتاب پر نور •
در چشم سکندر آمد از دور • پرسید که این چه شاید

آخر آن کیست که می‌نماید آخر ، در گوشهٔ این مغاک دلگیر ، بهتر
باشد اینچنین بر ، چون دانه در آن مغاک چون گور ، پیر از سر رفت
خود نشد دور ، چون پای نکرد سوی ایشم ، پرسید سکندرش
بصد خشم ، گفت ای شده غول این گذرگاه ، غافل چه نشسته در بن راه
بهر چه نکردی احترام ، آخر نه سکندر است نام ، دانی که منم بخت
فیروز ، پشت همه روی عالم افروز ، دریا دل و آفتاب رایم ، فرق
فلکست زیر پایم ، پیر از سر وقت بانگ بر زد ، گفت این همه بیم چو برزد
نه پشت نه روی عالی تو ، یکدانه نگشت آدمی تو ، دوران فلک که پشتبان
هرساعتش از تو صد هزار است ، نه غول نه غافلم در این کوی ، هشیار
تر از توام بصد روی ، از دیو نرستیم چو آگهم من ، چون منتظر آن
دیو بهم من ، غافل توئی بر آنکه بنشینی ، معبود دو روزه عمر خوشی
با من چه برابری کنی تو ، چون بندهٔ بندهٔ منی تو ، دو بندهٔ من که حرص
و آزند ، بر تو همه روز سرفرازند ، گویا شد از این سخن سکندر
بفکند کلاه شاهی از سر ، از خجلت خود نفیر میزد ، سر در کف پای
پیر میزد ، پیرانه سر حالره نمودش ، کاندر همه وقت یاد بودش
و وفات سید حسینی در شهر هراة بوده در سنه تسع عشر و سبعمایة
در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مصرح مدفونست و هو
عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ابی طالب رضی الله عنهم بعد از
معاویه بن عبدالله بروزگار معاویه بن ابی سفیان در دمشق
متولد شد و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه گفت از و پرسید
که دوشینه خدا شما را فرزندی داده چه نام خواهید کرد عبدالله گفت

آنچه شما فرمایید گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده که التماس من از
شما آنست که این پسر را نام معاویه نهید عبدالله قبول کرد و معاویه
دویست هزار درم بعبدالله فرستاد و آن نام فال گرفت و امیر المؤمنین
حسن بن علی رضی الله عنهما از روی رنجش این سخن بعبدالله نوشته که
اشتریت اسم الحسین بثمن قلیل و عبدالله بن عبدالله بن معاویه
بروزگار ولید بن عبدالملک با عبدالرحمن بن اتفاق کرده خروج آخر
الآخر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود سرخس قتال
داشت از راه کرمان بهراة افتاد و متعلقان نصر با او محاربت کردند
و شهید شد رضی الله تعالی عنه اما کتب نظم و نثر سید حسینی سی نامه
است که در اوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد
المسافرین و صراط مستقیم و طرب المجالس و شنوده ام که سبب کتابی
در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده
ام و آن که مشهور است که سید را مردم هراة در غو شهید کرده اند
در هیچ نسخه تاریخ نخوانده ام سماعا اصلی ندارد چون سخن عوام است ذکر
ابن نصوح نور الله مرقده از جمله فضلای روزگار است
و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه
غیاث الدین محمد بن رشید و نیز این نسخه در میان مستعدان شهرتی
عظیم دارد و این رباعی میگوید ، با فاقه و فقر همنشینم کردی
بی خویش و تبار و بی قرینم کردی ، این مرتبهٔ مقربان در تست ، اما بچه
خدمت اینچنینم کردی ذکر ملک الکلام مولانا جلال الدین ابن حسام الهروی
رحمه الله فضل او زیاده از وصف است و شعر او را مولانا مظفر هروی

بر اقران او تفضیل می‌کند و او از خواف است و در دار السلطنهٔ
هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافت و این
در حق ملک شمس الدین کرت گفته تاریخ ابتدای دولت او بیان
می‌کند لله در قایله
اضاءت شمس الدین کرت زماننا ٭ ولاح
فی بحر المرادات فلکه ٭ ومن عجب تاریخ مبداء حکمه ٭ یوافق قول الناس
خلد ملکه ٭ بیانها فی سنه تسع وعشرین وسبعمایة و او را مستزادی
است که خواجه عبد القادر عودی تصنیفی و قولی بر آن مستزاد
او ساخته و آن مستزاد اینست لله در قایله

آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی ٭ کز غلغل و جوش جرس یک صبا را جز ناله گواهی
زاری و نزاری و ضعیفی که بود مایهٔ عاشق با رحم معشوق ٭ ما را نه زاری و نه زوری و نه رحمست تقاضای سحرگاهی
هر چند نیم در خور درگاه سلاطین بو سیدن هم ٭ کز روی ترحم بنوازند گدا را روزی بنگاهی
بر خرمن گل ماه سیه خفته کدام است بر روی کنیزی ٭ جفت است که شمع ابه بود ترک خطا را هندوی سیاهی
تا جاه زنخدان تو شد مسکن دلها ای یوسف ثانی ٭ صد یوسف گم گشته فرو رفت گدا را در هر چاهی
انعام تو در هند قیاسش نباشد الا که بود نقد ٭ از لاله سیراب بنقد تو قبا را و ز غنچه کلاهی
بر شعر من و حسن تو کر بنده خواهد کان بر نیست ٭ بر معجزهٔ موسی بود دست عصا را حاجت بگواهی

وفات مولانا حسام الدین بر نکوالی بروزگار ملک شمس الدین کرت در شهور
سنه سبع وثلاثین وسبعمایه بوده است و درین روزگار ابن حسام
دیگر بوده است قصاید و منقبت را نیکو میگوید ذکر او بجایگاه خود
خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر مفخر الفضلا فخر البناکتی نور الله مرقده
مرد دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی
او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود
و نصاری و غیرهم اطنابی میکند از مردمان هیچ کس شرح این
حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا
و مقطعات محکم گفته و این غزل او راست

باز این عتاب جانان تا ما چه جای گویی ٭ پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی
در دلبری و سنگی زی موج می‌نباشد ٭ وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی
روی بدین ملاحت قدی بدین لطافت ٭ امروز در جهان نه آیا کجاست گویی
بیمار عشق جانان درمان نمی‌پذیرد ٭ یکدم جمال محبوب او را دواست گویی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ای جان ٭ با عاشقان ترحم بر خداست گویی
هر شام در مشامم آید نسیم زلفش ٭ همره از او و همدم باد صباست گویی
فخر بناکتی را از آن جوا فروشی ٭ ای خواجه رایگان بین جسم آشناست گویی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت بوده
و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت سلطنت
نشست و رعایا را در کنف امن و امان حمایت داده و از روم تا کنار
جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شده و بداد و عدل
جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که بیشتر از وی نهاده بودند
بکلی بر انداخت و مثالها بر اطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد
و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات از قولی که او نوشته
باطراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند
و در مساجد نصب کرده اند و بعضی از آن در خراسان و عراق این
زمان باقی مانده
بنوبتشد ملوک اندرین سپنج سرای ٭ کنون که
نوبت تست ای ملک بعدل گرای ٭ و در ایام جوانی از این جهان فانی بریاض

باود ابی محمل می‌بود و خلایق از موت او در ایران زمین پریشان احوال شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کلاه برهنه بودند و منارها را پلاس پوشانیدند و در کوچها خاکستر بیختند و خواجه سلمان در مرثیه ابوسعید گوید

کو بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ** بی زوال دولت سلطان عادل بوسعید

و عزیزی تاریخ رحلت سلطان ابوسعید بر این منوال فرماید

ثالث و عشر ربیع الآخر اندر نیمشب	هفصد و سی و شش از هجرت بحکم کردکار
شاه عادل علاء الحق والدین بوسعید	شد از این دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ	کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

بعد از فوت سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شده و امنیت رخت بربست فتنه نایم بیدار شد چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند مردم استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه بامیری قانع نمی‌شد ملوک طوایف عبارت از اینست در آذربایجان شیخ حسن امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بر ایلخانان شدند و علاء الدین وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر گشتند و طغای خان قربانی و عرب و طوس و بند سرخس از ملک هرات غزنویان بوده عیش مردم خراسان از شورش آن عرصه تلخ و همواره آشوب و یاملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائة تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمائة قریب بپنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف بیکدیگر نزاع کردند و بجهت هر ولایت و ولایت شهری بشهری ده بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر ایدان و قطب دایره

و سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از قرار عبرت رخ نمود آتش فتنه منطفی و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمة و از شعرا خواجو کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخارایی رحمهم الله تعالی در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب برادرش سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه

ذکر مفخر الفضلا جلال الدین جعفر فراهانی نور الله تعالی مرقده

مرد کریم و اهل فتوت و مروت بوده همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت کردی (بذل نمودی) شاعر خوشگوی است و تتبع سخن شیخ عارف شیخ سعدی شیرازی کرده و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت از آن زیاده بی نظیر گفته است و این داستان از آنجاست

پیرزنی داشت یکی تازه باغ	لاله درخشنده در او چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده	نار به سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن	عربده کن یاسمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سراینده	هوش بری عقل ربا ینده
صاحب بستان چو یکی زنده پیل	از هوس بذر بغل آورد بیل
آب روان کرد بهر گوشه	تشنه جان داد زهر توشه
کرد کدو بر طرف میوه زار	دیده یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز	هر چه دیده و بهی کرده باز

می زد و میکرد بروی ریشخند / بخند و با بخته فرو می فکند
بر زکی از کینه جانان بر فروخت / کاتش عشقش همه عالم بسوخت
دانه بکسترد و تله بر نهاد / مرغک غافل به تله در فتاد
مرد چو دیدش ز کمین که بجست / زد دو سه گام و بسرش در نشست
دام بیفکند بر آهیخت تیغ / تا ببرد کردن او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار / کفت جوان مرد بجان زینهار
باد چه افکنده اندر بروت / قوت از من نفزاید نه قوت
دست ز خون ریختنم بر ندار / تا سه نصیحت دهمت یادگار
بند نخست آنکه محال سخن / هر که بگوید بتو باور مکن
بند دویم آنکه ز غم در گذر / مال چو از دست شدت غم مخور
بند سیوم آنکه مبر آرزوی / در پی چیزی که نیابی مپوی
کوش کن از آنکه برستی ز رنج / این همه نصیحت که به است از کنج
مرد جهان بین کرم ایاد کرد / در ره جانا دبش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان / جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد / درد دل مرد و کی ساز کرد
کفت چه داد که ز دستت چه شد / یا چه شناسی که حریفت که بود
بر صفت خایهٔ بط کوهری / در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری / در همه عمر خود از آن بر خوری
مرد پشیمان شد از آزادیش / غصه و غم کشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب / در هوس [illegible] شده ناشکیب
کفت بمرغ از سر این دلکند / صحبت تو به ز هزاران کهر
مونس من باش و دلارام من / تا نه کنی از وصل خود ایام من
تا چو دل او بینه نکو دار مت / کی خورم خون که بیازارمت
مرغ بخندید و در آمد بران / کفت ندی ای ابله بی ننک ماسان
تا شنیده بودی احوال ما / خون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر حال من / در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بدم ای کینه جوی / با تو که چیزی که نیابی مجوی
از چه شدی طلب بیهوده من / زود فراموش شدت بند من
هم نبود خایه بط نی شکی / در شکم کوچک کنجشککی
مرغ کران بیضه بس افزون بود / در شکمش بیضه بکو چون بود
این نه محالست که شد باورت / هوش و خرد نیست مکر یاورت
مال که چو خود نیست واکر نیز هست / غم چه خوری چونکه برفت از دست
تا نشوی بزرکی آسا جلال / غم نخوری در طلب ملک و مال

و اهان قصبه ایست من اعمال قم و در بیان ولایت بیهان و قم افتاده صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی قهستان بوتی سکاری خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن بوی نیست و بجهت سلاطین آن بوتها را تحفه می برند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر حکیم نزاری قهستانی تغمده الله بغفرانه** مرد لطیف طبع و حکیم شیوه بوده و اصلا هرچند از قهستانست سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه را در آداب معاشرت کفته است و آن کتاب پیش مستعدان ظرفا قدری دارد و این [illegible] از آن کتاب وارد می شود تا وزن ابیات آن معلوم کردد **شعر** چهل سال مداح می بوده ام * هنوزش بواجب نستوده ام

و قال الحکیم نزاری نور قبره

شعر

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط	چو سبزه زار بگسترد باغبان باغ بساط
ز بس شغاب بکوبی ترانه دار فلک	بگرد دامن کهسار می کشد سقلاط
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب	نگار نیزه در آبی کشیده چون لواط
مگر به بیرون لیلی دگر نیاید	علاج یک دل مجنون بیست صد بقراط
مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت	چنان زنند که قاروره بر عدو نفاط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت	قبای شیفتگی را زمانه خیاط

ایضاً له

قد قامت الصلوة برآمد ز بامداد	برخیز ساقیا بستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست خون رز	پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد
بسیار در محامد می شعر گفته ام	من بزم بنیک ندادم تمام داد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند	عمرش مدام در نظر او مدام باد
از جیب خانه میدهدم این خبر نسیم	یاران بهشت می و رضوان خوش خرام باد
شادم بقرض کردن و دادن بمی	جز من کسی که باشد بوام شاد
کلی طمع مبر ز عنایت نزار با	من عبد قد تظلم من رب قد دآم

نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی بیان شما را اسماعیلیه میدانند هر چند سخنان او بر شیوه ملحدی و آداب معاشرت واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و صاحب تحقیق بوده و بد اعتقاد بد نیست

شعر

بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او

حکایت کنند که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر کساه الله بلباس

و در روزگار سلطان سنجر سلطان محمود هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و اذربایجان کرد و یک نوبت دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد شکسته شد روز دیگر ناگهگاه با ده و سه سوار سر ابرده سلطان سنجر درآمد و فی الحال عم را سلام کرد و سلطان را شفقت عمومت در کار آمد فرمود که بهلوی خیمه سلطان خیمه جهة او مهیا کردند و نخ و فواکه که پیش محمود فرستاد و اول خود تناول کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز بلجوی و رعایت عزت و تشریف روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمید الاول سنه تسع عشر و خمسمایه و سلطان نسبی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل بسیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بوده تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع ساختند و فضلا خمسه نام نهادند

ذکر مقبول ابرار سید ذو الفقار شروانی رحمة الله علیه از افاضل عصر خود افضل بوده و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد تکش خوارزم

شاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهرست و قبل از خواجه سلمان
ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده مثل قصیده سید ذو الفقار
نگفته که مجموع صنایع بدایع شعر را مشتمل باشد و آن قصیده مشتمل
است بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت چندین مصارع
و ابیات ملون در بحور مختلفه اخراج می‌شود و بیرون می‌آید و خواجه
سلمان صنعتی چند در قصیدهٔ خود زیاده ساخته و گویند که خواجه
غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج
دیوان خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده خواجه
صاحب دیوان صلهٔ آن نداده و خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین
محمد گله کرده که صدر سعید محمد الماستری که سید ذو الفقار قصیده مصنوع
خود را بنام او کرده او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه او حقیر وزیر
شروان بیش نبود خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران
و توران است با وجود آنکه این قصیدهٔ من با قصیدهٔ او تفاوت ظاهر و باطن
و باهرست و باضعاف صنایع و بدایع در وی مندرج است راضیم که خواجه
بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان شرم شد و
گفت از علی ابو طالب تا بسلمان تفاوت بسیارست یعنی ورا پایه شرف سیادت
هست و ترا نه و سید ذو الفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان
خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان
آنجه میگذشت نظم میکرد و بعضی از قصیدهٔ مصنوع سید اینست

چو منشد از گل صدبرگ تازه دلبر واد   بهار یافت بهاری زباغ در گلزار د
هلال چون قد دلبر جان شود دیص   سبان فاخته چون بلبلان بناله زار

ابر ز روی نشاط ببوستان آید   خزان خزان چو در آید بباغ باد دها

و از هر سه بیت بیتی اخراج می‌شود بدین نسق مختلف برین نهج که

گل صدبرگ دلبر دابچون در بوستان آید   بهاری باد در گلزار چون سیل خزان آید

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه قاهر و صاحب دولت بوده کوکب
اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد حکم او را کمر طاعت بستند
و چون صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق
را مسخر ساخت مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد
و عظمت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار وقفان و کوس طلا و نقره بدرگاه
دولت او زدندی و هر دو هفته بار در روز دولت او طور معاش مشکل
پادشاهی بود و دختر خان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهة
این دو موهبت در کهستان هراة طویی فرمود که چشم روزگار ندیده بود در
اثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری بود که ملازمت سلاطین ماضیه نموده
باشد گفتند که بدین صفت معرب الدین فلک الدین است که از بزرگ
زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار
کرده او گفت خوش عظمتست و مزیدی برین متصور نیست چون زیاده الحاح
کرده گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت
که هر چه تو نوبی کار برده در آن جشن بکهنگی برده اند سلطان تیره شد
و گفت آیا مرتبهٔ تو در آن روز چه بوده گفت ای خداوند در آن روز منشور
هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود و بدر مرا
بعد از نیکس نوبت را نوبدن رسید و بر سه هنبر آنکه مقطع خواندم
بود بعد از جمله پنج کس سلطان اشارت کرد که مرد را بخانه خود کسل

کنند که من بعد باشند او اینجا مصلحت نیست صاحب تواریخ جهانگشای
می‌گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت عجب و نخوت
کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بجایی
رسید که سلطان از علمای زمان واقعه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی
عباس در امر خلافت بغیر استحقاق اند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب است کرم الله وجهه و خانواده علاء الملک را از سادات ترمذ
بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی
را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ شیوخ العارفین [illegible]
را قدس الله سره العزیز برسالت پیش [illegible] فرستاد تا صلح کند و شیخ در حدود
نهاوند بعساکر سلطان محمد رسید عظمتی تمام مشاهده کرد او را بخرگاه سلطان
بردند درآمد و سلام کرده سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد [illegible]
خطبه در منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت که این خاندانها است مبارک
آنانرا این مردم مقبول نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان
را شما مبارک ساخته اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و بحکم و تقویت
شما این خاندان مبارک شد اما این افعال که از این مردم می‌شنوم بشامت نزدیک
ترست اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما با ایشان را مبارکتر سازم ای شیخ
اگر ترا ذوق محبت حق تعالی در سر بود و بمصالحه ناصر و من مشغول نمی
شدی حالا باز گرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده
از بارگاه سلطان باز گردید و بیرون آمد و گویند سلطان را دعای بد کرد که
که الهی این مرد را بسیان گرفتار ساز و زوال سلطان محمد گویند که از آن دعا
بود و بیشک چنین باشد ~ تا دل مرد خدا نامد بدرد • هیچ قومی را خدا

رسوا نکرد • اما چون سلطان عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف
بحد در عقبهای دینور بیارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهار
پایان معسکر سلطان تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او
آهنگ افول و زوال کرد و چون اندک مایه فرصت گذشته چنگیز خان بود
خروج کرد و در شهور سنه سبع و ثمانمایه لشکر مغول بحد ترکستان
و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت
و بعد از آن سلطان هر چند زور بیرو شدی با وجود صد هزار سوار
مسلح جنگ از آن قوم دو گرد آمدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر بهتر
سلطان بود سوال کرد که جهانبانان را مردانگی و سیاست شما معلوم است
بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران کردی و اکنون از این مشتی
دین مسکوبی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در
جواب فرمود که ای پسر آنچه من شنودم تو نمی‌شنوی جلال الدین گفت چه
نوع شنیدست سلطان گفت هر گاه قتال راست کنم می‌شنوم که جمیع رجال الغیب
میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی
گردد ای فرزند من معذورم اگر چه از میسابید و از اصحاب کشف و بزرگان
دین منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر پیغامبر را علیه
السلام دیده اند که ایشان راهنمایی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا از این حال
مبهوت و حکمت حکما فرتوت است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ
ابو الجناب نجم الملة و الدین الکبری قدس الله تعالی سره در آن فرصت این
رباعی گفت ~ ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل • کشتند هلاک بندگان
بو بکل • مستی سگ را بهانه ساخته • از دست تو میکنی چه تاتار مغل

سلطان محمد را با مغل هیچ نوع پای اقامت نبود در شعبان سنه سبع عشر
وستمایة بکلی روی بهزیمت نهاد ومسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای
مغل گرفتار مساز در جواب میگفت که حصارها بسازید مسلمانان از فرق
ماندگی در هر شهر وقصبه ومواضع حصارها عمارت میکردند واکثر حصون
محصر که بدین روزگار باقیمانده اکنون خرابست در آن روزگار ساخته
اند وسلطان از نیشابور قصد ری نمود وآنجا نیز استقامت ننمود جمعی
گفتند که ما زندران جای محکم است از یکطرف دریا واز طرفی جبال وبیشه
است واز طرفی نزدیک خوارزم است که بحکم اصلی است سلطان اندیشه
برمستعداد آمد واز آنجا بجزیره ابسکون فرار کردند واز غایت التهاب آتش
درون سوزناک واندوه سلطان را علت جرب ظاهر شد خواجه علاء الدین
عطاملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشای است چنین حکایت میکند که پدرم
نزد سلطان محمد مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای
سفر بر سر پشته با معدودی چند فرود آمده بود ومن همراه کوچ میکردم
مرا طلب کرد به حضرت شتافتم سلطان مبارک بمحاسن فرود آورده تمام سفید
شده بود آهی برکشید وگفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول
شد وبخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد وسیاهی موی
بسفیدی رسید وصحت منعدم ومرض ملتزم شد واین درد را چه دوا
واین محنت وغم را چه تدبیر غبار مدارا وازمن دوات وقلم خواست ورداد
زان میگریست واین ابیات می نوشت بیرون مکنت اگر برج قلعه فلکت

چوشاه معرکه چرخ مسکن وماوا است	یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا
حصان محکم تو بیجوده امن صحرا است	بروز دولت اگر مسکن تو هامون است

ترا کشاد

ترا کشادگی ارض گنبد خضرا است | تو کار نیک وبد خود بکن بحق تفویض
بروز نکبت دولت که کار کار خدا است | وبعد از اندک مایه فرصتی
سلطان را بیماری صعب روی نمود وآن هوا عفن ما زندران و
اندوه نامرادی ودلتنگی در جزیره ابسکون رخت بقا بدروازه
فنا بیرون برد وجان عزیز را بجان بخش سپرد وکان ذلک فی ۲۲
ذی الحجة الحرام سنه ثمانی عشر وستمایه از اکابر عصر که در روزگار
سلطان محمد ظهور یافت از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو
الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بکبری قدس سره
بوده است واتباع او واز علما وایمه امام همام حجة الله علی الخلق امام
فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته از شعرای بزرگ
محمد بن عبد الرزاق اصفهانی وپسر او کمال الدین اسماعیل وسید ذو
الفقار شروانی است رحمة الله علیهم اجمعین ووفات امام فخر الدین
در هراة بوده ومدفن مبارک در خیابانست وعزیزی در تاریخ وفات
امام میفرماید این قطعه که امام عالم عامل محمد رازی ، که کس
ندید ونه بیند ورا نظیر ومثال ، بسال ششصد وشش در گذشت شد بهراة
نمان دیگر اثنین عشره شوال ذکر ملک الشعرا شاهفوری نیشابوری
خوش طبع وفاضل بوده وشاگرد ظهیر الدین فاریابی است در
روزگار سلطان محمد بن تکش از نشابور متعلق بوده ورساله شاهفوری
بدو منسوبست در علم استیفاء چند رساله دیگر در القاب وانشا
تصانیف کرده است ونور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین
بوده است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول می بوده

نقلست که در جوانی روزگاری جهان نوبتی شاهفور بسلام او رفت
گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاهفور این رباعی بدیهه
انشا فرمود و بمجلس خواجه فرستاد *شعر* فضل تو و این باده پرستی با هم

ماند بلندیست و پستی با هم	حال تو بچشم ماهرویان ماند
کانجاست مدام و نیز مستی با هم	و این غزل او راست *غزل*

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من	ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو	شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من	نظم من رنگین تر یا در یا دندان تو
فضل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من	سحر بود دلسوزتر یا ناله های زار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو	آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
وعده تو کوژتر یا پشت من یا ابروت	قول تو بی اصل تر یا باد یا بنیاد من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو	
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه	غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

نسبت شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده
در شهور سنه ستمایه و در سرخاب تبریز بوده است در جنب خواجه افضل
الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی است رحمة الله علیهم اما حکیم عمر خیام
نیشابوری است بسیاری فاضل بوده خصوصا در علم نجوم و احکام سرآمد
روزگار بود سلاطین اورا عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان
سنجر اورا بپهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی
این صورت بعرض هلاکوخان رسانید که فضل من زیادتر از عمر خیام
است اما تعظیم علما در این روزگار بقانون نمانده صاحب تاریخ

استظهار

استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن
صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شریکای درس بودندی با
یکدیگر عقد مواخات بسته بودند چون خواجه نظام الملک را کوکب
اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام
قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات
خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشانرا بانواع اکرام تلقی نمود و بعد از
چندگاه گفت که داعیه شما چیست عمر خیام گفت که داعیه من آنست
که ادرار معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار
بگذرانم خواجه چنان کرد بعد از آن حسن صباح را گفت توجه میکنی
گفت التفات من بشغل دیوانیست خواجه عمل همدان و دینور بدو
نامزد فرمود و حسن را داعیه آن بود که خواجه اورا وزارت بخود
شریک سازد از این عمل عار کرد و بر خواجه بدل گران شد و بمعادات
خواجه برخاست و همواره بندمای ملکشاه اختلاط کردی و نرد و شطرنج
و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندمای سلطان را تربیت و بعرض
سلطان رسانید که بیست سال که سلطان پادشاهی میکند لابدست
که بر مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچندگاه مکمل
توانی کرد خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر
است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نماید شاید که بعرض
یکسال این مهم منتشی گردد شبی دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که
اگر سلطان این شغل را بمن تفویض کند و دست مرا قوی کرداند در چهل

روز این محل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه
بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده این
شغل بمیعاد چهل روز تمام سازند وحسن بکار دفتر مشغول
شد و از چهل روز قلیلی ماند حسن کار را با تمام نزدیک بود
که رساند خواجه نظام الملک دانست که این کار از دست حسن
کفایت خواهد شد حیله و تدبیری نمود و چهره خود را گفت تا بجهت
حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چهره خود را
گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد و من و او بخرگاه
سلطان در آئیم تو جهره حسن را بگو که می خواهم دفتر خواجه
ترا به بینم که چون نوشته اند آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجه
من چون دفتر بدست تو آید دفتر را برهم باش و پریشان ساز بدین
طریق مقرر شد جهره خواجه روز چهلم دفتر خواجه حسن برین
طریق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان
در آمدند سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده حسن گفت مکمل
است سلطان گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد سلطان
از وی می پرسید از روم ورق ظاهر می شد حسن دریافت که خواجه
نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شد و دست و پای او می
لرزید و بتعجیل دفتر برهم می برد سلطان بانگ بر وزد خواجه فی الحال
بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال میدانستم که این مرد
دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نزدم چگونه قانون ملکی
بدین وسعت را بمدت چهل روز مکمل توان کرد اهل مجلس با خواجه

شدند

شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی
از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان خانه
بخانه می گریخت او را دوستی بود که رئیس ابوالحسن الفضل گفتندی
بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کرد رئیس را باتحاد و زندقه
فریب داد تا شبی رئیس را گفت که مرا اگر یک دوست یک جهة بودی
من ملک این ترکان و وزارت این روستایی برهم زدمی رئیس
تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد که چگونه بیکبار برهم
زند همانا این مرد را علت ماخولیا عارض شده است آن روز روغن
بادام و افیتمون آورده و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا
است اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت
و قصد قلعه الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول
شد کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره در بیرون
قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم
قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرما حسن گفت که
من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین بمن بفروش
تا در ملک خود بعبادت مشغول باشم کوتوال بقدر پوست گاوی
زمین بدو فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت
و مرید خود ساخت و پوست گاوی را دوال دوال بکرد از یک طرف
دروازه قلعه بگردانید وصباح کسرها بمیر قلعه ملک منست و من
فروخته در ملک من باش و بیرون رو و چون اهل قلعه بجزو آمد
وحسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را به رئیس

ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز باری بندام و تنها ام اگر باری
میسر شود کارها از پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف
و اکناف میفرستاد تا خلقان را گمراه میساختند و مذهب زندقه
و الحاد و اباحت بمردم می آموختند و ظاهر می ساختند و بیشتر اهل
ایران و توران ببلای آن ملاحده سالها گرفتار بودند اگر ذکر حالات
ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد و در روزگار
هلاکو خان بالکل قلاع و بقاع ملاحده فتح و سلطنت ایشان سری گشت
و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة درین باب این

سال عرب چو ششصد و پنجاه چار بود • روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت • برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر ملک الفضلا محمد عبد الرزاق اصفهانی نور مضجعه
از صنادید اکابر
و علمای اصفهان است شاعر خوش گوی بوده و جاه و قبول تمام داشت و کمال
الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست و سلطان سعید الغ بیک گورکان انار
الله برهانه سخن جمال الدین محمد عبد الرزاق را بر سخن کمال الدین اسمعیل
ترجیح و تفضیل می نهادند و بارها گفتی عجب دارم که با وجود سخن پدر که
پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد
مکابره است چه سخن کمال بسیار نازک افتاده و سهل ممتنع است اما این
سخن پادشاهان از حد عوام بیست کلام الملوک ملوک الکلام
خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان
جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه
است و این ترجیع جهة حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او گفته

ای از بر سدره شاهراهت — وی عرش تکیه گاهت — ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشه کلاهت — هم عقل دویده در رکابت — هم شرع خزینه در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی — در کوی تو بین خانقاهت — مه طاسک گردن سمندت
شب طره گیسوی سیاهت — چرخ ارچه رفیع خاک پایت — عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت — افلاک حریم بارگاهت — خورده ست قسم ز روی تعظیم
سوگند بروی همچو ماهت

و این ترجیع را بغایت خوب گفته خواجه
سلمان جواب این ترجیع می گوید در نعت و هم خواجه محمد عبد الرزاق
راست این قصیده در حالت یوم القیام لله در قایله

چو در نوردد فراش امر کن فیکون — سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلعه کرده بمنجنیق طناب دهر دو رنگ — جهان طاق عناصر شود شکسته ستون
محو ذات سماوی تتق بر اندازد — بجای ماند این هفت قلعه مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ — نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموش — فتاد را زند در زیر ران جمال حرون
فلک ببرد ادوار سفل کوز فساد — قمر بیفتد از دوار عاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند — که کس نماند از ضربت زوال مصون
نقاب مهر بر آید ز مغرب — چنانکه گوی برین ماهیان آرد والنون
باحتساب بیازد کون تا زد مهر — نعم بدرد این کفنهای ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود — چنانکه ترند موج هفت چرخ نگون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب — نه شام گیرد بر سقف حله اکسون
جبال باد دگون از قضا عقیم شوند — بصلب هفت پدر تا سلاله گردد چون
ز روی چرخ بریزد و اصنام مبنی — ندین خاک بر افتد ذخیره قارون

ز هفت چرخ جهان منقطع شود دم کاف … کنند نیم در قعر چشمهٔ جیحون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت … بپای قهر شود پشت قبهٔ گردون
جهان ماشطه قابله سه طفل حدث … سبک کشیدند از رخنهٔ عدم بیرون
نموده هر یکی غیرا سوی عدم حرکت … چو یافت قبهٔ خضرا ز فوت دور سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف … نه روح قدس بماند نه بحری ملعون
بنفخ صور شود مضطرب قیامت هموم … برقص ضرب و پایفان کوهها مدفون
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند … نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده … که چند خواب گران کی نخورده افیون
بوقف جهند ز کتم عدم عظام رمیم … که ما نده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش … که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق … جفون سوی جفون و عیون سوی عیون
باقتضای مقادیر ملتئم گردد … نه هیچ جزو بنقصان و بلکه خود معیون
چو رد مند نا قوس لشکر ارواح … چو خیل نحل شود منتشر بسوی جامون
بقصر جسم در آیند هر یکی ارواح … بجنب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند … سواد قالب بارد کی شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم و ابد … یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون
هر آنکس معتقد او نه این بود جاهل … وگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد در فصلی که پدرش سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر مغول منهدم بود او بطرف کابل روان شد جنگیز خان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی بحر که از اعمال

کابل

کابل است لشکر مغول را بشکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از حدود و بایمغ و ترشی جیحون را عبور کرد و براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم مسابقی نمودند جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد جلال الدین اسب در آب سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند و جلال الدین از طرف آب از اسب فرود آمد و تیره بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر تیره افکنده و خشک میساخت خان بر لب آب آمده بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاه زاده می شنوم که قد و بالای زیبا داری برخیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برپا خواست با ان خان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالای و منظر تو آنچه شنوده بودم صد چندان است سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب همی بود که تو محکوم من شوی اکنون سلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین قریب هفتاد مرد بر صورت که تو خود را بسلطان رسانیدند و کاروان افغانی که از کیس و سواد بطرف مولتان میرفتند در نواحی لها و رغارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد جنگی با سلطان ملحق شد و در آن حین هزاره لاچین که امیر خسرو دهلوی ازان مردم است از دجر بلخ از لشکر مغول رمیده بودند هشتصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه گرکس قال را فتح کردند و پادشاه ملتان سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده اصلی هرمند

بود دختر بسلطان داد و سلطان در حدود هند سه سال و هفت
ماه سلطنت استقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان
بطرف دشت بشنود و سلطان جلال الدین از دیار هند براه کیچ و مکران
بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود و حاکم کرمان
سلطان را نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان
بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را تدبیر شده و مال داد و باصفهان
آمد و عراق و آذربایجان را مسخر کرده و در دیار خراسان عراق مردم
بآمدن سلطان شادیها کردند و شحنکان و مغول را می کشتند و می
آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال در ایران
زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را
در مجلس شراب بکشت و از بیم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال
الدین عصیان ظاهر کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان
از نسل او بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد بید تصرف سلطان
جلال الدین افتاد تا وقتی که یمه و سبای بهادر با سی هزار مغول باز
بایلغار آمدند و سلطان بر اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و بآذر
بایجان رفت و آنجا نیز استقامتی نیافت بتفلیس افتاد و دختر ملک
اشرف را بنکاح خود درآورد لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف
بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمی کرد
که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شبی
لشکر مغول بدان شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان
را بیدار کردند که لشکر مغول رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت

حقیقت

حقیقت گفته بود و ما سخن او را غرض تصور می کردیم اکنون فکر تو
چیست درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را
چندان مجال نشد تا آب گرم کنند مطهرهٔ آب خنک بر سر ریخت و دختر
را بسوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند که سلطان
تنها فرار کرد القصه سلطان عروس مملکت را بر گوشهٔ چادر بست
و چندگاه در صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار سلطان نزد
مورخان معلوم نشد بعضی گفتند که اکراد در لباس و اسب او طمع
کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گویند که از سلطنت و اشغال
دنیا بی دل سرد شد و در لباس فقرا و صوفیه درآمده متواری شد
و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت
ده سال آوازه او هر چندگاه می رسید که سلطان اینجا پیدا شد
و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شحنکان مغول خروج می کردند
و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بزرگان خدای از این جهت بردست
لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود
او چون وجود کیمیا بود نقل کنند این حکایت از شیخ عارف رکن الدین
علاء الدولت سمنانی قدس الله سره که فرموده اند که من یک روز
در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
رحمة الله علیه نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون
رفتند و مریدان و اصحاب را بازگردانیدند تا مدت سه شبانه
روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حالت
افتاد مبادا که دشمنی قصد شیخ کنند و بتفحص و طلب مشغول شدند

با نحوی که ویرانها و حیاض بغداد احتیاط کردند ناگاه نماز شامی شیخ
بخانقاه آمد اصحاب شادمان شدند و من حقیقت غیبت شیخ سوال
کردم فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده
و در حلقهٔ درویشان درآمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول شده
بدرجهٔ رجال الله رسیده بود و درین روزها در قریهٔ صرصر از اعمال
بغداد بحر و بنبه دوزی مشغول بود بجوار رحمت حق پیوسته بود مرا
از عالم غیب خبردار کردند رفتم بتکفین و تجهیز او و درین دو سه
روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم
و این آیت خواندیم که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که
عروس ملک فانی را مطلقهٔ ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب
بوی ارزانی دارد ~ چیست دنیا و خلق و استظهار ، خاکدانی
پر از سگ و مردار ، بهر یک خامشی این همه فریاد ، بهر یک خاک توده این همه
باد   سلطان جلال الدین نامردانه دنیا برد از حوالی مغولها
باز گذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نیافت و تا پیش از مرگ
اضطراری بموت اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور دنیا نیافت
و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده
قریب بنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت و کین اندوزی براحت و نعیم
بنده دوری افتاده ~ بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ذکر فاضل با استحقاق
کمال الدین اسماعیل بن خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی خلف الصدق سلف
الاکرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق زاد و بسر بوده ٥

است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسماعیل معین الدین نسبی
دانشمند و فاضل بوده کمال الدین اسماعیل نیز اهل فضل و دانشمند
است و خاندان ایشان در اصفهان بسی محترم بوده است و اکابر
صاعدیه بتربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدایح
آن خاندان قصاید غراست چنانکه میگوید در مدح آن فرقه که ~
رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او   جای تشویش خم موی بتان تنهاست
و این قصیده که در هر بیت مولانا التزام داشته ممتنع الجواب است چه بسیار
نازکی و معانی بدیع در آن مندرج است هذا مطلع القصیده ~
ای که از هر سر موی تو دلی اندر واست   یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر و شعرا
کمال الدین اسماعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی مضمر
است که بعد چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و این دو بیت

شمهٔ طبع سلیم معلوم کند ~   بخاکپای تو کتاب حیات از فرو بحکند
اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری   سزد که خواجه چو حرمان کشند معانی من
بلی کشند غریبان هر آینه خواری   و این قصیده مواعظ معارف کمال الدین است ~
وقت آنست دلم را که بسامان گردد   کار در باید و از کرده پشیمان گردد
عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون   وقت آنست که دل بار سر ایمان گردد
دل که گرد رخ خوبان بگردد با جان   که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور   فتنه انگیزی از غمزهٔ خوبان گردد
چون خط خوبان ز هر روز نسیم روی تر است   هر که بر امن زلف و لب ایشان گردد
[illegible]   تا دلت منظر رحمت رحمان گردد

مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو | بنگه لولی کی منزل سلطان گردد
عقل را بندهٔ شیطان مکن ایرا نه رواست | که ملک هیمه‌کش منزل شیطان گردد
خویشتن را همه در عشق که ادا سوز بت | تا به بینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم شوار میخواهی | که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه بر تشت صبا مزن زین | که ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل و با اهل رها کن چو ره قدس روی | تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصاست | اگر اندست بیندازی ثعبان گردد
کام در امیدلی بندهٔ ناکامی باش | تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب | آسیاییست که بر خون عزیزان گردد
حرص بشکن اینکه جز ترا تا بابست | آن کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
کاندر دنیا که تو در سوال گرفتی بر خود | گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
هر زمان از پی خاییدن عرض دگری | راست چون ارهٔ زبانت همه دندان
از پی مشغلهٔ دنیاست هر همه خواهی | که ترا حرص کم و سیم فراوان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفت است | متفاوت همه از طاعت و عصیان
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر | پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد
خود گرفتم که بسا از سعی بکابوی در | کار زان سان که دلت خواست بسامان
صبح بیرون زنمه سوی سرت بنهرزد | ابر اشک تو وقتست که ریزان گردد
کی تو در کار که صنع بنظاره شوی | از عجایب دهن فلکی تو خندان گردد
بجهٔ ایمن ازین عالم تا با برجای | که بکدم زدنش کار دگرسان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی | در سراسر سخنت حکمت یونان گردد
فضل در نزد کسی باشد کو از سر صدق | تا بامر خداوند جهان باز [illegible] گردد

جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد | جز کسی کز پس بخت تو مسلمان گردد
جاودانت رسم اگر حسبنی والحساب | بر سر نامهٔ گفتار من عنوان گردد

دیوان کمال الدین اسماعیل نزد فضلا قدر دارد و کمال او از وصف مستغنی و شهرت او در آفاق منتشر حکایت کنند که او را دستاری و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان برو بد معاملگی کردند و منکر شدند او را از آن مردم ستوه آمد رنجیده درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره · تا در دشت را چو دشت کند · جوی خون راند او نجوباره · عدد مردمان بفزاید · هر یکی را کند بصد پاره · جوی باره یکی از محلات اصفهانست و دردشت نیز یکی دیگر و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن آن بود که چون لشکر مغول برسید کمال در خرقهٔ صوفیه و فقر در آمده بود و در بیرون شهر زاویه اختیار کرده آن مردم او را بزرگ دانستند و احترام می‌نمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال بزاویه او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای یک نوبت مغول بچه کمان کرد و هر دو دست بزاویه او در آمد و سنگی بر مرغی انداخت و زه گیر او از دست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد بطلب زه گیر سر چاه بگشادند آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبهٔ دیگر اموال که بنماید منکر گردند تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این

رباعي بخشي كرد دل چون شد و شرط جان گدازي اينست ، در
حضرت او كمينه بازي اينست ، با اين همه هم هيچ نمي يارم گفت ، شايد
كه مگر بنده نوازي اينست ، قد وقع شهادته في ثاني جمادي الاولى
سنه خمس وثلثين وستمائه اما اوكتاي قاآن بعد از چنگيز خان باستحقاق
بر تخت خاني جلوس كرد و برادران مهتر و اعمام او را تفويض مينمودند
و او از روي تواضع استعفا ميخواست تا بعد از چون لتاي بزرگ تولي
خان بازوي او گرفته بر تخت سلطنت نشاند و در سيرت و حسن
اخلاق قاآن اصحاب تواريخ را المباني و تاكيدست كه در چنين
نمي گنجد هرچند از دين بيگانه بود اما بطريق مروت آشنا ست امث
صاحب طبقات ناصري مي آورد كه قاآن نوبتي باردوي بازار
ميگذشت چشم او بر عناب افتاد و آرزو كردش چيره را فرمود كه يك
بالش زر ببر و از آن عناب بخر وزرا گفتند كه چندين عناب كه اين بقال
دارد ده دينار بهاي آن كافي باشد قاآن فرمود كه همچنين است اما اين فقير
سالهاست كه نشسته است باميد سودايي و همچو من خريداري هرگز بدو
او نيفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر بفرمود تا در بهاي يك من عناب
تسليم بقال نمودند صاحب تاريخ جهانگشاي كه حكم بود كه در ياساي مغول
هر كس بروز در آب رود و غسل كند كشتني باشد چه آن را بفال بد گرفته
اند نوبتي قاآن ميگذشت چغتاي با او همراه بود مسلماني را ديدند كه در آب
رفته غسل ميكرد چغتاي قاآن را گفت اين شخص را مي بايد كشتن و تو درين
امور اهمال ميكني و مردم دلير ميشوند قاآن گفت مگر اين شخص از تولي
و ياساي ما خبر ندارد و غريب است چغتاي بغايت متهور و بي باك بود قاآن

را گفت اگر اين شخص چند روز هست باشد بجهة تشديد ياساي او
كشتني است و هرچند قاآن ازين قبيل سخنان مي گفت چغتاي قبول
نمي كرد قاآن بعد از قال و قيل فرمود كه امروز بيگاه شده است فردا
بارغو بپرسيم و اين مرد را بعبرت بر سر اردوي بازار سياست فرمايم
و آن شب مسلمان را طلب كرد و گفت تو مگر ياساي ما را ندانسته كه چنين
گستاخي ميكني آن بيچاره زاري ميكرد كه ندانستم و نجكنام قاآن فرمود
تا يك بالش زر بدو دادند و گفت برو در همان جوي آب انداز و فردا
كه بارغو پرسند بگو كه زر در آب پنهان كرده بودم و من غريبم و قول همان
نشنوده ام آن مرد همچنان كرد و خلاص شد و همان زر را بحضور
خان آورد خان گفت تو و اولاد تو درين چند روز در تفرقه و فقد
مشوش بوده ايد و از كسب معاش بازمانده ايد ترا اين زر را بعيش
بعيش و عشرت بخور و بر من دعاي خير بگوي سيرت نيكو بيگانگان را
چنين مخترع ميسازد اگر آشنايي را مساعده نمايد نور على نور باشد
و رفيع لنباني و اثير الدين اوماني و شرف شفروه از اقران كمال الدين
اسماعيل اند رحمة الله عليهم ذكر شرف الدين شفروه اصفهاني نور الله مرقده
مرد صاحب فضل و ذو فنون بوده و در اصفهان در روزگار اتابك
شيركير او را ملك الشعرا مي نوشته اند همواره با شعراي اطراف در شعر
و شاعري بحث كردي و جمال الدين محمد عبد الرزاق برادر كمال الدين اسماعيل
و او را اهاجي گفته مرد تيز زبان و حاضر جواب بوده است و مجير الدين
بيلقاني را هجوهاي ركيك گفته است و در مدح سلطان طغرل بن

بن ارسلان می گوید

بیش سلطا شد در فرمان بری — آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل ابن کن همه سلطان دارد او — تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباره و نعل و کابش — زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بردرش — حاجب و دربان و پیک لشکری
در پناه عدل او با هم بوان — شیر و گور و گرگ و میش و یوز باز
در کف خدام و غلامانش بهم — تیر و شمشیر و زوبین و قلم
باد فراش آستانش تا زند — بارگاه کنگلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان — گاو و ماهی و اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش — لولو و فیروزه و زر و درم
مطربان در بزمگاه او بکف — بربط و چنگ و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن — گلبن و شمشاد و سرو و نارون
صید و باز چرغ و یوز و اشده — کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدان
بر تن بدخواه او جنبره شده — خار پشت و لکلک و زاغ و زغن
روده ها در بوستانش ساخته — بلبل و قمری و کبک و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه کن — عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان — گوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او — جوشن و خود و قزاکند و سپر
کارگر بر سینه خصمان او — گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
باد و در سدهزارش بهره ده — سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر

ذکر سخنان نابغه رفیع الدین لنبانی علیه الرحمة وی از اقران خواجه جمال الدین عبدالرزاق است و لنبان از قرای اصفهان است بدر دروازه و موضع نزه و جای دلکشاست و رفیع از انجا است شاعری خوش گوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری رفیع بسیار بنظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده رفیع راست در مدح اسید اجل فخر الدین زید بن الحسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی نهایت بوده

جانان حدیث عشق بگوشت بجان رسید — هرکس بود که دولت وصلت بجان رسید
تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم — اینم نه بس که دردی هجرت مرا رسید
خاک رهت بدیده رسد نه جه جای آن — هر کو چنان تو انجنین تا سر آن رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوای تو — آری بمردم آنچه رسید از هوا رسد
پشتم دو تا شد از غم و هم بخت روی انکه — دستم بگی بدان سر زلف دوتا رسد
رویم جو کهربا شد هر ساعت از جزع — ده شاخ بسدست که بر کهربا رسد
جانم جو شمع در شب هجرت بلب رسید — چون نیست ره بوصل تو یکدانه تا رسد
کو صد هزار پاره کنند این دل مرا — هر پاره زعشق تو سوزی جدا رسد
بیگانه کو هزار بود آشنا یکی — تربت باتفاق بدان آسیا رسد
مشکلی است محنت تو و خلقی است مشتغل — این کار دولتست کنون تا کرا رسد
بشنو حدیث من که بسی فضلهای دان — از ماجرا بیار که باد شا رسد
دست از جفا دارد — درد دل و وفای من از جهان رسد

ترسم خجل شوی که صدای جفای تو … از ما بسید اجل مجتبا رسد
فرخنده فخر دولت دین زید بن حسن … کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا … کز بوی خلق بمشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین … هر روز کافتاب بوسط السما رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود بنور … از خاک پای از بفلک توتیا رسد
در دولتی که اهل کرم چون توی بود … بیجا بود که همت ما ما بجا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت … چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد
باینده باش تا گل و بلبل و طرب … دایم بگوش و چشم تو برگ نوا رسد

دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر متروکست **ذکر فاضل معنوی سعید هروی رحمة الله** زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عز الدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیزخان وزیر ملک خراسان بوده است در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکوخان بسعی امیر ارغون اقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخنست و پور بها شاگرد سعیدست و در مدح خواجه عز الدین طاهر این قصیده گوید

ببرد روی نگارم زماه تابان گوی … دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی
بتی که گوی زنخدان او بساری لب … زلعل نرد ببرد وز آب حیوان گوی
اگر بسر اسپ میدان سخن بر از باشند … بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگار برشو … حدیث درد و دلم را بسوی درمان گوی
گرت هواست که گل پیش او فرو ریزد … به پیش او سخن از روی حسن جانان گوی
ورت رضاست که سرو سهی خجل گردد … حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
همان زمانکه من این با صبا همی گفتم … در آمد از در من آن عجب جوی بهتان
چو دید دست بخم زلف همچو چوکانی … قبا و در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسهٔ نخواهی داد … بخشم گفت که ای حرص دیده پنهان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم … بخنده گفت که مردک پریشان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف … اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
من آن کسم که کسی با من این سخن گوید … که برده ام سخن از همه خراسان گوی
زشاعران منم امروز در بسیط زمین … که برده ام بفصاحت ز جمله اقران
خیال پرور و ایهام گوی دور اندیش … لطیف و سان و صناعت نمای آسان
چنین که بر گل رویت همی سرایم نظم … مرا مگوی که شاعر هزاردستان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد … کجا شد است بیا گو نظم برهان گوی
اگر نکرد ز دعوی رجوع گو پیش آی … ثنای صدر صدور جهان از ایشان
ستوده عز دول آنکه در جهان کمال … ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت جود طاهر آنکه بفضل … بصولجان هنر می برد بیابان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت از آن … که هست منطقه چوگان او بکیوان گوی
اگر زجودش دریا شکایتی دارد … بآب دیده بیا گو بابر نیسان گوی
اگر ز رفع مکین او چنین باشد … برون برد بجلال از جهان امکان
کسی که تابع فرمان او نشد او را … اثیر حادثه دان و ذلیل جهان گوی

خرد بناها چون خلق مصطفی دارد / بمدح خویش رهی را عدیل حسان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد / بروی من نه رهی رضای یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن / حریت خلعت بنده بگو بر احسان
بقای جاه تو باد هر که دین دارد / دعای جان تو گو بجوید از جان گوی

اما در دور کار دولت منکوقاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس بیل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جایقی و قوذلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه آن دیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و دولتمند و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترات واقع شده بود بنمود و بدعتها برانداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرده و حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین ابو جعفر طوسی در آن حین ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود و بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم داد و خواجه نصیر در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق موید الدین العرضی و نجم الدین دبیران و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بوده

ذکر مفخر الفضلا مولانا شمس الدین طبسی نور الله مرقده از صنادید علما و فضلای خراسان بوده است هرچند قاضی زاده طبس بود اما در دار السلطنة هراة مسکن داشت با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت نماید که این شمس الدین مشهورست بین الکتاب بشمس بایسنغری بارها می‌گفتند که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته‌اند گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا نمود در روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آن که کلید داد من گفت این قصیده را میخواند و در صنعت و متین آن فضلا سخن میگفتند ابیات بعضی از آن قصیده لله دره قایله

برخیز که صحبت و شراب است شب نو / آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بسکی پای / بنشین که نشست صراحی بدو زانو
می نوش از آن بیش که معشوقه شب را / با صبح بگیرند و بهم بسته دو گیسو
در شیشه مینا می رنگین چو صفا داد / سنگی تو درین شیشه گردنده مینو
ای آهوی رعنای ترا صید دل من / وی زلف پریشان تو چون نافه آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت / سیلی خور سر خم ز طبانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورده و بگذرانید و بعضی از آن قصیده ابیات لله دره قایله

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو | فریاد برآورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز | کز رشک برآورد فلک نعره هر سو
از شرم خط غالیه تا تر تو مانده است | در وادی غم با جگری سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار نماند | هنگام سخن عرضه مکن رشته لولو
ای زلف شب‌انگیز و رخ روزنمایت | چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل ریش مرا چند بر آن بی | زنجیرکشان تا سر طاق دو ابرو
گفتی که بود کار دو زلفین سر کرده | آری همه امید من اینست دلی کو
بستم در اندیشه که چون بگشاید | زین خانه گوشه و زین پرده نه تو

چون صدر الشریعة این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت وطبع و سخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعة بطلب علم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد اما امام الهمام سلطان العلما صدر الشریعة از اکابر و صنادید علما و فضلای روزگار است و از اکابر بخارا است باوجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بود و در لطایف و ظرایف یگانه بود و تصانیف او در بسیط زمین منتشر شده و این قطعه اوراست

یکی و پنج و سی و بیست سی | وگر دست رسد فرسنگی چند
بس آنکه دست ما و دامن دوست | گناه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین بندیمی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بود متمکن شده و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و از آن جمله است این قصیده

تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من | خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کنگ آور و کنگری شو و کنگره زن

عبیدی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن و با وجود فضیلت و هنر که ت... بخساییس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید این قطعه جواب

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم | کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز | تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد آن نوع کلام درین کتاب نسزید بنا مد حکایت کنند که جهان خاتون نام ضعیفهٔ ظریفهٔ مستعدهٔ روزگار و جمیلهٔ دهر و شهرهٔ شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و از آن جمله این مطلع قصیدهٔ اوست

مصوریست که صورت ز آب می سازد ، ز ذره ذره خاک آفتاب می سازد

جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظرات عبید در باب او میگوید

کو غزلهای جهان روی بهندوستان نهند | بمدح خسرو با حسن گویند که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحاق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود درآورده خواجه عبید در آن باب گوید این قطعه

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست ، ترا از چنین قحبهٔ ننگ نیست . برو کس فراخ دگر را بخواه ، خدای جهان را زنان تنگ نیست ،

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه میگوید

جهنمی هجاگو عبید زاکانی ، مقرر است به بی دولتی و بی دینی ، اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است ، ولیک می شود این حدیث قزوینی ،

و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواجه ان نوبتی در سفر محتشم داد بر کنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی

بیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت ای برادر از کجا میرسی گفت از
قزوین پرسید که از اشعار سلمان یاد داری گفت دو بیت یاد دارم گفت
بخوان عبید این دو بیت برو خواند

من خراباتیم و باده پرست   در خرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش   میبرندم چو قدح دست بدست

این دو بیت برو خواند و گفت خواجه
سلمان مرد بزرگ و فاضل است این شعرها مرا گمان نیست که بدو منسوب
توان کرد غالب ظن من آنست که این شعرها از زن خواجه سلمان گفته باشد چه
این طریق سخن بدو منسوب کردن اولاست خواجه سلمان بهم برآمد لیکن
روی فراست دریافت که این مرد نیست الا عبید زاکانی سوگندش داد
او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که تا دیده بخود مردم
گفتن عیب فضلاست من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کرده بودم تا
سزای تو بدهم بخت تو مساعد شد تا از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان
عبید را خدمتکاری نمود سوار ساخت و نقد و لباس برو بخشید و بعد
الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان
عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و این شعر عبید راست جهة قرض

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض	هرکس بعیش مشغل و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم	آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
در کوچه وام دارم و اندر محله نیز	در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کنم دیده و الشمع وجود خویش	کی بشنوم دهند بشهرم سرای قرض
عرضم چو آب روی گدایان بباد رفت	زان بس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را	مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض

ملکم نمیخرند و هنر را رواج نیست   مسکین مرا زکات بباید چه جای قرض

جلال و قدره ذا الجلال و کفی بشهیدا که از روزگار عبید گذشته این
دردمندی چون این مظلم که مولف این تذکره است هیچ کس در یافته
بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلا و عبید از عبد
سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر چه از و میخریدند
بهزل مشغول می بود و از سفره بازاریان نانی می ربود این دعاگو که از آغاز
بنا بر صبح سعادت این خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد
آن پیوسته درین دولتخانه جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بعلت
خاکشوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران بلید این لقمه
از و در ربایند و این بنده سالک بدری و مودودی روز بروز بفروشد
و از خانهای تنگ تا آن قرض کند و از نهب محصلان چون خفاش
در سوراخی شود و بشب در خانهای عملداران دادخواهی نماید مگر
اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار
نه پسندیده اند و این غزل عبید راست لله در قائله

رسد بمشتری رویت جمال مه بکمال	برد ز نکهت مویت صبا خبر بشمال
نهد بدین نقطی غمزه ات نشانه مهر	کشند بگوشه چشم ابروت کمان هلال
تویی که آب حیات از لبت بود سائل	خوشا کسی که کند با لبت جواب و سوال
کسی که دید بدندان کام از آن لب لعل	که بیند از آن زده در هر دهن سیال
صبا بمشتری زلفت نهاده در دم صبح	عنان سلسله بر دست و پای آب زلال
کند درس بر هفت پره مردم چشم	بانتظار تو پیوسته جای خواب خیال
تم کشت بعض از عبید در عشق	بشاعران تجمل عای سحر حلال

اما شاه ابو اسحاق بیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود
پادشاه مستعد و معاشر بوده هنرمندان را تربیت کردی و فضلا
و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه انجوست که در عهد
غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحاق
پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش
و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی
محمد مظفر بر وی خروج کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت
حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابو
اسحاق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتند
که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس که ازین نوع در
مجلس من سخن گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بوی
نرسانید تا محمد مظفر بدر شهر شیراز نزول کرد و این هم را بدو نمی
گفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت
بیا تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رشک بهشت
برین و نزهت عبرت کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک
بر آورد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موج است پرسید که چه
میشود وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله
مرد کیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوش
دلی دور میکرده اند و این بیت از شاه نامه بخواند و فرود آمد قطعه
بیا تا یک امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد کار فردا کنیم   فضلا این غفلت
را از و پسندیده نداشتند و عن قریب ملک از وی بستمانا و مشتغل

شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور
سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسبست
بسی شاه غافل ببازی نشست   که دولت بشطرنج بازی زدست   و علمای
فارس در عهد دولت او خوش بودند و بعد از شاه ابو اسحاق مردم فارس
بد حال شدند و تاسف روزگار او میخوردند و خواجه حافظ در این باب
میفرماید این قطعه
بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق   به پنج شخص عجب ملک فارس شد آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که گوی فضل ببرد او بعدل و دانش و داد
دوم نقیبه ابدال شیخ امین الدین   که بود ضامن اقطاب مجمع اوتاد
سوم چو قاضی عاد الاصیل ملت و دین   که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف   بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل   که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند   خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر مفخر السادات جلال الدین عضد

یزدی در جنب سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است اصل او از دار العباده
یزد بوده و پدر او سید عضد در روزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند
که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سید عضد است دید که حال
با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون از معلم پرسید که در مکتب کدام
کودک از شاگردان شما بهتر می نویسد معلم گفت هر کدام که قلم بهتر می
تراشد گفت کدام یک از ایشان قلم بهتر می تراشد گفت هر کدام که قلم
تراش تیز دارد گفت قلم تراش تیز تر کراست گفت هر کدام را پدر منعم تر باشد
گفت کدام یک را پدر منعم تر است معلم گفت آنکه پدر وزیر سلطان باشد

محمد مظفر وقت دهن استاد را آفرین کرد و سید زاده جلال الدین را طلب فرمود گفت قطعهٔ بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید زاده بدیهه این قطعه نظم کرد و کتابت نمود و بدست سلطان داد

جان چیست که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن مهر فلک مینایی
در من این هر سه صفت هست ولی میباید | تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سیدزاده حیران ماند و بسید عضد را گفت این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو که اورا ملازمت فرمایم اما چون ساده روست اندیشه ناکم از زبان مردم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم سیدزاده جلال الدین انعام فرمود که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن سیدزاده جلال الدین بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرد و در شعر و شاعری سرآمد روزگار و نادر زمان خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال الدین زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعرا اقران او فضل دادی و سید زاده را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا مسلم میدارند مطلع این قصیده اینست لله در قائله

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید | و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جیب رنگ لاله و سرخی لاله است | در عرف سیاه و عقیق یمن سفید

و این غزل نیز سید جلال عضد راست

عاشقان از اول قدم بر هر دو عالم بر زنند | بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند

جرعه نوشان بلا از شادمانی در غم است | شادمانان آن دلی که در پی سکه غم میزنند
تا بر آمد از گدایی کام ما در کوی دوست | کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
از خیالات رخش نقشی نمی یابد دلم | چو بیان قدس آن نقش بر چشم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که با من رحم کن | روز میدان پنجه با افتادگان کم میزنند
خیل مژگانت دو صف آراسته از روی هم | ره زنش چون میشود هر که که بر هم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال | از فراغت پشت پا بر ملک جم میزنند

ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه رحمة واسعة

از جمله مداحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه بوده هیچ کس مناقب و لطایف او بهتر نگفته است مردی دانشمند و فاضل بوده اصل او از کاشان است اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید

مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود | لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظم شرفها الله و حرم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بعزم زیارت امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بعراق عرب افتاد بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بر روضهٔ منور آنحضرت خواند هذا مطلع

ای ز بود آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه بخواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور در زوار آمدهٔ و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر اکنون باید که ببصره شوی آنجا بازرگانی است او را مسعود بن افلح گویند او را سلام ما برسانی و بگویی که در سفر

عمان در این سال کشتی تو غرق خواست شدن یک هزار دینار بر ماندن
کردی و ما مدد کردیم کشتی و اموال تو بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون
از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی
ببصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المومنین بگذارید
بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال بهیچ
آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت
و شکرانه آنکه فرا پادشاه ولایت شده دعوتی مستوفا بجهة صالحان
و فقرای شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت
و سیرت و خدای ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح
ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا
حسن معلوم نشد که در چه تاریخ بوده والله اعلم اما شهر اصل از جمله بلاد
قدیم است بنای آنرا گویند جمشید کرده و بعضی گویند که فریدون ساخته
حالا جا در فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و هر جا زمین را
بکاوند خشت و سنگ و ریخته ظاهر میشود و چنان گفته اند که در آن شهر
که مقبره افریدون و اولاد او گویند آنجاست فی کل حال از روزگار فریدون
تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون اصل بوده و در کتاب ممالک و مسالک
عمی ابن علی الکحال النجمنی آورده **ذکر زبدة الافاضل مولانا جلال الطبیب عظم
الله مضجعه** مرد اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب
بود و با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نیکو میدانسته
و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمائة
و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در زبان مستعدان و جوانان متداول

است هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صاف است
چنین گویند که مولانا سیمی نیشابوری در یکماه بیست نسخه گل و نوروز
نوشته از قدرت او بر کتابت تعجب است گویند که مولانا جلال الطبیب حقه
مفرح جهة شاه شجاع باورد و خواص آنرا درین شعر نظم کرده نزد شاه
شجاع عرض کرد **شعر**

جلال ساخته است این مفرح دلخواه
برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه / بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه / شود نزول بی تاب در تفرج طبع
بود عجائب سقنقور در تهیج باه / و گر تناول او در شب اتفاق افتد
منش غذا گلبد هم زبامداد و بگاه / جوانی آرد و پیری کند بدل بشباب
موافق است او چه روح بی اشتباه / شاه شجاع مولانا را جهة این ترکیب

و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و بجا است
اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کاو بجای سنگ گرفته و سمن زار
بجای ارغوان زار نشسته آب جوانی از جوی دیگر رفت و رد بیرون
از بتخانه و سبوی دیگر و این غزل مولانا جلال میگوید **غزل**

از آن رخ یار برفتم چه خوش در بی بود / بآب دیده نشستم اگر غباری بود
ز آستان شریعت اگر فتادم دور / کمان مبر که درینکار ام اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمی‌رسید گدا / نشست و خاست بخیل سگانت یاری بود
دلا بهجر بسوز و بساز با خواری / که وصل یار عجب روز روزگاری بود
جلال رفت ز تو بعد از این شود معلوم / که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم مروت
بی همتا بل یگانهٔ روزگار است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان

سلطنتی باستقبال آمد فیت عالم بود و شاعر بوده و علما و فضلا در علوم بنام
او تصانیف مرغوب پرداخته اند و این پادشاه اهل فضل بوده گویند پیش
مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمة شرح شرح طوالع و اصفهانی خوانده
با وجود فضیلت مهابت عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف ازو اندیشناک
بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت
مملکت تنازع شد و در اثنای نزاع شاه محمود متوفی شد و شاه شجاع
این رباعی مناسب آن واقعه میگوید

محمود برادرم شه شیر کمین — میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق — او زیر زمین گرفت و من روی زمین

رباعی
سلطان اویس در جواب گوید این قطعه

ای شاه شجاع ملت و دولت — و دین خدای اعمال ظاهرت محمود مبین
بر روی زمین اگرچه هستی دو سه روز — والله که هم رسید در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس مکرر مکاتباتست و این قطعه
شاه شجاع بسلطان اویس فرستاد

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
برو تو جان بدر بچو من ندی کیش — که خواهریت نباید بهادر و شاد

جواب سلطان اویس شاه شجاع را

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان و هر دو دانایان — کسی بمدح بزرگی خود زبان بکشاد
بخوانده ام فراوان بدین محرم عمی — کتاب نظم و تواریخ و نثر استاد
نخوانده ام نشنیدم بدین ایام هرکز — کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند
بعشرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهانی بی سامان

را وداع نمود و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود شجاع
بود اما نه با سواد اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل

در دست اجل که نیست درمان او را — بر شاه و گداست حکم فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد — امروز همی خورند کرمان او را

وفات شاه
شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائة بوده وقت رحلت مکتوب
بحضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته و
فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولانا
فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در
تاریخ ظفرنامه بایراد میرساند و انشای آن مکتوب بر فضیلت
شاه شجاع شاهدست والله اعلم

ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه
حافظ شیرازی ومراسه روحه و اوصل الینا فتوحه

نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بود
و سخن او را حالتی است که در حوصلهٔ طاقت بشری در نیاید همانا
واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان
الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلفست و ساده اما در حقایق
و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی نهایتست و شاعری
دون مراتب اوست در علم قرآن بی نظیرست و در علوم ظاهر و باطن استاد
الیه است گنج حقایق و اسرار سید قاسم انوار قدس سره معتقد
حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان
و محققان را سخنان حافظ ارادتی تمام کلام است و القاب و نام
خواجه حافظ شمس الدین محمدست در روزگار دولت آل مظفر در
ملک فارس شیراز مشار الیه بوده اما غایت همت بر سایر سرفرو

بنا نهادی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه می‌فرماید

سر مست با قبای زر افشان چو بگذری / یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ با درویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور و ارباب دنیا رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس خوش بر آمدی و او را با صناف سخن دری التفات نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او غزلیات او را دیوان ساخته اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده اند از دیوان خواجه ثبت شد از غزلیات او که بسیار مشهور نیست

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد	جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی
بر مکر دهر و عشوه او اعتبار نیست	ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
درده بیاد حاتم طی جام یک منی	تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
اسنای رهزنکان بی سان درکو	از مرد راه مانده ست هیچ شی
حافظ کلام فارسی تو سحر است	از ملک مصر و شام سرحد روم و ری

ایضاً له

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم	اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
بیا که وسعت این کارخانه کم نشود	بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
برون نهاد غم ما شراب باید گفت	که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

زین سفلگان حوادث نمی‌توان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
نصیب کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و جایزه کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن مالوف قناعت نمودی و از مشهد شهرهای که غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاده در گاید

احمد الله علی معدلة السلطان	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد	آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند	معجز احمدی و عاطفت سبحانی
نسب و فضل و محبت همه در حق تواند	چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت	حبذا دجله بغداد و می ریحانی
بشکن کاکل ترکانه که در طالع تست	دولت کسروی و منصب چنگیزخانی

و خواجه بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف از و منقولست و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بخال هندوی

ترک شیرازی سمرقند وبخارای مرا میفروشی درین بیت که گفته
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا ، بخال هندویش بخشم سمرقند
وبخارا را ، خواجه حافظ زمین خدمت بوسه داد وگفت که ای
سلطان عالم از ان نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت
صاحب قرانرا این لطیفه خوش آمد وپسند فرمود با او عتاب نکردند
بلکه نوازشها نمودند اما سلطان السلاطین با عدل وداد احمد بغداد
انار الله برهانه خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر
در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار گرفت وملک را از تصرف
برادرش سلطان حسین بیرون آورد وادربایجان را نیز بتصرف
کرد وشوکتی زیاده از وصف یافت وحکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه
هنرمند وهنرپرور وخوش طبع بوده واشعار عربی وفارسی نیکو
میگفته ودر انواع هنر چون تذهیب وتصویر وقواسی وسهامی وخاتم
بندی وغیر ذلک استاد بودی وبشش قلم خط نوشتی واین مطلع او میگوید
چندانکه می بینم ترا مهرم زیاده میشود ، شام مهر شوق روشن صبح سعادت
میشود ، ودر علم موسیقی وادوار صاحب فراست چند نسخه درین
علم تالیف کرده اوست وخواجه عبد القادر ندیم او بوده وگویند
که شاگرد اوست ودرین روزگار در میان مطربان ومغنیان اکثر
تصانیف او متداولست وبا وجود چنین فضایل مرد قتال وبا اعتماد
بوده وافیون خوردی وگاه گاه دماغ او خشکی کردی ودر جنایت
مردمان اصیل را خوار کردی وباندک بهانه استیصال مردم نمودی
لاجرم رعیت ولشکر ازو نفور گشتند وامرا وسرداران او بیانی

مکاتب

مکاتبت بصاحب قران اعظم ظل الله علی العالم امیر تیمور گورکان
نوشتند تا در حدود سنه احدی وتسعین وسبعمائه حضرت
صاحب قران بقمع سلطان احمد لشکر کشید بدیار بغداد وقبل از
وصول حضرت صاحب قران سلطان احمد این قطعه نزد صاحب
قرانی فرستاد ، گردن چرا نهیم جفای زمانه را ، رخت جوا کشیم
بهیکان مختصر ، دریا وکوه را بگذاریم وبگذریم ، سیمرغ وار زیر آریم
خشک وتر ، یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ، یا مردوار در سر
همت کنیم سر ، چون صاحب قران مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف
نمود که کاشکی من نظم توانستمی گفتن تا جواب شافی نظم کردمی اما میباید
که از فرزندان واحفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بگوید
رقم بر امیرانشاه سلطان وگویند بر خلیل سلطان نهادند وجواب
برین منوال بنزد سلطان احمد بغداد فرستاد ، گردن بنه جفای
زمانرا وسر مپیچ ، کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ، سیمرغ وار
از چه کنی قصد کوه قاف ، چون صعوه خرد باش وفرو کن بزیر بال وپر ، بیرون
کن از دماغ خیال محال را ، تا در سرت نرود صد هزار سر ، چون سلطان
احمد این قطعه مطالعه کرده دانست که در جنب گروه لشکر صاحب قرانی
کاهی است وهر پیش صرصر امثال تیموری پشه بیش نیست الفرار مما
لایطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم
رفت وممالک دار السلام بغداد بتصرف صاحب قرانی افتاد وحکومت
بغداد را امیر کبیر صاحب قران اعظم انار الله برهانه بر خواجه مسعود
سربدال که خواهرزاده خواجه علی موید است قرار داد وخواجه علی طوسی

را بضبط اموال بغداد نصب فرمود خود بطالع سعد مراجعت فرمود
وبعد از مراجعت صاحب قران باز سلطان احمد از قیصر روم آمده آمدام
ستاند بطرف بغداد حرکت نمود خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود
بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با توقتمش خان که
پادشاه دشت قبچاق بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت
و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب قرانی
محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد آن نمی آرد تا در شهور سنه
ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کلها بان
پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان جلایریه بغداد
و ترکمه مسلط شدند و حالات ترکمه و اصل و منشاء ایشان بعد از این خواهد
آمد ان شاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین
و سبعمایه بوده در مصلای شیراز مدفونست روح الله روحه و بوقتی که
سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی
که صدر سلطان بابر بود و بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوب ساخت
فی سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه **ذکر مولانا شرف رامی نور الله مرقده**
مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصا در علوم شعر سرآمد روزگار
خود بوده و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صنعت زان
کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را
ذکر نکرده از آن جمله میگوید که رشید آورده که ایهام کلمه را گویند که بر
دو معنی شامل باشد و نزدیک من آنکه بچند معانی مشتمل باشد و این بیت
خواجه عماد فقیه را باستشهاد می آورد که ـــه دل عکس رخ خوب تو در
آب روان دید ، واله شد و فریاد بر آورد که ماهی ۔ و شیخ عارف
آذری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف
الدین را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن قصیده احتیاج
نموده ، و مولانا شرف بروزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد
مظفر ملک الشعراء عراق بوده و تبریزیست و دیوان او در این دیار
یافته نمی شود اما در عراق و آذربایجان و فارسی مشهور است تمامی قصاید
و مقطعات او متین و مصنوع است و مستعد اند و رباعی گفته که اسم
ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن
اینست ـــه خوارست جان پیش نوالت بکسر ، فخرست ز القاب تو دین
را محض ، تو کان محامدی و از فرط کمی ، زالماس ضمیرت سپری سد خنجر
اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاه
مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان قصد
او کرده لشکر بجانب فارس کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست
که فرار بر قرار بگزیند روزی که از دروازه شیراز بیرون میرفت
پیرزنی از بالای بام گفت که ای بدکیش حرام مدتی حکومت مملکت کردی
و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی
شاه منصور را از سخن آن پیرزن رقتی دست داد و باز گشت
و با دوازده هزار مرد بدیع شد و با امیر تیمور مصاف داد و چند
نوبت قلب و جناح سپاه صاحب قران را در هم شکست و نزدیک بدان
رسانید که بالکل لشکر امیر را بشکند خدای تعالی فتحش نداد مولانا
شرف الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر

صاحب قرانی رسانید و قبادی ابافی و عادل آغا جی سپرد سر مبارک
آنحضرت کشیدند بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر کرد شاه منصور
در آمدند و او در آن حرب هلاک شد و صاحب قرانی در تلف شدن
شاه منصور تاسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم با دلیران
و جنک آوران نبرد آزمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری
ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس
و عراق عجم بتصرف امیر کبیر تیمور کورکان و اولاد عظام کرام او افتاد
فی شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه یکی را برد دیگری آرد بجای ٭ جهان را
نماند بی کدخدای

ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی رحمه الله تعالی

عارف و محقق و سالک بوده بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین
پسر او شیخ کجج به تبریز شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بود و سلاطین
و اکابر معتقد او می بوده اند و خانقاهی برونق داشته و همواره بخانقاه
او سماع و صفا مهیا بودی و فرش و روشنایی مرتب و بروزگار صاحب
قران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی
تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ
را با وجود سلوک و کمال سخندانی حالتست و دیوان او در عراق
و آذربایجان شهرتی دارد و از معارف اوست این غزل

ما از غمت بشادی جانان ننگریم	در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع آتش عشق تو [...]	گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است	ما تا ابد ز کون و مکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت کن زیان سود	ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان	در پرده یقین بگمان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار	هرگز بمرکب و بعنان باز ننگریم
در بحر عشق اگر چه کجج با کنار رفت	ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

صاحب کتاب ممالک و مسالک آورده است که تبریز شهر نوست و در
دور کار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله هارون
رشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است در سنه بنا
کرد و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چندنوبت عمارت
کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری
را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند حکیم مذکور
چندگاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار
از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران
زمین است هوای دلگشای و فضای جانفزا دارد و فضلا در
مدح شهر تبریز استغاد گفته اند و از آن جمله شیخ کمال خجندی قدس
سره گوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود	پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل	سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

اما زبیده خاتون ملکه خیره و بانوی مستقله بوده و هارون الرشید
با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقل بادب
هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و بادیها برکها
و چاهها ساخت بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی و در
حدود سفاهان که سرحد شهر اسلام است و بکوهستان بدخشان است
حصاری بنا فرموده با غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند و کیبر و سواد

وکوتوجهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اوطان ربع
مسکون ظاهر و باهر است رحمة الله علیها اما خلفای بنی عباس خاندان
بزرگ و اقربای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوده‌اند نخواستم که این
تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد گل باکوره چمن امیر المؤمنین عباس
و چشم و چراغ آن دودمان باتفاق جمهور فضلا و مورخان امیر المؤمنین
هارون رشید است رضی الله عنه و او خلیفه دانای فاضل و اهل دل
بوده و با علما و شعرا سری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم
جانداری دقیقه مهمل نگذاشتی مصر را گرفت و برغم فرعون سوگند خورد
که این ملک را ندهم الا بهندوی زرخریده و خصیب نام غلامی را بر آنجا
امیر ساخت صاحب طبقات گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که
من نزد هادی برادر رشید که بیشتر از هارون خلیفه مقرب بودم
خادمی دوان برسید که ترا امیر المؤمنین طلب میدارد فی الحال بخدمت
روان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته و دو خادم بر در
ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و بروی
و سر برادرم هارون را ببری و جسد او را در چاه اندازی و سر او را پیش
من آوری من چون این سخن بشنودم جهان در چشم من سیاه تیره شد و
نیارستم با او درین باب رد سخن کردن شمشیر گرفتم و از خانه بیرون آمدم
و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که آن شمشیر بر شکم
خود زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفه صعب از خانه شنودم مثال رعد
و چندانکه کوشش کردم انقطاع نمی‌یافت ناگاه خبر از آن مادر هادی برون
دوید و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کار هادی دیگرگون شد

سر خانه در آمدم دیدم که هادی همچو بیهوش در صحن خانه غلطان
و سرفه سهمناک میکند و بهیچ نوع تسکین نمی‌پذیرد گفتم یا امیر المؤمنین
شربت آبی بخور آب آوردم بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را
رد کرد دیدم که صحن سرا از خون گلگون شد سر او را در کنار گرفتم میگفت
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه
گفت که همین زودتر برو و بیشتر از همه کس با هارون بیعت کن
و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم کرده نمود (بیت) ای برادر بهادر دهر از
خود دوست مرنج ، چون ترا خون برادر همچو شیر با درهست ، رافع گوید
که من دوان تا در خانه هارون الرشید رفتم دیدم که رشید قرآن
عزیز تلاوت میکند گفتم یا امیر المؤمنین اجازت هست تا درآیم گفت
ای رافع امیر المؤمنین هادی نشسته و تو شرم نداری که امیر المؤمنین
گویی گفتم انا لله وانا الیه راجعون هارون برپای جست در آمدم
و گفتم ای امیر المؤمنین امشب را شب نخست از مولد خود دان و او را
بدو گفتم سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والقدرة
والجبروت و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد اول کسی که با او بیعت
کرد من بودم و اکابر جبل جبل می‌آمدند و بیعت میکردند تا وقت
صبح بشیری بشارت رسانید که خداوند سبحانه خلیفه را پسری داد
و او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیة گفتندی در کتاب آثار
النافیه ابوریحان خوارزمی میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آن را
سفان گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن
جوهری بود شفاف و نورانی چنانکه در خانه تاریک اگر آن گوهر بودی

احتیاج بشمع نشدی وکوهر شب چراغ عبارت ازانست مهدی
در وقت وفات آن جوهر را بهارون داد هارون آنرا چون نگینی
بخاتم در انکشت داشتی بعد از مهدی هارون الرشید بخلافت
بنشست وهارون ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط کنار
شط دجله بغداد نشسته بود ناکاه خادمی از پیش هادی رسید کفت
امیر المومنین مثقال نامی طلبد هارون کفت نمیدانم از بر باد کار این
مقدار چیزی دارم خادم بازکشت وقصه بعرض خلیفه رسانید امیری
را بان فرستاد که اکر هارون مثقال را ندهد بزور از انکشتش بیرون
کرده بیاورد آن امیر نزد هارون آمد وکفت بارشید حکم خلیفه الطاعة
کن والا بقهر انکشتری از تو بیرون کنم هارون کفت آخر از شرق تا بغرب
من بدو مضایقه ندارم او بسنک پاره با من مضایقه می کند وانکشتری
از انکشت بیرون کرد ودر دجله انداخت چون هادی بران قضیه
وقوف یافت پشیمان شد وجهت مثقال متاسف کشت کویند که بعد از
ماه هادی وفات یافت وامر خلافت تعلق بهارون الرشید کرفت
اول حکمی که کرد آن بود که غواص را فرمود تا بهمانجا که نکین در آب افکنده
بوده غوص نماید غواص بحکم خلیفه غوطه خورد وهمان جوهر را بدست
کرفته بیرون آمد وبدست هارون الرشید داد خلایق از ارتفاع
کوکب طالع خلیفه تعجب نمودند وامرا نثارها وشعرا درین باب
اشعار کذرانیدند در حکایات چنین آورده اند که چون هارون
الرشید در امر خلافت مستقل شد کاه کاه با درویشان وکوشه نشینا
صحبت داشتی شبی فضل بن یحیی را کفت دلم از طمطراق سلطنت

ملول

ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق وعوایق
دنیا وارسته باشد وازوی قدری سخن طریقت ونصیحت کوش
کنم باشد که دل مرا از ملالت وتعب برهاند واز بند زندان طمع
ببارکاه خرسندی رساند فضل او را بدر خانه عیینه ابو سفیان بردو
در بزدند سفیان کفت کیست فضل کفت امیر المومنین است در باز کن
سفیان کفت چرا مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر المومنین آمدی
هارون فضل کفت این نه آن مردست که می طلبیم سفیان کفت آن
مرد فضیل عیاض است خلیفه وفضیل برمکی روان شدند تا بدر خانه
فضیل بن عیاض رسیدند شنیدند که فضیل قران میخواند وبدین آیه
رسیده بود که ام حسب الذین اجترحوا السیئات الایه هارون
فضل کفت اکر پند می طلبیم ما را همین آیه کافی است پس در بزدند
فضیل کفت چه کسانید که درین شب تیره مرا بخیه میدارید فضل
کفت امیر المومنین آمده در باز کن فضیل کفت امیر المومنین با مثل من
چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل کفت ای شیخ اطاعت
اولو الامر واجبست در باز کن فضیل در باز کرد وچراغ را بکشت
هارون در تاریکی دست کردی می آورد تا دستش بدست فضیل رسید
فضیل کفت خوش دستی است بدین نرمی اکر از آتش دوزخ خلاص یابد
هارون بکریست وکفت ای شیخ مرا پندی ده کفت یا امیر المومنین
حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است واز تو صدق خواهد خواست
در جای فاروق نصب کرده واز تو عدل طلب خواهد نمود وترا بجای
ذی النورین سروری داده واز تو حیا وزهد طلب خواهد کرد وترا

بر منصب علی مرتضی تمکن داده و از تو علم و عفت ناجار طلب میداید
ای امیر المومنین جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان
نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری
سود ندارد هارون را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پندی زیاده کردان
گفت ای امیر المومنین خدا را سرائیست بهشت نام و سرائی دیگرست
دوزخ نام و ترا دربان هر دو سرا کرده شمشیر و تازیانه بدست تو داده
تا هر که شرک و خوف ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی
و ملاهی شود بتازیانهٔ ادب فرمایی ای امیر المومنین اگر در این
کار خطیر میل و محابا و تغافل روا داری یقین بدان که بیشرو جهنم رای
دوزخ تو خواهی بودن هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست
که بیهوش شد فضیل بریکی وزیر هارون رشید بود گفت ای شیخ بسنده کن
که امیر المومنین را کشتی فضیل بانگ بر فضیل زد که خاموش باش ای
هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا میگویی که امیر المومنین را
کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضیل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان
میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است و بعد از آن بدرهٔ زر پیش فضیل نهاد
که این مال حلال است از من قبول کن فضیل گفت و اویلاه که در ساعت نصیحتهای
من فراموش کردی آخر من ترا میگویم مردم را از آتش دوزخ نگاه دار تو
فی الحال میخواهی تا مرا باتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت
مردان قفس هوا شکستند ⁘ در زنگ زمانه پای بستند ⁘ در بحر
فنا چو غوطه خوردند ⁘ جز حق همه را وداع کردند ذکر ملک الکلام ابن عماد
زید درجته مردی فاضل بوده و اصل او از خراسانست الحمد شیراز

برهی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده‌نامهٔ
ابن عماد مشهورست و افتتاح آن اینست الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا ⁘ و او راست این غزل در نعت سید المرسلین
رسول رب العالمین صلی الله علیه وسلم

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع ⁘ پادشاهان جهان حکم ترا مطیع
کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست ⁘ قدر دین از رفعتت چون طارم اعلی رفیع
در بر آیات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر ⁘ گوش تو از سمع استماع ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید ⁘ پایه‌اش افزون از آن شد عرش ازو گشت رفیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار ⁘ با همه دانش بود بس خرد طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع ⁘ آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع
آمد این جوان روضات طوبی لهما ⁘ پیشکاهی از ریاض گلشن رضوان النعیم
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد ⁘ با هزاران آوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت او در این معانی را بنظم ⁘ گر کند گستاخیش عفو از کرم بود بدیع

ذکر مفخر الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری نور الله مرقده
مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته
و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع
سخنوری کاملست گویند که مولانا لطف الله از ولایت نصیبی داشتند
و بکار دنیا کم التفات بودی و از این سبب است که گویند مولانا ضعیف
طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی
روی گردان خواهد شد چنانکه یحیی معاذ رازی قدس الله سره العزیز
فرموده است که از دنیا منصفتر ندیدم تا بدو مشغولی او نیز بتو

بودی

مشغول است چون ترک او کردی او نیز ترک تو می کرد خیز تا ذات
دیده بنشانیم گرد این خاک توده غبار، پس بجاروب لا فرو روبیم، کوکب
از صحن گنبد دوار، ترک تازی کنیم در شکنیم، نفس زنگی مزاج را یا داده
تا زخود بشنود نه از من و تو، لمن الملک الواحد القهار، دو روزه حیات
مستعار داخواه طالع قوی خواه ضعیف بدانکه طعمه حضرات ارضی است
خواه توانا خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و جمعی که با مولانا لطف
الله صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف
طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر نیشابوری
رحمه الله که از اکابر علما است و اولیا و همکاران بر سخن او اعتماد است
فرمود که مولانا لطف الله شریک درس بودیم روزی در قریه وشتقان
نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار شالوی نو داشت
چون جامها شسته شد دستار مولانا را در آفتاب انداختیم تا خشک
در اثنای آن حال بقدرت حضرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد
و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمان ما ریخت چون
باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد نزدیک بکره هوا رسانیده بود بعد
از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم که دستار را باد کجا انداخت من مولانا
را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یک نوبت دیگر بدین نوع دستار
مرا برده و بحسب الحال این قطعه برخواند **قطعه** طالعی دارم آنکه از بی آب
گر روم سوی بحر بر گردد، ور بدوزخ روم بر آتش، آتش آنجا زنجر فرده گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم، سنگ نایاب چون گهر گردد، با همه نیز شکر باید کرد
که مبادا از این بتر گردد، و این رباعی را مولانا [illegible] **رباعی** [illegible]

فلک بی سرو بن

فلک بی سرو بن، کاندر بن من نه نو بماند نه کهن، با این همه هیچ بمن [illegible]
کو زین ستم کند که کوید که مکن، خصومت فلک با ارباب فضل نه
امروزیست بلکه این حال **مصراع** حالت مستم و بیشه بنشینه اوست
شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میکوید باعتقاد من این رباعی
که مولانا لطف الله در مراعات نظیر کفته ممتنع الجوابست **رباعیه**

گل داد بر بید درع فیروزه بباد   دی جوشن لعل لاله بر خاک فتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز   یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

جهان رو زجهان سلاح و جهان رنگ و جهان جوهر زجهان عنصر و جهان
گل کو مینا که . مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال درین فکر کرد
و نتوانست که جواب کوید و بعجز اعتراف نمود و هم مولانا راست **لله در قایله**

در هر روز بر بید لاله آتش انکیخت   دی نیلوفر سلح در آب کریخت
در خاک فنا بود گل امروز شکفت   فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

و مولانا لطف الله را قصاید غراست در مناقب نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم
السلام و از آنجمله این قصیده در مذمت دنیا کوید **لله در قایله**

حجاب ره آمد جهان و مدارش   زهر تا نبیند از دست بر مدارش
چو می جویدت رنج راحت مجویش   چو میدارد دست خوار عزت مدارش
چنین است کردون کردان کردش   چنین است دوران دارو مدارش
بدنیای دون مرد دین کی کند فخر   ولی مرد دنیا ز دنیاست عارش
نکار حنا و هم مشکل نوا شد   نوحه نمودن خداوندکارش
هر آن آدمی کاندرو زاد مست   بمردم نداند ز مردم مدارش
ساد و [illegible] تاب تیرش بسوزد   نعیم خزان و نسیم بهارش

نبار احت وصل او رنج هجرش … نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد … بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
رخ دل زمعشوق دنیا بگردان … مکن منظر دیده در انتظارش
که هست و بود بهر او کشته کشته … بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
چو بینی یکی کنده سری چاه طبع … اگر جا دهی در کنی از عذابش
که دل بردن و بیوفائیست رسمش … جگر خوردن و جان گدازیست کارش
همه غنج و رنج است فن و فریبش … همه بوی و رنگست نقش و نگارش
کنار از میان تو آن به نگیرد … که خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید … که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن … تنی گر بود زور اسفندیارش
کسی که او معتبر کرد روزی … بروزی دگر کرد بی اعتبارش
مر او راست تمکین و تشریف و عزت … که پوشید و پاشید و بیداشت خوارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد … هر اشرار و فجار باشد شعارش
بکس آتش جاهش آبی نداد است … نکرد است چون باد تا خاکسارش
چو زد آب و آتش جان باد دستم … هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
برست از دلم که عقل مرتبی … رها شیدا ز قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد … نه با دار ملکش نه با ملک دارش
خنک آنکه شادان و غمگین نباشد … دل از بود و نابود تا پایدارش
بر هیجدا و از تماعی که بیزد … قبول خدا شد و بر هر کارش
قبول خدا گو بدی در نکردی … شد اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار داور … برو باد و اولاد و آل و تبارش

وظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایرهٔ سلطنت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه زاده محترم امیرانشاه کورکان بن امیر تیمور کورکان قصاید غرا دارد و از آن جمله مطلع ترجیعی اینست بیت

وقت سحر زند چو مرغان بچنگ چنگ … بنما بروت کین بجوانان جنگ جنگ

و در این قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه میرزا او را رعایت بهایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال برانداختی و بفلاکت مسکر دیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نشابور بدایه اسفریس که بقدمگاه امام رضا علیه التحیة والثنا مشهور است نقل فرمود و باغی داشت در آنجا بسر بردی و با مردم کم التفات نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته است چندانکه در زدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بربام سرا برآمد دید که مولانا سر بسجده نهاده است فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر برنمی داشت شخصی سر مولانا را برداشت دیدند مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران همچو باران اشک خونین در فراق آن دریای وحدت بریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام رضا دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذ نوشته یافتند رباعیه دی شب ز سر صدق و صفای دل من

در میکده آن روح فزای دل من … جامی بمن آورد که بستان و بنوش

گفتم نخورم گفت برای دل من … و کان ذلک فی شهور سنه عشر

و زمان مایه و مولا تا بنهایت بری رسیده بود اما صاحب قران عالی مقدار
سلطان السلاطین قطب الحق والدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه
صد قرن در زمان کذرد تا زمام ملک • اقبال در کف توجه
صاحب قران دهد • فضلا و مورخان متفق اند که در روزکار
اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی و سلیمان مکانی چون
امیر کبیر تیمور از کتم عدم قدم بمعمورهٔ وجود ننهاده کردنکشان
عالم حکم اورا سر نهادند و تا جوانان حلقهٔ بندکی اورا در کوش کشیدند
علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و با ذلک
راشعهٔ تا بغرب در ظل حمایت آورد • که داده است نشانها
روزکار بکو • قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان • و حالات و مقامات
او در حوزهٔ ضبط بشری نمی کنجد چکونه این تذکرهٔ مختصر محتمل آن تواند بود
اصل و منشاء آنحضرت از ولایت کش است و او پسر امیر ترغای است
که از امرای بزرک برلاس بوده است که در الوس جغتای از آن مردم
با اصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر ترغای نبیرهٔ امیر قراچار نویان است
که امیر بزرک چنکیزخان بوده و بحکومت ولایات ماوراءالنهر و ترکستان
و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت احتیار الوس جغتای مدتی
در قبضهٔ اقتدار قراچار نویان بوده است و اورا برادر امیر طغاجار
است که سپه هلاکوخان شام و مصر بکرفت نسابه از آنک نسب امیر
کبیر تیمور کورکان را و نسب چنکیزخان را با النغوجا نویان بهم ملحق
میسازند و این النغوجان را یکی از احفاد امام الهمام زین العابدین
علیه السلام بنکاح در آورده و این خودمان شریف منتشر از دا

ولایت

ولایت باسعادت حضرت صاحب قرانی در شهور سنه احدی
و ثلثین و سبعمائه بوده در آن جلکای دلکش کش و از اوان صبا
و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده
بالای سرش ز هوشمندی • می تافت ستارهٔ بلندی • و امیر
ترغای همواره صاحب قرانی را در روزکار صبا بتحمل معاش فرموده و او
بیاساق رسوم سلطنت مشغول بودی و از و کارهای که شیوهٔ عوام الناس
نبودی در وجود بیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست و کیاست
او در تعجب ماندندی کویند که حضرت سلطان صاحب قران امیر
تیمور کورکان در هفت سالکی بهمراه پدر بخانه یکی از خویشان خود
نزول فرمود و آن مردی بود صاحب مال و استعداد و روزکار
مساعد داشت و هفتاد سر برده داشت جمله ترک و هندو قیاس
اموال دیکر از ین توان کرد و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد
که اموال کرانها به خدای تعالی بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم
و غلامان مرا تمکین نمی کنند و فرزندان نیز صلاحیت ندارند از ین
سبب می ترسم که نقصان باموال من راه یابد صاحب قرانی در سخن
دخل کرد و کفت ای پدر فرزندان را حصهٔ از اموال بده و بعد از آن
در مال شان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک
را بر هندو سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر
سه غلام را محکوم غلامی کن که امیر ده غلام باشد و آن هفت غلام
که امیر هفتاد غلام باشد بر یکدیکر شان مشرف سازی بخفیه و ملازم
تا از عیب یکدیکر کفت • و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر ترغا

را گفت بالله العظیم که این کودک پادشاه روی زمین خواهد شد
چراکه از این سخن فهم میشود که این کودک محض قدرت رب العالمین است
و دوات و قلم حاضر کرد و بمدد آن مجلس خطی از صاحب قرانی گرفت که چون
همای دولت او عرصهٔ آفاق را زیر بال آورد از آن مرد فرزندان و ذریت
و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم او و فرزندان او نپرسند
و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند
و از این نوع بسیار است در روزگار طفولیت از آن سلطان صاحب قران
بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه حضرت
سلطان صاحب قران در مستقر خانی و مسند کامرانی جلوس کرد
و از کرنا و باج گذشته در بلخ امیر حسین بن قزغن را بقتل رسانید
و امیر حسین گریخته بمنارهٔ بالا رفته بود ساقی را انگشتری گم شده بود
بطلب انگشتری بمناره بالا دوید و امیر حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس
صاحب قرانی رسانید — بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد
که پنهان شدم من اینجا بکنید آشکارا ° و در شهور سنه سبع و تسعین
و سبعمائه با نود هزار لشکر بر تقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان
را بشکست و منهزم ساخت و در عقب او بجانب شمال بجایی رسید
که بمذهب امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی رضی الله عنه نماز خفتن درست
نبود تا شفق برجا بود که طلوع صبح ظاهر میشد و بعد از آن دست
برد بروم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون موم
ساخت و شام را از گرد سواران ترک مظلم کرد و آل یزید را مخذول
اویس را مخذول کرد اسد عزیز مصر با حشم داد و شریف مکه ترحشی

قبول کرد و کفار که جستان از صدای کوس لشکر ظفر پیکر او طمع
ترک کردند و آب گران ترحم بر ایشان دیدها تر ساخت و هندوستان
از مخیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و خراسان از اسراف و
بردگان هند هندوستان گشت از حدود دهلی تا دشت قبچاق
و اقصای خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ
ابدار بقبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال در اکثر
ربع مسکون بشر ابادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را شوق
و متعلقان را بر انداخت و در هفدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمائه
در حین لشکر کشیدن ختا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستان است ندای
ارجعی الی ربک اصغا نمود و طوطی روح پر فتوح او از قفس قالب
و صدمه معمور را بجاوید نمود هفتاد و دو سال و یکماه و هفده روز عمر یافت
و مدت سلطنت او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن چهار شاه
زاده است که از صلب مبارک او بوجود آمده اند چون جهانگیر سلطان
و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورکان شاه رخ بهادر غازی و احفاد
و اولیاء دولت و آن صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
الهی جاودان و پرگوار و پاینده دارد و بر سر این خانوادهٔ دولت و جلالت
سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه
که الیوم ممدود است مفروق باید باد بالنبی و آله الامجاد رباعیه

سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود | در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یک کرد خروج | در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار سلطان صاحب

کشیدن

وآن امیر تیمور کورکان نور مرقده ظهور کرده اند سلطان السعادات العرفا علیا ثانی امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز بوده که در بکیر و سود وفات کرده و بختلان مدفونست و از علما سید الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی و مولانا ... رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمة الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله تعالی ذکر شیخ عارف محقق شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی روحه بزرک روزکار و مقبول ابرار بود و مرجع خواص و عوام و سر خیل اکابر ایام است چون طبع شریف او بطریق شاعری مبادرت نمود ازان سبب ذکر شریف آنحضرت در حلقهٔ شعرا ثبت میشود والا شیخ را در رجهٔ ولایت و ارشاد دست و شاعری دون مراتب اوست نه که پایهٔ شعر بلند نیست چنانکه شیخ بزرکوار میفرماید سه مرا از شاعری خود عار ناید، که در صد قرن چون عطار ناید، مولد و منشاء شیخ خجند بوده و از بزرکان آن دیارست و خجند را در صور اقالیم عروس عالم کفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلکشاست و فواکهی که دران ولایت حاصل میشود به تحفه باقالیم می برند و شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن کشت و در زمان سلاطین جلایریه شیخ را در شهر جمعیت و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرکان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بود و در اثنای آن سال توقتمش

خان

خان از دربند قصد تبریز کرد و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوجه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بوده و در آمدن لشکر توقتمش خان به تبریز و غزل امیر ولی و فرهاد این قطعه شیخ فرماید قطعه کفت فرهاد بطاغا بمیر ولی، که رشیدیه را کنم آباد، زر بتبریزیان باجر و سنک، بدهیم اندرابهٔ این بدبنیاد، بود مسکین بشغل کوه کنی، که زمیران دشت و کوه نهاد، لشکر پادشاه توقتامش، آمد و هاتف این ندا در داد، لعل شیرین بکام خسرو شد، کوه بیهوده میکند فرهاد، و شیخ را در شهر سرای حزنی آمد و اکابر مرید او شده اند اما در خلا و ملا آرزوی مند تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق در تبریز میفرماید رباعیه

تبریز مرا بجای جان خواهد بود | تا در نکشم آب چرنداب و کجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود | و شیخ راست این غزل که در شهر سرای کفته است سه

ای رخت آیت حسن و دهنت لطف خدای | مجد بی بکشا آن لب و لطفی بنمای
شد بنظاره کیا ز خانه بهمسایه خراب | مدعی من با تو که فرمود که بر بام بر آی
خانهٔ تست دل و دیده ز باران سرشک | اکر این خانه چکد آب بدان خانه درآی
تو نه اندر نظر صاحب نظرانی غایب | ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
بوستانیست سرای از کل روی کمال | بسرا آمده ای بلبل خوش کو بسرای

و این مطلع را نیز بشیخ منسوب میدارند در صفت لطافت شهر سرای و خوبان او سه اکر سرای جنان است و کر آن سرای، بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای، و شیخ بعد از چهار سال از شهر سرای شد و بعد از ... تبریز بود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

جهت شیخ منزلی ساخت نهایت نزه و بر لب کر شیخ وقفها کرد و شیخ در
آخرها خواجه حافظ شیرازی بوده و خواجه حافظ را شیخ کمال را
دیده خلوص اعتقاد موکد بوده همواره سخنان شیخ طلب نمودی و از
غزلهای لطیف بر وی شیخ او را ذوقی و حالی حاصل شدی و شیخ این غزل
را پیش خواجه حافظ بشیراز فرستاد لله در قایله

یاد کفت از غنچه ما بوستان نظر کنیم بچشم	وانکهی در دیده در ما جا نظر کنیم بچشم
کفت اگر کردی گهی از روی چون ما جدا	تا سحرگاهان ستاره می شمر کفتم بچشم
کفت اگر کرد دلت خشک از دم سوزان آه	بان می سازش چو شمع از گریه تر کفتم بچشم
کفت اگر بر آستان آب خواهی زد ز اشک	هم بمژگانت بروب آن خاک در کفتم بچشم
کفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد	تشنگان را مژده از ما ببر کفتم بچشم
کفت اگر داری هوای وصل ما کمال	قعر این دریا بپیما سر بسر کفتم بچشم
کویند چون خواجه حافظ این مصرع خواند که	تشنگان را مژده از ما ببر کفتم بچشم

ذوقی و حالی کرد و کفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او صافی
و انصاف آنست که پاکی و شیرینی تر از غزل خواجه کمال از متقدمان
و متاخران نکفته اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و
قصیدهای او سخن او را از سوز و بیان بر طرف ساخته و این کامل
است چه با وجود نازکی و وقت سخن شیخ عارفانه و بر حال است و این
بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نموده بیت میخیزد ز بحر
و میکوید باواز بلند ، هر که در ما غرق کردد عاقبت هم ما شود ،
و این غزل از غزلیات ممتاز حضرت شیخ است قدس سره لله در قایله

کشتی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون | راه امشب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لبش از عهده بوسی که کفت | چون مجالست بجوان کز سر آب آید برون
حرفهای صحبتان در دور چشم مست او | سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او زانجا بچشم | خاک بر دارم چندانی که آب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود بیت کمال | از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات را نیکو می
کفته و این قطعه ایشان راست قطعه

طاس بازی بدیدم از بغداد
چون جنید از سلوکش آگاهی | سر درون برد در خرقه و کفت
لیس فی جبتی سوی اللهی

حکایت کنند که بروزگار دولت
امیرانشاه بن تیمور کورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج تکالیف
اضیاف قرضی چند دامنگیر شد روزی میرزا امیرانشاه بدیدن
شیخ آمد چون بنشستند چهرکان پادشاه بر باغچه شیخ در دویدند
و بغارت الوجه و زردالو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چهرکان را کفت
ای مغولان غارتکری در این باغ مکنید که کمال بیچاره قرضدار است و بهای
میوه این باغچه را بوجه قرض خواهان نموده است مبادا که بوستان را
شما غارت کنید و این مفلس بدست غریمان زمشنع کرفتار شود سلطان میران
شاه کفت که مکر حضرت شیخ قرضدار است شیخ فرمود آری ده دیناری
میرانشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم
شیخ نمودند شیخ قرضها را ادا کرد و حضرت شیخ را نزد سلاطین و حکام
قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی
و وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمائه
و در خطه مرحوم بجنب تبریز مدفونست و الیوم مزار او مقصد اکابرست

واین قطعه بدان بزرگوار منسوبست ـ چو دیوان کمال آید بدست تو نیز
از شعر او چندانکه خواهی تو هر نقش   روان میکن چو خواهند بهر حرفش
فرو رو چون سیاهی اما سلطان زاده محترم میران شاه کورکان در
ایام دولت سلطان صاحب قران تیمور کورکان هشت سال پادشاهی
خراسان بود وبعد از آن حضرت صاحب قران خراسان را بشاه رخ
سلطان داد وممالک تبریز وآذربایجان سلطنت وحکومت نمود پادشا
زاده خوش منظر واهل طبع وملایم بوده وشعرا در حسن وجاه او اشعار
گفته اند از آن جمله اینست ـ گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی ・ چون
نیک بدیدم بحقیقت به از آنی ・ اما در وی از اسب افتاد دماغ او صدمه
یافت واطبا چندانکه معالجت کردند مفید نبود وضعف دماغ او را
طاری شد تا حدی که با خولیا وجنون ادا کرد همواره بلوا شد صحبت
داشتی وامرا وخواص را ایذا نمودی وبان نهادی وا بباب واکابر
را بیحرمت کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که
در رشیدیه به تبریز است بیرون کرد وفرمود تا بگورستان جهودان
استخوان او دفن ساختند وخانزاده که حرم محترم او بوده وامیر کبیر تیمور
را باو عنایت کلی بود فرمود تا بستندی وایذا وعقوبت کردی وخانزاده
از وی بگریخت وبسمرقند پیش صاحب قران رفت وپیرهن خون آلوده خود
عرض کرد واحوال پریشان باز گفت امیر کبیر گریان شد وهفته
با کس سخن نگفت ولشکر کشید وعزیمت آذربایجان نمود وسبب لشکر
سه ساله این قضیه است وکان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه خمس
وتسعین وسبعمایه وسه فاضل هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میران شاه

بوده اند همچون مولانا محمد کاخکی قهستانی که ذو فنون بوده ودر
علوم غریبه وقوف داشته ومولانا قطب نایی وعبد المومن گوینده
که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه از همصحبتی ایشان دماغ
پادشاه زاده میران شاه اختلال کرده وبیان توجیه آن سه نادره روزگار
را فرمود تا در حدود قزوین از خلق در آویختند ومولانا محمد قهستانی
استاد قطب نایی را در وقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی
اینجا نیز تقدیم کن مولانا قطب در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار باینجا
رسانیدی وهنوز ترک لطیفه نمیکنی ومولانا محمد در آن وقت این قطعه
فرموده است غفر الله له ـ پایان کار دو آخر دو هست ملحدا کی
سروری وگرنه بدست اختیار ماست   منصور وار اگر سر تو بپای دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست   وحضرت صاحب قرانی بعد از
آنکه ندمای مجلس امیرزاده میران شاه را سیاست فرمود وپادشاه او را
ندید وملک آذربایجان را بر ولد او امیرزاده ابوبکر تفویض فرمود ومیرزا
را بدو سپرد وسلطنت بامیرزاده ابوبکر مقرر شد واو پدر را محافظت
کردی وپدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت مطلقا بید تصرف
ابوبکر بودی ومیرانشاه کورکان روزگاری بدین صفت بگذرانید ودر
شهور سنه تسع وثمانمایه بدست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید وامیر
زاده ابوبکر بهادر پادشاه زاده خوش منظر وشجاع وصاحب همت
بوده بعد از قتل میران شاه کورکان از عراقین منهزم شده بجانب
کرمان افتاد ودر حدود سنه عشر وثمانمایه بقتل رسید وبیست
دو ساله بود وحکومت میرانشاه در خراسان نه سال ودر آذربایجان کورکان

بابجان یازده سال بوده ذکر خلفا کابر سلف خواجه عبدالملک سمرقندی
نور الله مرقده از جملهٔ بزرگان سمرقندست بوقت سلطنت امیر کبیر
تیمور کورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلدهٔ محفوظه بوده ودر علم
وفضیلت وجاه بی نظیر الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده
است وخواجه را با وجود فضل وعلم اشعار ملایم است ومولانا بساطی
تربیت یافتهٔ اوست وخواجه راست این غزل

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور	وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما	از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان	از لوح سواد بصر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصایی	اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسبت بزرگان سمرقند ولید بن عبدالملک بن قتیبة بن مسلم الباهلی
با امیر المومنین صدیق میرسد رضی الله عنه وقتیبه سمرقند را چهار
ماه محاصره کرد واز فتح عاجز شد روزی از بالای حصار شخصی آواز داد
که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر را سست شما فتح نشود گفت پس
این شهر را که فتح خواهد کردن آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده اند
که در روزگار ملت این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته
باشد قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه ولشکر را این حالت گفت و آواز
داد که پالان شتر منم زیرا که قتب را بتازی پالان شتر را گویند بعربی وقتیبه
تصغیر آنست چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز
کردند وسمرقند بر دست قتیبه فتح شد وکان ذلک فی شهور سنه اربع

ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین وطبعی قادر داشته به
زبان سخن وری میکند عربی وفارسی ودیلمی واز قهستان رای است
صاحب اسماعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بنداران ست وخواجه
ظهیر الدین فاریابی راست در فضلت خود وستایش بندار این
در نهان خانهٔ طبع بتماشا بنگر تا ز هر زاویه طبع وهم بنداری وآن قطعه
بندار راست قطعه از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی
که قضا باشد وروزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش
ندهد سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست وآن بسیار مشهور
است وبر بسیاری از اکابر اسنادی میکنند اما بیشتران در چند نسخه بنام بندار
دیدم واو راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی این

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلال آید	عروسک بر جهیزک بر زخانه طمطراک آید
نخواهی زن نخواهی زن که نسمه بکردند خال	رید در ریش تو کوچه زخانه بیک واک آید

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم ودیلم
سلطنت کرد ومیان او وسلطان محمود غزنوی تنازع بود ومادر مجد
الدوله سیده دختر ابودلف دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بود و چون
مجد الدوله طفل سیده بنیابت او سلطنت میکرد وگویند سلطان محمود
غزنوی از مادر مجد الدولت باج وخراج طلب کرد وبدو نوشت که
حق تعالی مرا برگزیده وتاج واقبال وکامرانی بر تارک دولت قاهره من
نهاد وبیشتر اهل ایران وهند مطیع ومنقاد من شدند تو نیز فرزند
را روانه سازتا در رکاب همایون من باشد وباج قبول کن واگر نه
دو هزار فیل سر آمده جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل

کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود
مردی غازی و صاحب دولتست واکثر ایران و زمین هند او را مسلم است
اما تا شوهرم بجنت حق واصل فخر الدوله حیات بود مدة دوازده سال از
تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشه ناک بودم تا شوهرم برحمت حق
واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو ست چراکه سلطان محمود پادشاهی
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر
کشد و جنگ کند معتبر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد
تا روز قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که پیرزنی
را شکست و فتحنامهای ممالک چگونه نویسند چه مردی بود که زنی
را زبون کرد من میدانم که سلطان مرد عاقل و فاضل است هر اقدام برچنین کاری
نخواهد کرد و من در عزلی این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت
غنوده چون رسول سلطان محمود پیغام بر ین منوال رسانید سلطان بر
عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما میخواستیم که شعبده بازیم اما
این زن را خود و بیش بینی رایا دمار مردانست و تا سیده زنده بود سلطان
محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل مجد الدوله در شهور سنه
۴۰۱ بود **ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم حسن بن احمد عنصری رحمه الله**
مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار
سلطان محمود بوده و او را و رای طور شاعری فضایل است و بعضی او را
حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود انار
الله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی پیشوای و مقدم
طایفه شعرا استاد عنصری بود و همگنان بر شاگردی او مقر و معترف
بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شعر شاعری ضم بود
و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را
قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب
و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در تاریخ سلطان محمود
استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی در قلمرو خود ارزانی داشت
و حکم فرمود که در اطراف ممالک هرکجا شاعری و خوش گویی باشد سخن
خود را بر استاد عرضه دارد تا استاد غث و سمین آن منقح کرده در حضرت
اعلی بعرض رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد معین
بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در
نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد
آمد والله اعلم و استاد عنصری گوید این قصیده در صفت سوال و جواب
در مدح امیر نصر سبکتکین برادر سلطان محمود **لله در قایله**

هر سوالی کزان بت سیراب … دوش کردم مرا بداد جواب
گفتم از تو که برده دارد مهر … گفت از تو که برده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن … گفت بر رخ ز خون تو مکن خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست … گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بران رخت که فروخت … گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو ستایم روی … گفت کس روی تابد از مهتاب
گفتم اندر عذاب روی توام … گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من … گفت هردم ز روی خرم و شاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین … گفت آن مالک ملوک رقاب

گفتم او را کفایت و ادبست / گفت کافی از او شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او / گفت بیرون شد از حدود حساب
گفتم از وی بحرب کیست رسول / گفت نزدیک و دور نیست نشاب
گفتم او در زمانه بایست است / گفت بابسته تر ز عمر و شباب
گفتم اندر جهان جو او دیدی / گفت ندو نخوانده ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه گوئی تو / گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سایلان شنود / گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
گفتم آزاده را بنزدش چیست / گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز / گفت همتای صاعقه است و شهاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چیست / گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم از حکم او برون خیز ست / گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند / گفت همچون مسیلم کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهم / گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم او بر عنا بر چیست / گفت بر جامه باف و بر ضراب
گفتم آن کو همه شریف ترست / گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم او ملک را کجا دارد / گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او ستا سایم / گفت چو بس کنند اولو الالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد / گفت عمر دراز و دولت شاب

از مقالات استاد بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک

غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمایة در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر محمود سلطان است و سلطان محمد بن محمود و برادر کهتر مسعود بود و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر برابر کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بتیغ خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و رای و تدبیر بوده اما ع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد ذکر ملک الشعرا عسجدی تغمده الله بغفرانه اصلا مروی است قصاید را متین و ملایم مسگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسالها فضلا مسطور و مذکورست ذکر افتخار اهل کلام مسعود بن سعد بن سلیمان نور الله مضجعه جرجانیست و دیوان در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مرد اهل فضل بوده است اشعار عزیز بسیار دارد در آخر عمر ترک

مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل
بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه
فلکی شعر او ذکر میکند در منقبت خود میگوید و ذکر سخن سعودی کند
گر این طرز سخن در شاعری ... در بودی • بجان صد آفرین کردی روان
سعد سلمانش • و مسعود راست این قطعه **قطعه**

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق — که جهان منزل عناست کنون
یار مردان نیک محض را — روی در برقع فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف — بر رهٔ عشوه و دغاست کنون
... لفکا دست مجود انه هنوز — زیر این سبز آسیاست کنون
تیغ بیمار من ز بستر آن — شکر یزدان درست خاست کنون
وز عقاقیر خانهٔ توجه — نوش داروی صرف خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای — مادح حضرت خداست کنون
لهجهٔ نو نوای خوش زخمه — بلبل باغ مصطفاست کنون
عزت جامه و قصب بر من — چون فزون شد خرد بکاست کنون
سر آسوده و تن آزاد — بنج کی بنشنه و پشم راست کنون
مدتی خدمت ثنا کردم — نوبت خدمت دعاست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان
و گیلان بوده پادشاهی دانا و عادل و عالم و فاضل بوده است و حکما و علما را
موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی راست
درین باب این که بیت دلالت بر فضل قابوس میکند — فقه خوان لیک
در چنین جا همه قابوس وشمگیر مباش میان او و فخر الدوله دیلمی خصو

افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد قابوس بنشابور والتجا
بامیر ابو علی سیمجور و تاش حاجب آورد که والی خراسان بودند از
قبل نوح بن منصور سامانی و هفت سال در نیشابور بسر برد و علما
و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی و اوانی مجلس را در وجه
صرف کردی و در مدت غربت از قواعد که بدار الملک خود داشت
ذرهٔ تجاوز نکرد و امام ابو سهل صعلوکی که در آن حین اقضی القضات
خراسان و سر آمد روزگار بوده در مدایح امیر قابوس قصاید
و تصنیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان
و مملکت موروث خود کرد بدست آورد و در آن حین بدست خاد
خود باسعی فرزندان منوچهر در قلعهٔ جناشک که از اعمال بسطام است
شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که بغایت مردی متکبر
و بدخو بود و بیشتر اکابر بدست او هلاک شدند و در ریختن خون
حریص تمام بود و ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را بر
بیرون آوردند که عاقبت او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس
بهلاک او رضا داد گویند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت بعبد
الله جانه بان سپرد تا او را در قلعهٔ ماران جرجان محبوس سازد
و در پای قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شما با ترا جه بر من
داشت که بر آزار من جرأت نمودید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را
بسیار کشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف است
من مردم را کمتر می کشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار کشتمی اول
ترا می کشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ رئیس ابو علی

سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا بلخی
و پدر او ابو عبدالله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در
دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مباحثه کردی و ایشان را ملزم ساختی
در خوارزم هفت سال درس گفت و از آنجا بجرجان و ری و بعد از آن
عراق عجم افتاد و بعد از آن وزیر عماد الدوله دیلمی شد و درخلاص
بمرض اسهال و سحج درگذشت و این قطعه در حق ابو علی فاضلی نظم
کرده است شعر حجة الحق ابو علی سینا ۰ در شجع آمد از عدم بوجود
در شفا کرد جمله کسب علوم ۰ در تکز کرد این جهان بدرود ذکر سخندان
عجم فردوسی طوسی نور الله مضجعه اکابر و افاضل
متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم
عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاد والحق داد سخنوری و فصاحت داده
و شاهد عدل بر صدق این معنی کتاب شاهنامه است که درین
پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را
یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم
نبوده و نیست و این معنی هدایت خدایی است در حق فردوسی قال
بعض الافاضل شعر سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچ کس از جمله فرسی نشاند ۰ اول از بالای کرسی بر
زمین آمد سخن ۰ او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند ۰ و عرفی
دیگر میفرماید این قطعه را لله دره قایله شعر در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لا نبی بعدی ۰ اوصاف و قصیده و غزل ۰ فردوسی و انوری و سعدی
انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت مانند کی

کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلیات خواجه خسرو
خواهد بود بلکه زیادتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل
شعر گوید و کجا باشد می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید
که شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست درین سخن مضایقه نیست
شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه
انصاف تامل در هر دو شیوه گوینده و ممیز بوده حکم براستی کند درمیان
بیاورد اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی نسخ
ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه
رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید
خراسان می گفته اند در روستاق طوس کاریزی و جهان باغی ساخته
فردوس و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی
آنست که عامل طوس بوی بر وی جوری و بیدادی میکرده بشکایت عامل
طوس بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان محمود میگردید و مهم او میسر
نمیشد و بخرج الیوم درماند شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید
میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی
صحبت استاد استاد عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را این
آرزو میسر نمی شد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و
دران مجلس عسجدی و فرخی هر دو شاگرد عنصری حاضر بوده اند استاد
عنصری فردوسی را مرد روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت
ای برادر مجلس شعراست شاعری کن فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
مایه شعری هست عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن ۰

عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت
گذر همی کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن
همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و گفتند استاد عنصری فردوسی را
گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک
عجم همراه دارم عنصری و برادر ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی
را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل
ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد عنصری از کثرت اشتغال
بهانها میکرد و می تواند بود که طبعش بر نظم شاه نامه قادر نبوده باشد
و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی
را پرسید که توانی شاهنامه را نظم گفتن فردوسی گفت انشاء الله تعالی
استاد عنصری از این معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید
که جوانی از خراسان آمده بسیار خوش طبع و در سخنوری قادر است گمان بنده
آنست که از عهده تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در
مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد
فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت در بدیهه و این بیت از آن جمله
است بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست
سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه
قیام نماید گویند که او را در سرابستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند
و مشاهره و وجه مقرر کردند و مدت چهار سال دیگر در خطه غزنین
بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود

و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بوده
و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض
سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بر طریق اول
بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را تفقد و نوازش فرمودی و مربی
شمس الکفاة خواجه احمد حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات
با ایاز که از جمله خاصان سلطان بود نمی کرد ایاز از این معنی تافته شد
و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی
رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و
در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبود خاطر سلطان از سر
بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب در باب
گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان هلاک کنند تا جمیع
قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی
نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که
مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط
آنکه از این مذهب رجوع نمایی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد
و سلطان نیز در حق او بدگمان شد بهر کیفیت که نظم شاهنامه با تمام
رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجای آورد
مثل ندیم مجلس خاص سلطان و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده
بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که
هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود
حقیر داشت اما بستد و بازار شد و بحمام در آمد و بیست هزار درم

اجرة حمامی بداد و بیست هزار درم را فقاعی خرید و بیست هزار باقی بحمامی
داد و قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بجمله
کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در
مذمت سلطان بر آنجا الحاق کرد که این ابیات از آن جمله است
بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر وگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود باقی این ابیات شهرتی
عظیم دارد نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین
متواری بود و بعد از مخفی بیرون آمد در خانه ابوالمعالی صحاف خرکاه
بدر برد آخر چون سلطان تفحص فردوسی میرسیدند در شهرها منادی
میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز متواری
بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آنجا
سپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه
آورد و اسپهبد او را مراعات میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان
را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت
کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری بر و مستولی شده بود در وطن مالوف
متواری می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی نوشت و روی
بخواجه احمد حسن میمندی کرد که اگر جواب هندی نه بر وفق مراد ما آید
تدبیر چیست خواجه حسن از شاهنامه این بیت بخواند اگر جز بکام من
آید جواب ، من و گرز و میدان افراسیاب ، سلطان را رقتی پیدا شد
وگفت در حق فردوسی جفا و کم عنایی کردیم اما احوال او چیست خواجه چون

محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده
و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا
دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستند رسیدن
شتران نیل بدروازه رودبار همان بود و بیرون آمدن جنازه فردوسی
همان بعد از آن جهات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد از غایت زهد
وگفت بمال سلاطین احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهور سنه
احدی عشر و اربعمائه بود و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه
والیوم مرقد شریف او معین است و زوار بدان مرقد التجا است چنین
گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله تعالی بر فردوسی نماز نکرد که
مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت بر
درجات عالیست از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک
بیت که در توحید گفتم و آن اینست جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه هر چه هستی توئی ، اما سپهبد بر خاک امیر شمس المعالی
قابوس است و رباط عشق که در جنب در هند سفانست و بر سر راه حج
واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست دیوار
او چون عهد جوانان ستمکاران درهم شکسته بود و سقف آن چون محنت
بهم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر
عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام
دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود باندک مایه روزگار
دیوار آن سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده اورد
ندرین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند مسافران و شکوه مجاوران

این دیار رهنمون باد حق تعالی ذات ملک صفات این امیر با خیر را سالهای بسیار مستدام داراد

سه

الهی تا جهان از آب و رنگ است · فلک را دور و گیتی را درنگست · ممتع دارش از عمر و جوانی · ز هر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر املح الکلام فرخی رحمه الله تعالی مضجعه

استاد فرخی ترمذی است و شاگرد عنصری است ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر کبیر ابو المظفر امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و در صفت داغگاه امیر ابو المظفر این قصیده او راست

سه

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — برنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس — بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گویی لعبتان [illegible] دارد بر کنار

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

تا برآید جامهای سرخ مل بر شاخ گل — پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود — کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی — خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب — مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده سرای خسرو فیروزبخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف — مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان مهرویان تاب خورد — همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان — شهریار شیرگیر و پادشاه شهردار

هر که اندر کمند تاب خورده افکند — گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد — شاعران را با لگام و زایران را با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مولفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آرند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی تمام دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست

ذکر ملک الکلام امیر معزی رحمة الله علیه

از اکابر و فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمده روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت ملکشاه از خراسان باصفهان افتاده و او را مرتبه امارت دست داده نظامی عروضی سمرقندی که مولف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرایی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت

جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر برآمدند و باشکال اعلام شکل هلال
عید مرئی نمیشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عید عاجز شدند
ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود
و از غایت بهجت و سرور با میر معزی مثال داد که درین محل شعری
بعرض رساند شاملی بدین صورت استاد بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه
نو را بجمال تشبیه مطلق بیان کرد ~ ای ماه کمان شهریاری گویی
در گوش سپهر گوشواری گویی ، نعلی زده از زر عیاری گویی ، یا ابروی آن
طرفه نگاری گویی ، سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی
روی در ترقی نهاد تا بدانجا که رسالت سلطان روم بدو فرمود و
گویند که چهل قطار شتر را قماش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی
مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و سنگی رشید و طواط
و امیر معزی قصیده مصنوع را نیکو گفته که بیشتر شعرای آن قصیده
را تتبع کرده اند اینست مطلع آن قصیده ~ ای تازه تر از برگ گل تازه
بتن ، پرورده ترا خازن فردوس برب ، و ابو طاهر خاتونی می
گوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را تقریبا صد کس از فضلا جواب
گفته اند مثل امیر معزی هیچ کدام نگوید ابو طاهر میگوید که طعن من آنست
که این قصیده را ا... معزی محکم تا از امیر عنصری میگوید و این جز ابیات
... تزیینت ~ تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
... منصب برین که سان ، اما سلطان جلال الدین ملکشاه بن
عضد امیر شجاع الب ارسلانست و خلاصهٔ دودمان سلجوق بر
روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در

عهد او بود بدیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند
گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده
اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری چون
خواجهٔ دنیا و آخرت نظام الملک انعمه الله بمغفرته بدو ارزانی داشت
که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر
دولت و عمر خود بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم
بزرگ سلطان بود برای او وزارت بست و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی
استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد تا در وقت
نوروز بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجهٔ شـ[ـهادت]
رسانیدند و در وقت هلاک این قطعه را بسلطان فرستاد ~

چل سال باقبال تو ای شاه جوانبخت — زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرای نکونامی و توفیق سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش — در حد نهاوند ز یک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم

و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه سلطان
در اثنای آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز
بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرده
در تاسف روزگار نظام الملک و مذمت تاج الملک ~

شناخت ملک سعادت اختر خویش ، در منصب وزیر خدمتگر خویش
شد بلای تاج بر لشکر خویش ، تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

و هم او گوید درین ماده این قطعه ~ رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر

شاه بر باد زنی او رفت در پاه دکن « ای در بقا انجمن شاهی و نیری انجمن
قهر برد از پیش و عجز سلطانی نکو   وکان ذلک فی شهور سنه اثنی
وثمانین واربعمایه ذکر مقبول الملوک نظامی عروضی سمرقندی
نور الله مرقده مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان
امیر معزی است و در علم ماهر بوده و داستان ویسه و رامین بنظم آورده
و گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از
خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه
ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و در استان
خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویسه و رامین از
نظم نظامی عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد
بیت از آن گویند آرش را کمان گیر • که از آمل بمرو انداخت او تیر
و حقیقت این حال آنست که آرش برادرزاده طهمورث است اقالیم را قسمت
کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حدود آمل تا
ابیورد و مرو و آن طرف جیحون تا حدود فرغانه و خجند میکشد و آرش
از عم التماس کرد که یک تیر پرتاب در قسمت ملک او هم مضایقه نکند و عم
یک تیر پرتاب باو داده و حکما تیری مجوف کرده از سیماب و ادویه پر کرده
اند و بدو داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته حرارت
آفتاب آنرا جذب کرده از حدود آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این
صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله
رود اما شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ رئیس
ابوعلی سینا اعلی الله درجته این صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت دور

نیست تاویل آنست که دهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانک
دهی است در سمرقند شیراز نام و در خوارزم دهی است بغداد نام ذکر
حکیم ناصر خسرو علیه الرحمة والغفران اصل او از اصفهان
است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند که موحد و عارف است
بعضی بر او طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته العلم
عند الله بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و حجت تخلص
میکند جد او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده و در اول
حال از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث
کرد قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای غربت بجانب
خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز
رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود با اصحاب گفت که
فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز
و اکرام نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر سوالی در میان آورد گویید که شیخ
ما مردی دهقان و امی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر
خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ
او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که از بر قیل
و قال در گذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره
تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده
و من از اول روز که قدم در درجه مردان نهاده ام سه طلاق باین بر گوشه چادر
[illegible] بسته ام حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل من ناقص است
بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ گفت ای حکیم آن عقل انبیاست که هر دو

بدان مغرور شده اند ودلیل بران قصیده است که در وی گفته
وپنداشته که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست
وفی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذرانید بدین منوال
که — بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند، کز کاینات وهرچه
درو هست برترند، حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد
چه این قصیده را همدران شب نظم کرده بود هیچ آفریده را در واطلاع
نبود واعتقاد واخلاص او بآستانهٔ شیخ درجهٔ عالی یافت وچند
وقت در خدمت شیخ گذرانید وبریاضت وتصفیهٔ باطن مشغول شد اما شیخ
او را اجازت بسفر داد بجانب خراسان آمد واز علوم غریبه وتسخیر سخن سکفت
علمای خراسان بقصد او برخاستند ودران حین اقضی القضات ابو سهل
صعلوکی که امام وبزرگ خراسان بود در نشابور بودی حکیم را گفت که تو
مردی فاضل وبزرگی چون امتحانات بسیار میکنی وسخن تو بلند واقع شده
چنین که مشاهده میکنم علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح آنست
که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد
واینجا نیز متواری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد واین قصیده
در شکایت اهل خراسان گوید — بنالم بتو ای قدیم وقدیر
ز اهل خراسان صغیر وکبیر، چه کردم که از من رمیده شدند، همه خویش وبیگانه برنا وپیر
مقرم بفرمان پیغامبرت، نه ایشان گفتم ترا نه نظیر، بایت رسانید پیغام تو
محمد رسولت بشیر ونذیر، وز او پیغامبرت نا آورید، مگر جبریل آن مبارک سفیر
مقرم بحشر وبعث وحساب، کتابت ز بر دارم اندر ضمیر، واین قصیده ایست مشهور
که اعتقاد خود بیان میکند چون اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن قدس سره گذشته

ازبا

از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد —

برو ورد کان دایهٔ قدسند در قدم / گوهر نیند اگر چه باوصاف گوهرند
نی بال در هشیت سفلی کشاده بال / نی بر بر آشیانهٔ علوی همی پرند
از نور تا بظلمت واز اوج تا حضیض / از باختر بخاور واز بحر تا برند
هستند ونیستند ونهانند وآشکار / هم با تو اند وبا تو بیک خانه اندرند
بی دانشان اگر چه نکوهش کنند شان / آخر مدبران سپهر مدورند

وبعد از بیان نفس کل وعقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار

گوید بدین دستور — / گویی مگر که گوهر دیوان ز آتشست
دیوان این زمانه همه انگل مخرند / جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان
آیینه آدم اند جز جمله کی خرند / دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم
چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند / در بندگاه مالک وطوق زبانیه اند
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند / خویشی کجا بود که درانجا برادرانه
از بهر تهمة همه خصم برادرند / آن سنیان که سیرت شان بغض حیدرست
حقا که دشمنان ابوبکر وعمرند / وآنانکه هست شان پابکر دوستی
چون دوستند چون همگی خصم حیدرند / گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
بگذارشان بهم که نه اقلح نه قنبرند / هان تا از این گروه نباشی که در جهان
چون گاو می خورند وچو گرگان همی درند / نی کافری بقاعده نی مومنی بشرط
همسایگان مرتبهٔ مسلمان نه کافرند / ودیوان حکیم ناصر خسروسی

هزار بیت باشد مجموع حکمت وموعظة وسخنان محکم ومتین وکتاب روشنایی
نامه در نظم وکنز الحقایق در نثر مولفات اوست وظهور حکیم ناصر خسرو
در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده ومعاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا

جنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما سخن عوام است در هیچ
تاریخ و نسخه ندیده ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در دره یمکانست که
آن موضع از اعمال بدخشانست و مردم کوهستان را بحکیم ناصر خسرو
اعتقادی بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی گویند
نسب سیادت داشته و آن سخنان که چند گاه در طاقی نشسته و بی
طعام زنده مانده سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف از خاقان
زمان شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشانی تغمده الله بغفرانه
سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد وفات حکیم ناصر خسرو در شهور
سنه احدی و ثلثین و اربعمایة **ذکر ملک الشعرا عمعق رحمة**
الله علیه از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده قصه
یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواند استاد
رشید الدین وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می
آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی
بوده و سوزنی را هجو میکند که دوش در خواب دیدم آدم را دست
حوا گرفته اند در دست گفتمش سوزنی پسرۀ تست گفت حوا بسه طلاق
از هست و عمعق را در رشید مرثیه گفتن ید بیضاست ابو طاهر خاتونی
در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک دختر سلطان سنجر در
گذشت که در حبالۀ سلطان محمود بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از
وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه
خاتون بگوید عمعق پیر و نابینا و عاجز بود از قصیده مطول استعفا خواست
واین ابیات گفت وآن واقعه در فصل بهار بود **بیت** هنگام آنکه گل دمد

از صحن بوستان، رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان، هنگام
آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر، بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان،
و این مرثیه عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل است اما مناقب و مآثر
سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت
و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت
هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران
و توران کرد بیست سال بنیابت برادر و برادرزادگان و چهل سال بانفراد
و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در پادگان در
ملازمت سلطان بودم و معاینه و مشاهده کردم که گنجشکی بر سایه بان
سلطانی آشیان کرد و بیضه نهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید
سلطان فراشی را متعهد شامیانه گذاشت تا آن وقت که آن گنجشک بچه
برورد و پراند که پریشانی گنجشک را روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی
مانده و خواهد ماند **بیت** عدل کن عدل که ولایت دل، در پیغمبری
زند عادل، اما شعرای بزرگوار که در روزگار سلطان سنجر بوده اند
و مدح سلطان گفته و تربیت و صله یافته اند ادیب صابرست و وطواط
و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عماد زوزنی
و سید حسن غزنوی و مهستی دبیری محبوبۀ سلطان و ظریفۀ
بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا کرد و برف می بارید مهستی این رباعی بدیهه نظم کرده بعرض
رسانید **بیت** شاها اسپت فلکت اسب سعادت زین کرد، و از جمله
خسروان ترا تحسین کرد، تا در حرکت سمند زرین نعلت، بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سیمین کرد ، سلطان را این رباعی در محل قبول ملایم طبع افتاد و معزی
مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا فاضل ابو سلیمان
ذکریا مکونی رحمه الله در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان
سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد در جامع سامره غار است
که زعم شیعه آنست که امام محمد علیه السلام از آن غار خروج خواهد
کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار مترصد
نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله چون سلطان آن حال مشاهده
کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای بر آن مرکب
نهاده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانت است هر گاه امام
علیه السلام خروج کند تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک
نیامد و این بی حرمتی هر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما
پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش وادرار علما و موجب زهاد
را نوبت و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غزان بر وی خروج کردند
و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان و ماوراء
النهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغا خراب و بی آب شد و انوری
خاقانی در آن وقایع مفرمایند — آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد   کردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد   امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام
غزالی است و سر آمد علمای روزگار خود بوده و غزان او را در شکنجه
و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعه
ترمذ خلاص یافت بی وقر توبت شده بود و درگذشت و از دم در ربیع الاول

سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت
وفات این قطعه نظم کرد — بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشای • جهان
مسخر من شد چون تن مسخر رای • بسی قلاع کشودم بیک نمودن دست • بسی
مصاف شکستم بیک فشردن پای • چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت • بقا
بقای خدای است و ملک ملک خدای

ذکر امام الشعرا قطران بن منصور الجلی رحمة الله علیه از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و ترمذی
است اما در بلخ می بوده است دیوان او مشهور است و قوس نامه نسخه
نظم کرده است بنام امیر محمد بن قاج که در روزگار سنجر والی بلخ
بوده و رشیدی سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سمکس و عدنانی
و سر خمخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگردان قطران بوده اند
و در آخر حال قطران بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر
و صاحب تصنیف است رشید و طواط گوید که من در روزگار خود
قطران را در اشعار مشکل و مرجع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار
کوشیده است و این ترجیع ذو قافیتین او راست **لله در قایله**

یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار	باغ و بستان زین یافت دیگر بار گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مرغ شکیبان سر ایوان بر سر گلزار زار
چون ریا ریدش هر دم از زمین خرم شود	بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاند همی بر سبزه عنبر و عبیر	بر افروزد همی بر لاله و گلنار نار
تا شکر گشت از صبا بر چین چو بر بازار نار	باغ بفروزد اندرو چون لعبت طناز ناز
چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی	جای با معشوق میخورد کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق	برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی

بستد از یاقوت و بسد لاله نعمان سبق (سبق)
پرده از مطرب بدستان شستوی (شستوی)

از نسیم سنبل و گل گشت چون فردوس باغ
و از دم زلفت من گشت چون مشکوی کوی (کوی)

چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او
زین سبب در چون میان چشمه آموی موی (موی)

کوه کرد در سینه از عشق او هر ماه ماه
خون دل هر شب کنداز چشم من بیراه راه

ای بجوی بوستان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کآوردی در وعدها تأخیر (حیر)

هست مردم را شکر روی و موی تو
موی را شب و آن مدام و روی را شکر (شکر)

لاله سرخ یافته قسم از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر

غمزه تو عاشقان را دل ربود و زد بر حکی
هیچی حسن و بر حکرد و زد بزم تیر تیر

بو الجلیل آن زف بکیتی در شده موجود (جود)
جعفر انگس چیب گشت از طمع مسعود (عود)

ذکر افصح الفصحی فصحی جرجانی رحمة الله علیه از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیدم اینجا و در هوس یافتن بودم نیافتم و این بیت از آن داستانها یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و تأسف این بیت می گوید سه چه فرخ وجودی که از منتش، عمری و بپای ولی نعمتش، اما امیر کیکاوس نبیره امیر قابوس مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه را او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کرد انیده در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده و همراه امیر ابو السواد که والی کنجه و بردع بوده بغزای کرجستان رفته و آنجا بسعادة شهادت

استعداد یافته و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گوید سه کیکاوس ای عاجز کرداب اجل هان، آهنگ شدن کن کاجل از بام در آید، روزت بپایان ذکر آمد همه حال، شب زود در آید چون نان دکر آمد ذکر مختار الابرار فرخاری کساه الله ثواب الغفران فرخار موضعی است در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست و در میان ختای و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا اوصاف خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه خواجه سلمان گوید سه بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال، ترک ماچین بشنیدیم بدین شیوه و رنگ، معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده اما شاعری استاد دست و این قطعه در باب اسب او راست سه اسبی دارم که هر کس از زد قانع تر از وی نیافریند، تا روز زعشق جو همه شب، اختر میاه خوشه جبند، گفتند که چون ماند این غم، میخواهد تو تربیت کنید نوشید بلا سر بارهٔ کاه، میخواهد تا در نوشیند ذکر فاضل معنوی ابو العلاء گنجوی سقی الله روضه او را استاد الشعرا می نویسد و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا و الدین اخستان منوچهر ملک الشعرا شروان و مضافات او بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد فلکی را طمع دامادی استاد بود چون دست نداد رنجید و می خواست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درهم بخشید

یافت از کافور و عنبر جرعه بوی تو

یاقوت

وگفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است همه بهتران دختر ابو
العلا اند فلکی بدان راضی وخشنود شد وچون خاقانی جاه وشهرت
یافت نخوت کرد با استاد التفات نمی کرد ابو العلی این ابیات در هجو خاقانی میگوید

تو افضل الدین اگر راست پرسی	بجان عزیزت که از تو نه شادم
در روکی بس بود نامت بشروان	بخاقانیت من لقب بر نهادم
بجای تو بسیار کردم نکویی	ترا دختر ومال وشهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که من خود	ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
من چند گویی که گفتی سخنها	کزینسان سخنها نباشد ببادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم	بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر خلاصه دودمان سلاطین شروان بوده است شعرا را
دوست داشتی وعلما وفضلا در مجلس او محترم بودندی صیت کرم وبزرگی
او در آفاق منتشر شد وشعرای اطراف بخدمتش مایل شدند ودر عهد
او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی
گنجه وابو العلا وفلکی وخاقانی وذو الفقار وشاهفور وفاضل دهر قاضی
ابو سعید عبدالله بیضاوی رحمة الله علیه در نظام التواریخ می آورد که ملوک
شروان از نسل بهرام چوبین اند وبهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسید
ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله علیه بسیار فاضل ودانشمند بوده
ودر علم شعر شاگرد حسن غزنوی است مدتی مدید شاعری کرد روزی در
حالت سماع بطور افتاد او را ذوق صحبت امام حجة الاسلام محمد غزالی
پیدا شد بدین وسیله نتوانست بصحبت امام رسیدن این قطعه نظم کرد وبنزد
امام شد خود را دوش میگفتم که ای کهنه جهان تا کی ۰ شد از غوغای

شیطان و زسودای هوا خالی ۰ خرد گفتا عجب دارم که میدانی ونمی بینی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی ۰ امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی
فراست دریافت که صاحب کمال ومرد کست گفتش ای یار نیکو خصال
چنین که شعر ومنظر وسیرت زیباست چرا بتصفیه دل وعمارت
باطن نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه
الشعرا یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن موثر افتاد ودردی
در دلش پیدا شد وبدست امام توبه کرد وبعلم وعبادت وتهذیب
اخلاق مشغول گشت واز امام درخواست که املاک وجهات خود که
میراث یافته بود وقف علما وزهاد کند امام منع کرد که این آرزو مکن
که رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا می آید که ماحی جهد وکوشش
تو شود پس ملک امام را گفت حکم این جهات را امام گفت بسر آن مرد
هر که خواهد قبول کند وملک همچنان کرد والله تعالی اعلم ذکر مفخر الحکما
استاد ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را حکیم
می نویسند از مرو است ظهور او در روزگار سلطان طغان شاه سلجوقی
بوده که در خاندان سلجوق از و بادشاهی مستعد تر نشان نداده اند
چند تصنیف بنام طغان شاه پرداخته وگویند که کتاب سندباد در
زهریات وحکمت علی از تصنیفات اوست فخری هاکی در تاریخ خود می آورد
که طغان شاه را قوت رجولیت کمتر بودی اطبا وحکما روزگار بسیار جهد
نمودند ومعالجه کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه وشلفیه تالیف
کرد تا هرگاه سلطان در آن کتاب وتصویر واشکال آن نظر کردی قوت
شهوانی در حرکت آمدی وبدین وسیله صاحب جاه ونديم مجلس خاص

خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه
نردی می باخت و چندان که سه شش سه یک می آمد سلطان ازین
صورت متغیر میشد استاد ازرقی بدیهه این رباعی بگفت شعر
گر شاه سه شش خواست دو یک زخم افتاد · تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه · از هیبت شاه روی بر خاک نهاد
اما سلطان طغانشاه پادشاه نیک صورت و پاکیزه سیرت بوده مقر
سلطنت او در نیشابور بوده است چهار باغی و قصری در نیشابور
ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است
و اطلال آن قصر را نگار طغانشاهی گویند و سلطان طغانشاه در اوان
حوالی با ابراهیم ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه
چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت خود این بیت بگفت شعر
تا دست قضا چشم مرا میل کشید · فریاد ز عالم جوانی برخاست · طغرلبک
که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت و چون این بیت بشنید
زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی که من یک چشم خود بدین جوان
جهان نادیده دادمی و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال درخواست
کرد تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوش گوی و طبیبان خوش خوی با او
مصاحب سازد طغرلبک التماس او را مبذول داشت والله تعالی اعلم

ذکر سلطان الفضلا عبد الواسع جبلی اعلی الله درجته

اصل و منشأ او ولایت غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده
و طبعی قادر داشته و اشعار مشکل بسیار میگوید در اوایل حال از جبال
غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از آنجا بغزنین و از آل محمود سبکتکین

بوده

بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان
سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده بدرش بود لشکر بغزنین
کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان می گوید شعر در قافیه

ز عدل کامل خسرو زمین شامل سلطان · تذرو و کبک و گور و مور گشتند در کیهان
یکی همخانه شاهین دوم همخانه طغرل · سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره جهاد آیت · بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت · سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت اعیان
بیان اوست در بخشش بنان اوست در کوشش · لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض · سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شداند در قرن او باطل شداند در عهد او ناقص · شداند در فرق او حاصل شداند در وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر · سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اوایل حال عامی بوده و اینها بر و می
بندند که در اوایل چگونه شعر میگفته سخن عوام است و در هیچ تواریخ ندیده
اند از آن جهت در این تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی
که در سخنوری یکی از نادران روزگار بوده باشد و اکنون از
جمله سخنوران پیداست که چند کس همانا و صنعت او سخن گفته باشند
عقل قبول نمی کند که در اوان شباب چنین عامی بوده باشد و تربیت
اهل شود و قبول تعلم در کودکی آسانست و در روزگار کهولت صعب
و دشوار و این حال از عقل دور مینماید اما سلطان بهرامشاه پادشاه
فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است دار الملک
غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از روی همت

نکرده است وکتاب کلیله ودمنه را در روزگار او حمید الدین رضی
الله که تلمیذ استاذ ابو الحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی
ترجمه کرده وبنام بهرام شاه پرداخته والحق داد فصاحت وبلاغت
درآن کتاب داده وشیخ عارف سنایی حدیقه را بنام [illegible] نوشته
واین بیت از حدیقه است سه کر فلک هیچ بایدی [illegible]
شاه بهرام شاه شاهستی، حکایت خواجه رشید وتیب در [illegible]
خود می‌آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه
کرد وبهرام شاه با او در کنار آب ماران مصاف داد با وجود آنکه دو
فیل جنکی داشت از علاء الدین منهزم شد وشب در شده سرهاسا
بخانهٔ دهقان مردی برفت کفت طعام چه داری مرد دهقان فطیر
وبوده نه لسجوی پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد
از دهقان پوشش خواست دهقان کفت ای جوان خدای داند
که بغیر از جل کاو هیچ چیز ندارم اکر اجازت فرمایی بر تو بپوشم
سلطان کفت ای بدبخت نامش را چرا کرفتی هلا سبکباش وبپوش
چون آن شب دهقان از سیرت وصورت سلطان فهم کرد که او سلطان
است بامداد از سلطان سوال کرد که بعزت وجلال خدای که سلطانی
کفت بلی هستم دهقان زار زار بکریست ودر قدم سلطان افتاد
وکفت ای مخدوم جهانیان با وجود این شکوه وشجاعت ولشکر جرار
وفیلان جنکی چه افتاد که از غوری بدکهری بهزیمت شدی سلطان
دهقان را کفت پیل برداد ویک چوبه تیر بر پیل دهقان کشاده داد
که بی محابا از پیل دهقان کذشته تا سوفار بر خاک نشست تبسمی کرد

ذکر

وکفت زخم اینست اما بخت رو کرد است ودران هزیمت بهندوستان ن
رفت وعلاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل وغارت کرد سرادر
دادی بهرات مراجعت کرد وسلطان بهرام شاه از هند باز کردید
وبرادر امیر علاء الدین را بکرفت ونشاند وکرد محلات غزنین کرد اید
وشعرا که معاصر بهرامشاه بودند شیخ سنایی غزنوی وسید حسن
وعثمان مختاری وعلی فنجی ومحمد وراق کویند بهرام شاه مکرر
وعراق کفتی لقمهٔ لذیذتر از قطره همان در مدت العمر نخورد
وبآسایش از جل کاو پوششی نیافتم ووفات بهرامشاه در شهور
سنه ثلاث واربعین وخمسمایه بوده والله اعلم ذکر ملک الفضلا ابو
المفاخر رازی نور الله مرقده در روزکار دولت سلطان غیاث
الدین محمد بن ملکشاه بوده دانشمندی کامل وشاعر وادیبی فاضل بوده
است در فنون علوم بهرهٔ تمام داشت واو را یکی از اوستادان می
دانند وبالای شعر وشاعری او را انواع فضایلست واشعار او بیشتر
بطریق لغز واقع شده واین صفت او را مسلم است ودر مناقب سلطان
الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا چند قصیده
دارد جمله مصنوع ومتین اما آنچه شهرت عظیم یافته واکثر در تتبع جواب
آن اقدام نموده اند اینست مطلعش سه بال مرصع بسوخت مرغ ملمع
بدن، اشکل زلیخا بمحنت یوسف کل پیرهن، واکابر مطلعها در این باب
کفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق کفته باشند وبعضی
صفت غروب آفتاب نیز کفته اند وجواب اکابر مر این قصیده را در
ذیل ذکر فضلا خواهد آمد شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین وحکام جاه

و قبول تمام یافته ابوطاهر صاحب تاریخ آل سلجوق می گوید که سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری چارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر کلی فرمود لله در قایله

ای خسروی که سایهٔ چتر تو بر فلک — بر ترِ طاق و طارم کیوان نشسته است
لطفت باستین کرم پاک می کند — گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکنی و از حکم نافذت — در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو موریند و چون ملخ — بر گرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که ابر خاک سالهاست — تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

اما ملک معظم سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دیندار مؤید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هر جا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال وی کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و شاهدژ را فتح کرد و عبدالملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشاند و در بازارها و محلات اصفهان بگردانیدند و بآخر با زنش هلاک کرد و مسلمانان او را در این کار دعاهای خیر کردند چنین گویند که عبدالملک ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که در این هفته

عظمت

عظمت و شوکت من در اصفهان در مرتبه شود که بوصف در نگنجد خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند بعد از آن هفته که گرفتار شد و آن حال که ذکر رفت بر گاوی تشهیرش کردند سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بطریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که محرومان تو در الموت نیز بدین کار گرفتار آیند و سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو بدبخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را مستاصل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن عین تا در روزگار هلاکوخان بمسلمانان میرسید و شعرایی که در زمان سلطان محمد بوده اند ابوالمعالی نحاس و ابوالمفاخر و منجیک و شبل الدوله بوده رحمهم الله اجمعین

ذکر سلطان الشعرا افضل الدین خاقانی رحمة الله علیه

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است و جاه و قبول سلاطین و حکام نیز میسر شد در علم بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده که آن را صغیر الضمیر نام کرده این بیت گوید

ندوان ازل منشور کاول دریان آمد — امیری جمله را دادند سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد — ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

صنعت

و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انار الله برهانه ملازمت و خدمت استعفا خواست

که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد وخاقان کبیر چون دل بستهٔ صحبت
او بود اجازت عزیمت نمی داد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شروان
بگریخت وبه بیلقان آمد کماشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند
وخاقان او را بند کرد ودر قلعه اشاران مدت هفت ماه مقید ومحبوس
بود واز غایت ملالت ودلتنگی در قید قلعه این قصیده میگوید وحالات
ترسایان ولغات واصطلاحات ایشان بیان میکند واین قصیده مشکل
است وشیخ عارف آذری علیه الرحمة ابیات مشکلهٔ این قصیده را
در جواهر الاسرار بیان میکند وچند بیت از آن قصیده اینست لله در قایله
فلک کژروتر است از خط ترسا ・ مرا دارد مسلسل راهب آسا ・ بس از نعیم
دنیای همت مردان ・ بس از تنزیل وحج از همت فرا ・ بس از قرآن
وتعظیم مصلا ・ مرا از بعد پنجه سال اسلام ・ نزیبد چون صلیبم بند
برپا ・ روم زنار بندم زین تحکم ・ دهم ناقوس بوسم زین تعدا ・ دگر قیصر
سگالد را زند دشت ・ کنم زنده رسوم زند واستا ・ سر کلین حر عیسی
به بندم ・ رعاف حائلین ناشکیبا ・ وچون این قصیده موقوف بشرح
است زیاده ازین در قلم نیامد وخاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت
مشغول نشد ودر رد طلب دامن کبر او گشت مشرب فقر دریافت وبعزیمت
حج از شروان بیرون آمد وبهمراهی موفق التوفیق را جمال الدین موصلی
که کریم جهان وجهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت واین قصیده را در
راه مکه گوید ودرین قصیده چهار مطلع بکار داشته که این مطلع
از آن قصیده است لله در قایله ・ سر حد بادیه است روان
باش بر سرش ・ تریاق روح کن ز سموم معطرش ・ ودر آخر این

قصیده

قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند وجاه او را مبین می
سازد درین بیت که ・ سلطان دل خلیفه م خوانمش از آنکه ・ سلطان
بدر نوشت وخلیفه برادرش ・ صاحب خلاصه ساکتی میگوید که
امیر خاقانی بسیار مقرب ومکرم بودی ودر اول حال حقایقی تخلص داشت
داشت وخاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی
یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقانی فرستاد که ・ وشقی ده که بر در بزم کیردم ・ یا
وشاقی که در برش گیرم ・ وسو موینده از پی ما گوید ・ وشاق جمع امرد
است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد وفرمود چون این
حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست دریافت ومگسی را بگرفت وبال
بر کند وپیش خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است که وی با وشاقی
را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت وبا خاقانی دل خوش کرد نازکی آنست که
خاقان از خاقانی رنجید که جواهر ورا طلب نکرد مگر معانا قصوری در همت
من ملاحظه کرده وخاقانی یا وشاقی طلب کرده که هرد وطلبیده باشد همت
بزرگان آن روزگار چنین بوده ولطایف طبع شعرا وفضلا برین شابه واکنون
اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حمیت ندانند وبمنت دارند
که تخفیف تصدیع می کند وفاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمه الله
علیه معاصر خاقانی بوده واز دیار فرغانه وترکستان بآرزوی مشاعره
آهنگ خاقانی وملک شروان کرد ودر راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان
بن طغرل پیوست وارسلان بن طغرل او را تربیت کلی کرد واثیر همواره معارض
خاقانی بوده وسخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت واین قطعه را
خاقانی نزد اثیر فرستاد بدین دستور که ・ خرد خریطه کش خامهٔ بنان منت

سخن چنبه بر خاطر و بیان منست
بکرد کان که دور زمان بدید آورد
که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرف و عیب رود نامهٔ ضمیر از آنکه
کبوتر فلکی پیک رایگان منست
در آنجا بهر ابلهی نترسم از آنکه
هنوز در عدم است آنکه هم قران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا
که معجز سخن امروز در بیان منست
توئی که صاحب قدح منی اگر دوری
بغبن کشته شوی آن شرف هم آن منست
واثیر الدین این قطعه را در جواب
فرستاد برین منوال که ~
گره کشای سخن خامهٔ روان منست
خزینه دار روان خاطر توان منست
کشند زین من این برج هلال رکاب
از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار و آستین جان جو بحر بر در شد
که در ولایت معنی گدای کان منست
من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی
جهان قیصر و خان سربکی جهان منست
کمان من نکشد دست و بازوی شروان
که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
نه من قرین وجودم سفینه بود کمین
هنوز در عدم است آنکه هم قران منست
زبان زبان زمین کستی خود بخش آنست
محال باشد گفتن زبان زبان منست
و گر زبان هنری بر سر آید این دعوی
بحکم عقل سجل می‌کنم که آن منست
زبان اینست خاقانی معارضات

بسیار است هر دو فاضل و دانشمند و خوش گوی بوده اند وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده شهور سنه اثنین وثمانین وخمس مایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و معززست و قبر افضل الزمان ظهیر الدین محمد فاریابی رحمة الله و ملک الشعرا شاهفور بن محمد اشهری نسابوری هر دو در پهلوی خاقانی است رحمة الله تعالی علیهم اجمعین اما

سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاش بود شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که بکروز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار کجیما و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشت مجموع با قلادهٔ زر و جل سقرلاط ولی ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده اثیر در حق او گوید ~ بفراخت رایت حق بر یافت دست باطل ، الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل ، و کمال الدین اسماعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده گفته اند کمال می‌گوید ~ ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل ، وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل ، سلمان فرماید ~ زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل ، خیل خیالت ما هست در دیده ساخت منزل ، و از شعرای بزرگ که در دور سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاهفور نیشابوری و ذو الفقار شیروانی و سید عز الدین علوی است رحمة الله علیهم اجمعین

همدان

ذکر ملک الفضلا و مفخر الشعرا اوحد بن انوری طاب ثراه

اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای وقت کادر کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او نبود اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بحث

مهنه وآن صحرا را دشت خاوران میگویند ودر اول حال انوری خاوری
تخلص کند میکرده واستاد او عماره التماس نمود کما نوری تخلص کند وانوری
در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود بمحا[ر]ست سمات
و فلاکت افلاس موالی بدو عاید شد وبخرج الیوم فرو ماند در اثنای
این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرده انوری بر در مدرسه
نشسته دید که مردی محتشم با غلام واسب وسیار تمام میگذرد پرسید
که این کیست گفتند مردی شاعرست انوری گفت سبحان الله بایه علم بدین
بلندی ومن چنین مفلوک وشیوهٔ شاعری بدین پستی واو چنین محتشم بعزت
جلال ذی الجلال که بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم
شد وآن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت که مطلعش اینست ~~
گر دل ودست بحر وکان باشد دل ودست خدایگان باشد علی الصباح
قصه درگاه سلطان کرد وآن قصیده را گذرانید وسلطان بغایت سخن شناس
بود طرز کلام اورا دانست که دانشمندانه متین است بغایت مستحسن داشت
وازو سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمدهٔ انوری
زمین خدمت بوسه داد وگفت ~~ جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست سلطان مشاهره وجامگی واد[ر]ار ش
فرمود ودران سفر تا مرو ملازم درگاه بود ودران حین چند قصیده
عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست ~~ بازاین چه جوانی
وجمالست جهانرا ، وین حال که نو گشت زمین را وزمانرا ، واین قصیده
مشکلست ومحتاج شرح وبغایت این قصیده را خوش گفته وانوری
در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانچه در نجوم مفید وچند نسخه

دیگر

دیگر تالیف دارد چنین گویند که از خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته
اند که بنجم ایشان بوده چنانکه درین باب گفته **قطعه** تا سپهر جست
گردان شد ز خاک خاوران ، تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بو علی شادان وزیر نامدار ، عالمی چون اسعد مهنه زهی
شیر بری ، صوفی وصافی چو سلطان طریقت بوسعید ، شاعری قادر
چو مشهور خراسان انوری ، اما خواجه ابو علی احمد شادان خاوری وزیر
طغرل بک بن میکائیل سلجوقی بوده است مرد خیر ومتدین وعاقل ومدبر و
کاردان بوده خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بود گویند که خویشاوند
اوست ونظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری
وضعف بجای خود بوزارت الب ارسلان بن جعفر بیک نصب کرد وهرگاه
الب ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی وکاری نیکو دیدی بر روح خواجه
ابو علی دعای خیر کردی ودیگر استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده
ودر مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد
غزالی مناظره کرد وعلمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند ودر مجلس
سلطان محمد اول سوالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه
داری یا شافعی امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم
ودر شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من خطی دارد ونه شافعی
براتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفتا ای بیچاره اگر تو
از علم الیقین شمهٔ میدانستی نمی گفتی که من خطا میگویم اندرونید ظاهر
مانده ومعذوری واگر حرمت پیری ومقتدی نبودی با تو مناظره کردمی
وراه تحقیق بتو نمودمی حکایت کنند که در روزگار انوری بعهد

سلطان سنجر چنان افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان
اجتماع کردند وحکیم انوری حکم کرد که در آن ماه آتش بناها و اشجار
قدیم را باد برکند و شهرها خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک
شدند وسردابها کندند و در وقت قران در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب
که انوری حکم کرده بود شمعی چراغی بر سر مناره مروی برافروخت چندان
باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرده با
او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که
آثار قرانات فی الحال ظاهر نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاق در آن سال
چندان باد نبود که خرمنهاء مزروع مرو را پاک کنند و تمامی خرمنها
تا بهار دیگر بصحرا بماند انوری ازین تشویش بگریخت و ببلخ افتاد مدت
مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی تا آنکه آزاری از بلخیان
بیافته بود هجائی که هجو مردم بلخ گفته و آن مردم بدو بیرون آمدند و معجر
بر سر او کرده میخواستند که او را تشهیر بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین
ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از بلیه خلاص
داد و او سوگندنامه در آن باب میگوید که مطلعش اینست

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ، وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری ،

در این قصیده میگوید این بیت که

بر سر من مغفری کردی کله و آن برگذشت ، بگذرد بر طیلسان تیر جور معجری ،

ووریکات گوید در حق انوری

قطعه

گفت انوری که از جهت بادهای سخت ، ویران شود عمارت و که نیز بر سری ،
در روز حکم او نوزیده ست هیچ باد ، یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ،

وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده
در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایة و قبر او در بلخ است در
جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله تعالی روحه العزیز

ذکر سید الشعرا و سید الفضلا رشید وطواط نور مضجعه

وهو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او با میر المومنین
عمر خطاب رضی الله تعالی عنه میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو
فنون بوده و بزرگواری و فضل او را همگنان مقر و معترف شده اند
و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او
از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد
فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور قصد
ملازمت او نموده باستفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول می بوده اند و او را
ورای طور شاعری جاه و مراتب عظیم دست داده و مرد تیز زبان و فصیح
بوده است و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه کردی و بیشتر شعرا با او
خوش نبوده اند و اکثری او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت
او وازین معیوبات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی حقیر
الجثه و تیز زبان بوده از آن جهت او را وطواط نام نهادند و وطواط مرغکی
است که او را فرشتوک مینامند نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره
و بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث
بحد و اندازه میکند دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی
ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست
که سخن میگوید رشید دریافت برخاست و گفت المرء مرء باصغریه
قلبه و لسانه خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد

واورا محترم وموقر داشتی وبانعام واکرام بی نهایت مستفید می
ساخت واورا درمدایح علاء الدین تکش خوارزمشاه قصاید غراست وازان جمله این
قصیده است

قصیده

شاها ببارگاه تو کیوان نمی رسد — در ساحت تو گنبد گردان نمی رسد
جای رسیده به معالی و مرتبت — کانجا بجهد فکرت انسان نمی رسد
جز امر تو بمشرق ومغرب نمی رود — جز حکم تو بتازی ودهقان نمی رسد
یک لحظه نیست در همه آفاق وخافقین — کانجا ببارگاه تو فرمان نمی رسد
فریاد ازین جهان که خردمند را از و — بهره بجز نوایب وحرمان نمی رسد
جهال در تنعم وارباب فضل را — با صد هزار عشوه یکی نان نمی رسد
جاهل بمسند اندر وعالم برون در — جوید بحیله راه بدربان نمی رسد
آزرده شد بحرص درم جان عالمان — این خواری از کراف بدیشان نمی رسد
در رد او حسرتا که بپایان رسید عمر — وین حرص مرده ریک بپایان نمی رسد
منت خدای را که مرا در پناه تو — آسیب وحادثه بدل وجان نمی رسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا — دست بلا بریش وگریبان نمی رسد
یکی وزن نیست کز تو مرا صد هزار نوع — در حق من کرامت واحسان نمی رسد
آنم که چون براسب فصاحت شوم سوار — در گرد من فصاحت سحبان نمی رسد
از نظم بخاک خراسان خزانهاست — کز شخص من بخاک خراسان نمی رسد
تا آدمی بفضل وکمال که ممکن است — در علم جز بقوت وبرهان نمی رسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دست — کس بگذرد روزه بقربان نمی رسد

ودیوان رشید قریب سیزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع ومرصع
وذو قافیتین وغیر ذلک وقصیده میگوید تمام آن مرصع وبعضی ابیات

آن مرصع مع التجنیس است ودعوی کرده بیش ازین هیچ آفریده قصیده
نگفته است که تمامی مرصع بوده باشد خواه عربی وخواه فارسی ولیست
مطلع آن قصیده که قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع سه در قاید

ای منور بتو نجوم جلال — وای مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو معول دولت — ساحت تو مقبل اقبال

رشید عمری دراز یافت وبعد از وفات
اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات
بوده وسلطان شاه را آرزوی صحبت رشید درافتاد گفتند که پیر ومنحنی
وضعیف شده است گفت البته اورا بحضور من رسانید رشید را در
محفه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه
این رباعی انشا کرد که

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست — هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه بن اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین
غراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است وحال ومال
خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی ونوشتکین
مهتر طشت داران بود سلطان اورا بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین
بود وولد او قطب الدین محمد مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام
نمودی واتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد ونزد سلطان سنجر
جای وتقربی تمام یافت وهر سال نوبتی بمرو آمدی وملازمت سلطان
کردی وباز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند
وسلطان را بدگمان ساختند از مرو بگریخت ودر خوارزم با سلطان
آغاز عصیان کرد واستیلای تمام یافت وهمواره بگماد تنان غزا کردی

وغنیمت بسیار یافتی تا مرتبهٔ او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان
سنجر میکریختند وبدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکری بدفع اتسز
بخوارزم کشید وانوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسب
رسیدند وقلعهٔ هزاراسب را محاصره کردند انوری این رباعی بکفت و بر
تیری نوشته در قلعه انداختند که ای شاه همه ملک جهان
حسب تراست، وز دولت واقبال جهان کسب تراست، امروز بیک
حمله هزاراسب بکیر، فردا خوارزم وصد هزاراسب تراست، رشید
رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی در جواب
نوشت بعرض فرستاد در منقبت اتسز بدین نسق که
کر خصم تو ای شاه بود رستم کرد / یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد
سلطان بغایت ازو در خشم شد وسوکند خورد که اکر وطواط بدست
من افتد او را بهفت پاره سازم واین قصیده را سلطان شنوده بود
که رشید کفته که اتسز غازی بتخت ملک برآمد، دولت
سلجوق وآل او بسر آمد، وکینهٔ قدیم در دل سلطان بود وچون مدتی
محاصره کرد اتسز قوت مقاومت نداشت بشب از قلعه بکریخت وقلعهٔ
هزاراسب بدست سلطان فتح شد و وطواط بنهان شد بنادی وتفحص
حاضرش کردند سلطان فرمود هفت پاره اش کنند و وطواط بشفاعت
رقعهٔ بپیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود ومنصب
ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا کناه او را از سلطان درخواهد
منتجب الدین بسلطان عرضه داشت که وطواط مرغکی است بسیار خورد
وضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد ای سلطان عالم بفرمای تا او را دو پاره

کنند سلطان بخندید وبدین لطیفه از خون وطواط درکذشت وکفت
بیاناد وبا ره اش هم نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد و وطواط بترمذ رفت
ومدتی در ترمذ می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید وبوقت کرفتاری
سلطان سنجر بدست غزان اکثر خراسان مسخر ساخت و رشید از ترمذ قصد
ملازمت اتسز کرد ودر خبوشان بمعسکر اتسز رسید مدتی مصاحب
اتسز بود ناکاه اتسز در خیم دره خبوشان بهما جا درکذشت در شهور
سنه احدی وخمسین وخمسمایه ورشید در سر تابوت اتسز میکریست واین
رباعی میخواند شاها فلک از سیاستت می لرزید، پیش تو بطبع بندکی
می ورزید، صاحب نظری کجاست تا در نکرد، تا آن همه سلطنت بچه
ارزید، ووفات رشید در خوارزم در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه
بوده وعمر او کویند نود وهفت سال بود وقبر او در جرجانیه بوده خوارزم
واو را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست وکتاب حدایق السحر از
مصنفات اوست که در صنایع علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند
وترجمهٔ صد کلمهٔ امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی عنه
او نوشته وبغایت نیکو کفته وچند نسخهٔ دیکر در علم شعر وکتاب واستیفا
وترسل تصنیف دارد رحمه الله علیه **ذکر ملک الشعرا ادیب صابر
ترمذی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه** دانشمندی باهر وادیب فاضل وشاعر
کامل بوده است در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بیرون افتاد واصل
او از بخاراست اما در خراسان نشو ونما یافته معارض رشید وطواط
است تا حدی که یکدیکر را اهاجی رکیکه کفته اند وایراد آن هجویات
در کتاب از حرمت دور بود وخاقانی معتقد صابر ومنکر وطواط

است و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد چنانچه ویرا بر خود
ترجیح کرده در قطعهٔ که تعداد کمالات خود میکند در میکوید —
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم   چون سنایی هستم آخر نیستم چون صابرم
و از جملهٔ اشعار صابرست — ای روی تو خلد و لب تو چو سلسبیل، بر

خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل   در طاعت از هوای تو آید دلم از انکه، از
لما عشق یافتن خلد و سلسبیل   تا هید بیش طلعت تو کی دهد فروغ، خورشید
پیش نزد خدمت تو کی بود جمیل   بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من، بغداد
تا چه جله بود مصر را چو نیل   از بار نیح هجر تو قدم شده چو دال، و از زخم
دست عشق تو خرم شده چو پیل   و این قطعه نیز از اشعار اوست —
دوات ای بسرآت دولت   بدع دولت تند را رام کن، چو چاهی
که دولت شود از دوات   الف را ز سوید بالام کن، والحق صابر

خوبست بوده است و سخنی وصاف و روانست و بطبایع نزدیکتر از اشعار
اقران او بوده و مرید ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی خراسان
می نوشته اند و سلطان سنجر را بر خانه و مسکن و موطن شد نشابور
بوده او ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است سید
مکرم و متدین و صاحب ناموس بوده است و این سو کند نامه را صابر بمدح
سید انشا نموده و اینست بعضی از ان قصیده در مقابله —

تنم بمهر اسیرست و دل بعشق فدی   همی بگوش می آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص   خلاص نیست اسیران عشق را ابدی
و من و تو نیم نگارا که عشق خوبی را   زنام لیلی و مجنون برون برین همی
ملا لتست ازین حسن حسن بر لیلی   ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون

از ان قبل که عسل را حلاوت لبست   خدای عز و جل در عسل نهاد شفی
در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیدهٔ
میگوید و این بیت از ان قصیده است — اگر چه بهترین خلق عالم
را سی باشد   بزرگی را بدر شد تا برادر خواند سلطانش، حکایت
کنند که صابر نزدیک سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی
چون اتسز خوارزم عصیان ظاهر کرد و سلطان ادیب صابر را بخوارزم
فرستادم تا دایم متفحص حالات و مهمی باشد اتسز شخص فدایی را
فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر
صورت و هیئت آن شخص بعینه بر کاغذ تصویر کرد و عرض فرستاد آن
را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز چون یافت که
ادیب صابر چنین کاری کرده است ادیب را دست و پای بست و در جیحون
انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و خمسمایه
ذکر مفخر الکلام عثمان مختاری طاب ثراه   غزنوی است و از اقران
شیخ سنایی در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاه شاعر دار
الملک غزنین بوده و خوش گوست و طبع قادر داشته و معاصر شیخ
سنایی چند قصیده مدح او گفته و مطلع یک قصیده از انجمله اینست —
بنود بیش دو چون شد و دو همه تاریخی، گر بود لمعهٔ از خاطر مختاری تی
و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم که —
مسلمانا ز حلی دارم که ضایع میشود جانش، در افتادم بدلال دردی که سر انست درمانش
و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا برابری این قصیده
نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهریاست

٤٥٦

وحکمت این است مطلع آن قصیده ~ مرا دلیست بتعلیمست و من
طفل زبان دانش ، دم تسلیم سر عشق و سر زانو دبستانش ، و امیر
خسرو دهلوی در جواب در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد
ودرین روزگار طبع وقاد و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوری از عالم
عارف محقق مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی مد الله تعالی
فضائله مایل بجواب این قصیده شد الحق حقایق و معارف و حکمت را بنوع
در شیوه نظم آورد که ~ در حیز وصف در نگنجد ، و بعضی اکابر و فضلا
مولانا را درین نام تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود
بن سبکتکین پادشاه دیندار موید و موفق بوده و گویند از ولایت نصب
داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت
کرده و در مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت
بر زمین ننهاده است وقریب چهار صد خانقاه و رباط و مدارس و مساجد
در راه خدا بنا کرد صاحب مقالات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم
انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر
و طعام بدست خود دادی و بعهد او در غزنین دارو و حشم و اشربه و ادویه
تمامی امراض از خزانه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی
و پدر بزرگ نوشتندی وفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی و تسعین
واربعمایة بوده ذکر حکیم عارف محمود بن آدم السنائی الغزنوی قدس الله سره
العزیز از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زبانهای ستوده و در
مشرب فقر آن چاشنی که حق سبحانه او را ارزانی داشته در صفت
نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل خود را از متابعان

شیخ میداند و میگوید ~ عطار روح بود و سنایی دو چشم او ،
ما از پی سنایی و عطار آمدیم ، در آخر حال مرتاض بوده از دنیا و ما
فیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که
همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نموده عزیمت حج نموده بخراسان
آمد و درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرام
شاه این دو بیت بیت من نه مرد زر و زن و جاهم ، بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی از احسانم ، بسر تو که تاج نستانم ، در آن حین سنایی
از غزنین بخراسان آمد و دست ارادت در دامن شیخ المشایخ
ابو یوسف همدانی قدس الله تعالی سره زد و خلوت و عزلت اختیار
کرد شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم
و قدر کعبه خراسان میگفته اند و او مرید شیخ ابو علی فارمدی است
و امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی رضی الله عنه با وجود فضل
و کمال و پیشوایی دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او
شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس گویند سبب توبه حکیم سنایی
آن بود که مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین
مدحی جهت سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان
عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست بتعجیل قصیده
را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را
ی خوار گفتندی و از معنی خالی نبود همواره در شرابخانه درد شراب
م کردی و در گلخنها بجرع نمودی چون حکیم سنایی بدر گلخن رسید از
گلخن ترنمی شنود قصد گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید

پر کن قدحی بکوری چشم ابراهیمک غزنوی ساقی گفت که این سخن را
خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیر است مذمت او مگوی
دیوانه گفت بلی چنین است اما مردکی ناخرسند و با انصاف غزنین
را چنانچه شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستان سرد میل ولایت دیگر
دارد چون آن ولایت را مسلم خواهد کرد آرزوی ملک دیگر خواهد
کرد آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت که پر کن قدح دیگر را تا بنوشم
بکوری چشم سنائیک شاعر ساقی بار دیگر گفت این خطا از صلاح دور است
آخر ای پادشاه سنائی باری طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع
و مقبول خاص و عوام است گفت غلط مکن که بس مرد احمق است لافی
و گزافی چند فراهم آورده و شعر نام نهاده و از روی طمع هر روز
بیاید پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمدی میگوید این قدر نمیداند
که او را برای شاعری و هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر
ازو سوال کنند که سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد
آورد و ابلهی چنین مرد را جز ابلهی و فضولی نتوان گفت حکیم چون این سخن شنید
از حال برفت و بر او این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق گردید
و از دنیا سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت
و انقطاع و زهد و عبادت را شعار خود ساخت و طریقت و انقطاع را
بمرتبه رسانید که سواره در غزنین پا برهنه گردیدی و دوستان و خویشا
وندان بر حال او گریان شدندی او ایشان را گفتی که بر حال من غمگین
مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید گویند دوستان نزد او کفش آوردندی
والتماس کردندی تا در پای کند قبول کرد و روز دیگر بحضور یاران آورد

و ورد کرد و گفت آن سنائی که دی روز در نظر شما بودم امروز خلاف
آنم سد راه این کفش است و خواجه خسرو درین معنی خوش گفته
بیت پیر با اهل ترک از خود ندارد کفش از آنکه ، هر شکاف از پاشنایش در دین
و دولت راه دست ، از گفتار حکیم سنائی کتاب حدیقه است که
هر چمن آرای حدیقه ریاض حکمت و حقیقت و طریقت است و اهل
توحید و تصوف اغلب ابیات آن کتاب را در رسایل و مصنفات
خود بایراد و استشهاد می آرند و از حدیقه این مثل در بیان هیچ لا بو آمد
داشت لقمان یکی وثاقی تنگ ، راست چون حلق نای و سینه چنگ
شب همه شب به پیچ و تاب بدی ، روز همه در آفتاب بدی ، بوالفضولی
سوال کرد زوی ، چیست این خانه شش بدست و سه پی ، با دم سرد و چشم
گریان زوی ، گفت هذا لمن یموت کثیر ، با وجود این فضل و کمال چون کتاب
را ببدا السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافت عرضه کرد و از علمای بغداد
واجبه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی کرد و از غزنین عزیمت خراسان
نمود و چندگاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد
و باز به غزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز توحید و معارف و حقایق نگفتی
و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن
نموده اند یکی اینست طلب ای عاشقان خوش رفتار ، طرب ای نیکوان
شیرین کار ، در جهان شاهدی و ما فارغ ، در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا ز آب دیده بنشانیم ، باد این خاک توده غدار ، پس بجاروب لا فرو
روبیم ، کوکب از سقف گنبد دوار ، تا بخود بشنویم از من و تو لمن
الملک واحد القهار ، ای هواهای تو هوا انگیز ، وی خدایان تو خدا آزار

واین قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع
کرده و جواب گفته اند و دیگر این قصیده است ~ مکن در جسم و جان
منزل که این دونست و آن والا ~ قدم زین هر دو بیرون نه نه آنجا باش نه اینجا
واین قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است
اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنایی سی هزار
بیت نهاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب
طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام می
کند و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهور سنه ست و
وسبعین وخمسمایه بوده والیوم مرقد او و تربت شریف او معین و خانقاه
او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرا سید حسن
غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و ابازری ترمدی و نجیب
الدین ورکانی معاصر شیخ سنایی بوده اند رحمه الله علیهم اجمعین اما
حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس سره الله عالم العربین از قریه ایست
من اعمال طوس که نام آن قریه غزاله بوده و نیز میگویند غزال ریسمان فروش
را میگویند و او فروک مادر خود که رشته بود در بازار میفروخت از آن
جهت بغزال اشتهار یافت از جمله تلامذ امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک
بن امام محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ
ابوبکر آب دهن مبارک خود در دهان او انداخته ببرکت آن عالم ربانی
شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان نخست که هفتاد نوع
علم خوانده که کشاده کار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را فتحی
حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و بعضی شرع را

باسخن

با سخن صوفیه مخلوط کفتی و نه حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت
داشتی لاجرم علمای بروی طعن کردند و اعتراض نمودند و از خراسان بحجاز
رفت و از آنجا بشام افتاده ده سال در دیار عرب بتدریس و افاده مشغول
شد و کتاب احیای علوم و جواهر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف
کرده است باز بخراسان رجوع کرد عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل
دنیا بغایت معرض بود صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن
نظام الملک امام را بجهة تدریس مدرسه نظامیه ببغداد طلب کرد اما این
مکتوب را در جواب نوشت هذا مکتوب مرغوب الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد حضرت خواجه
ملجای جهانیان متع الله المسلمین بطول بقایه این ضعیف را از حضیض
خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد عمرها الله تعالی میخوانند و کرم
و بزرگی مینماید برین فقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض حیوانی
باوج مراتب ملکی دعوت نماید و ترغیب کند ای عزیز از طوس ببغداد راه
بخداوندی یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست
والتماس حضور این فقیر که فرموده اند لا شک این فقیر را وقت فراقست نه وقت
سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان
دررسید امروز را مهمان روز انکار والسلام والاکرام والیه تدعوا الی دار
السلام و وفات و عمر امام غزالی ازین بیت معلوم است ~ نصیب
حجة الاسلام ازین سرای سپنج ~ حیات پنجه و جاه و ممات پانصد و پنج
والسلام ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور الله قبره سمرقندی
بوده است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی

اما طبع او بر جانب هزل مایل بود علمای مدرسه اتفاق کردند و بس
خمخانه را بر آن داشتند که هجو سوزنی بگوید و او هجوهای رکیک گفته
سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب نسزد و در
نیامد اما سوزنی در آخر عمر توبهٔ نصوح کرده و حج گزارده و در توحید
و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از آن جمله این قصیده است

لله در قایله

چون بر هوای تن دل من گشت پادشاه ٭ آمد به پیش سینهٔ من زان سفیه سپاه
لشکر سپاه من عرضه داد دیو ٭ من ایستاده همبر عارض بعرضگاه
دیو سیه گلیم بر آن بود تا کند ٭ همچون گلیم خویش لباس جان سیاه
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من ٭ تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
تا خیل را بچشم من آراسته دهد ٭ زان نوع دانه سازد و دام افکند براه
رفتم براه دیو فتادم بدام او ٭ و ز ندبه دیوتر شدم از سیرت تباه
بکوشش بیگناه نبودم بعمر خویش ٭ گویا که بود نیز کفنی بود من گناه
هر گونه گناه ز اعضای من برست ٭ چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
فردا برون حشر که امروز منکرند ٭ اعضای من بود بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل ٭ هم بندهٔ از آنکه الله است پادشاه
در قدرت الله نگه کن بچشم عجز ٭ تا عجز خویش بینی در قدرت اله
قامت دوتاه کردی یکتا سوی بهشت ٭ همتای دیو تا نشوی در جهان تباه
بری رسید موی سیاهت سفید شد ٭ بار سفید روی سیه موی را مخواه
نیز بس بغت جه زقتان برغزل مگوی ٭ کی نظم نعت جه زقتان رفتی بجاه
گر آب و جاه می طلبی معصیت مورز ٭ از طاعت خدای طلب آب روی و جاه

... از دوزخ ازو بر آرد شراره دود ٭ گر از ندم نیاری از دیدگان میاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست ٭ در کوره دل آید و چون سوزن زغم بکاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن ٭ چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه
گر از عذاب تا بحشر بی پناه جوی ٭ تو توبه را و سایهٔ طوبی شمر پناه
تا امدار تو هیچ گناهی نکرده کم ٭ با هیچ طاعتی ز تو آید فزون نگاه
ز اهل سموم هاویه طمع کی کنی ٭ تا نزد تو نسیم شمال آید از هراه
عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی ٭ بسیار کلهاست بسودای آن کلاه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم ٭ تا در بهار رحمت رحمان زنی نشاه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو ٭ گردنده چرخ اخضر و گردنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست ٭ جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه
یارب بلطف خویش ببخشای و فضل کن ٭ بر من یگانه عاصی و بر جمله عصاه
کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی ٭ ما را مران ز نصرت قضات و درگهاه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ٭ از ما مکن جدا ز جدا گشتن گناه
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن ٭ تا چون کف کلیم برآییم از وجاه
ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین ٭ السمع بالمعیدی خیر لمن براه

و لامعی بخاری و جیتی و شمس خاله و سطرنجی شاگردان سوزنی اند و سوزنی
فرماید این قصیده ـــ تا گردش فلک آبگینه رنگ ٭ بر آبگینه خانهٔ
طاعت زنیم سنگ ٭ و رکن صاین این قصیده را جواب گفته هم بطرز
سوزنی و شاه ابواسحاق او را هفت بدره زر صله بخشید و مطلع آن
قصیده بجایگاه خود خواهد آمد انشاءالله تعالی و وفات حکیم سوزنی
بسمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره

جاکردیرم است بقریب مزار الامین العلطین ابو منصور الماتریدی وشهاب
الدین ابو حفص عمر النسفی رحمة الله علیهما ذکر سحبان ثانی فلکی شروانی
نور الله مرقده شاعری خوش کوی بوده وانا قران افضل الدین خاقانی
است رحمة الله علیه وبعضی کویند استاد خاقانیست واین درست نیست
بلکه شیخ عارف محقق آذری رحمة الله علیه در جواهر الاسرار می آرد که
خاقانی وفلکی هر دو شاگردان ابو العلاء کنجه اند وحمد الله مستوفی فلکی را
استاد خاقانی میداند فی کل حال طبع قادر داشته بمدح شیر وانشاه قصیده
کفته لله در قایله

جهان جود ومعالی چراغ دوده آدم — سپهر مجد ومعالی محیط نقطهٔ عالم
جم دوم بتعظم خدایکان معظم — خدیو کشور عجم یکانه هشتم انجم
شمال الطبع صبا فن مسیح دین ومکرم — زحل محل وقضا بر قدر مراد فلک کین
جهان کشای جم هستم هنر نمای جو جم — ستوده رای جهانش سخا فزای جو یمن

واین قصیده مطولست ایراد مجموع
ابیات آن تکلیف خالی نبود فضلا اکر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل
وقدرت طبع فلکی آفرین وتحسین کویند خواجه عصمة الله بخاری رحمة
الله این قصیده را جواب کفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله
برهانه ودیوان فلکی را بنزد پادشاه مبرور الغ بیک کورکان انار الله
برهانه بردند مطالعه کرد وپسند فرمود اما کفت عجب تخلصی دارد وتقالی
خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الغزنوی قدس الله سره العزیز
العزیز بزرکوار وفاضل ودانشمند واهل دل بوده وقصیده فخریه او می
کویند که بعضی شعرا جواب آن قصیده کفته اند از اکابر مثل مجیر بیلقانی
وکمال الدین اسماعیل واز متاخران شیخ آذری نیز کفته اما قبل از سید

حسن کسی مثل این قصیده نکفته مطلع قصیدهٔ فخریه اینست

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم — شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

کمال الدین اسماعیل فرماید روزی وطاء کحلی شب در سر آورم
یکی بزم از جهان که جهان نیست در خودم

مجیر بیلقانی فرماید

هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم — سقف فلک بدرم واین سدره بکذرم

اما خاکساران عالم خاک الکساری وکمی می طلبند واز مقام فخر عار دارند
کویند سید حسن در غزنین وعظ میکفت هفتاد هزار کس در پای منبر
او جمع شدند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد دو شمشیر پیش سید
حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون
آمد وعزیمت حج نمود چون بزیارت مرقد معطر حضرت سید
المرسلین علیه افضل التحیة رسید این ترجیع کفت والتماس خلعت کرد

یا رب این مائیم واین درکاه صدر انبیاست — یا رب این مائیم واین
خاک جناب مصطفاست

وترجیع بند را عربی کرده که شعر

سلموا یا قوم بل صلوا علی الصدر الامین — مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

ودر حسن الطلب این بیت فرموده که

لاف فرزندی نیارم زدن زین حضرت ولی — مدحتی آورده ام اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه
حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده در اثناء تذکره شعرا می آورد که خلعت
از روضهٔ مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجهت سید حسن
بیرون آمد وبر صحت این اطناب میکند وچون سید حسن از حج باز
کردید ومردم کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند وحدان حین
سلطان مسعود بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزکار

الراشد خلیفه عباسی و سلطان مسعود را اکرام و اعزاز سید بسیار
بسیار نمود و محفه زر اندود ترتیب کرده سید را بطرف غزنین
روان ساخت چون سید در ولایت رسید در قصبهٔ آزادوار
بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه خمس و ثلثین
و خمسمایه و اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبه اندرا بکود
ست و آزادوار مسقط راس و وطن مالوف خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطاملک
که تاریخ گشای نوشته بوده است و این دو خواجه از جمله کرام جهان
و فضلای زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور
و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب
جهان گشای گواهی عدلست و بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب
دیوان اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده
اند و آن کار را تمام ما نحکایت کنند که روزی خواجه شمس الدین در
صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی
بگذرانید بنزد خواجه سعد در مقابله رباعی دنیا چو محیطست و کف خواجه
نقطه ، پیوسته بگرد نقطه میگردد خط ، پرورده تو که و مه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط ، خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر
رقعه شاعر بدیهه نوشت رباعی سیصد بره سفید چون بیضه بط ، در
وی نه سیاهی بود و هیچ نقط ، از گله خاص ما نه از جای غلط ، چوپان بدهد
بدست دارندهٔ خط ، اما در روزگار اباقا خان خواجه علاء الدین
متکفل مهام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی تعین کرد بدان

سبب بر تغیر خواجه علاء الدین را چار صد هزار درم مصادره افتاد
و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد اباقا خان بر وی متغیر گشت و او
را بیاساق رسانیدند و اعضای او را باقالیم جهت عبرت عالم فرستادند
خواجه علاء الدین در این باب گوید رباعی روزی دو سه سر دفتر تزویر
شدی ، چون بنده مال و ملک توفیر شدی ، اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
القصه بیک هفته جهانگیر شدی ، و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ
می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین ابا عن جد
از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین بحکم ارغون
خان در قراباغ در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایة بوده
و خواجه مجد الدین همگر فارسی این رباعی در مرثیهٔ صاحب دیوان گفته
و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمة چون این رباعیه را بشنود گریان
شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه مجد را تحسین نمود رباعی
در ماتم شمس از شفق خون بچکید ، مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح ، بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید
ذکر فرید کاتب نور الله مضجعه فرید شاگرد انوری است خوشگوی
و لطیف بوده همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب
او راست شعر گفتم بدان نگار که خورشید انوری ، گفتا ز روی نکوترم
از رنگ بنگری ، گفتم مه چهار دهی در سپهر حسن ، گفتا مه مراست
هزار از تو مشتری ، گفتم به بندگی تو اقرار میکنم ، گفتا چو تو بسیست
کنون نیز بچاکری ، صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان کرت دوم
بتسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان

جمعیت کردند و در حدود بای مرغ که از اعمال قرشی است و در قدیم آن
ولایت را نسف میخوانده‌اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب
سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی بپیش آرد و دشمنان
پیش و پس گرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب
سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرارست و مردانگی نموده سلطان
را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند
و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود
درین باب این رباعی میگوید که

شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن از قضاست
کانکس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی
از ملوک سیستانست و نبیرهٔ نصر بن خلف که در زمان سلطان محمود
سبکتکین بوده و با سلطان محمود بکرات مصاف داده مرد محتشم و مشهور
بوده و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان
صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان
قدیم بوده‌اند و درین روزگار جامه و منصب ایشان بر قاعده مانده و ایشان
از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفاء بنی عباس
خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ اعلی یافت
و سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست اسماعیل سامانی اسیر شد و در
بند و حبس المعتضد خلیفه ببغداد از آنکه سگی بود گویند هشتاد قطار شتر
مطبخ او را می‌کشید ع الحمد لله تبارک و تعالی

ذکر سیفی نیشابوری نور الله مرقده

شاعر محکم گوی است شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو می

دانسته در سنگ و سیم که در هر مصراع لازم داشته ابیات

ای نگار سنگدل وای لعبت سیمین عذار
مهر تو از دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست
همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی ولیک
همچو سیم از سنگ ناکام برفتی در کنار
من ترا جویم بسیم و تو مرا رانی بسنگ
رنج سنگ و عهد سیم از تو کوهی یادگار

اما چند تنی دیگر کرا
بوده‌اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرگ حضرت صاحب قران
اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی فارسی را نیکو میگفته
سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضل
است و طبع ظریف دارد ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء
الله تعالی اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزم شاه است که
لقب او علاء الدین بوده او درجه اعلی یافت و تمامی خراسان را
مسخر کرد و مرد خیر بوده و مسجد جامع سبزوار را او بنا کرده است و خواجه
علاء الدین عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشای می‌آورد که تکش خان
عزیمت عراق کرده بود و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که
ولی نعمت زادهٔ او بود و در صحرای ری مصاف داد و طغرل نام و نسب
میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را به پیش تکش بردند تکش ازو
سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آسان
اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت بخواند

ز بیژن فزون بود هومان ببرد
هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که
آن حق ناشناس ولی نعمت زاده را بر در ری بر دار کرد و آن حال بروی

مبارک نیامد و بعد از آنکه مایه روزگاری بعلت خناق در گذشت و از
ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان
سلجوقیان انتقال کرد و بخوارزم شاه افتاد فی سنه ۴۷۱
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر روحانی سمرقندی نور الله
مرقده خوش گوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد
سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا
سیف الدین است والعهدة علی الراوی و این قطعه روحانی
راست در مذمت کدخدایی و قرض کردن

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار — تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی علیه الرحمة و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد
الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دارد و
چنانکه بعضی اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از
سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همگر فارسی
درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است فی
کل حال در شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده
و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک
ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه
ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است که قصه مهر و وفا بنظم
آورده و داد سخنوری در نظم آن داستان داده و در باب خواجه ظهیر
بزرگان گفته اند و این بیت در دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بر زد

اگر بیابی، چون ظهیر خوش گوی است واجب بود که از دیوان او
قصیده و قطعه درین تذکره بقلم آید انشاء الله تعالی و این قصیده در

مدح قزل ارسلان گوید — گیتی بفر دولت فرمان ده جهان
ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان — بالید زین نشاط تن تخت بر زمین
بگذشت از این شکوه سر تاج از آسمان — افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان — ملکی چنین مقرر شاهی چنین مطاع
در دست تا زمانه ندارد کسی نشان — در اول حال ظهیر از فاریاب به

نشابور آمد و در آن سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک
نشست و پنج نوبت زده اما خوارزم شاهان او را امان ندادند و طغانشاه
قدیم ممدوح حکیم ازرقی است روزی سلطان طغانشاه تا به تماشاء
کان فیروزه رفته بود خواجه ظهیر ملازم بود و این قصیده ردیف کوه
مناسب آن حال گوید لله در قائله

تراست لعل شکربار در میان کوه — میان لعل چرا کردهٔ نهان کوه
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی — ز شرم زرد شود همچو زعفران کوه
ز هجر چو زرد شده از جزع دیده هر ساعت — فشانم از لب از لعل در فشان کوه
مرا باد مده گرچه خاکسارم از آنکه — بخاک تیره کند بیشتر مکان کوه
اگرچه سیم و زرم نیست هست کوه اشک — که نزد عقل به از صد هزار کان کوه
سزد که ننگ نیاید تو از صحبت من — از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان کوه
جدا بچشم تو نی قیمتم زند دیمی — که در دو نیم بزم بچشم خدایگان کوه
همین بس است که الماس طبع من دارد — چو خنجر ملک الشرق در میان کوه
خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنکه — نثار می کند از جود بر دهان کوه

زبس که خون معاندین بخت ریزت مصاف … گرفته در دل کان رنگ ارغوان گوهر
بیمن بخت تو گیرد قلم بدست کند … بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر قدر ترا دست خود نیابد … بقدر خود تو در کنج سایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی … بهیچ کان ندهد نیز کس نشان گوهر
خروس عدل تو بر زد ست در عالم … بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج … مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نپندارد … کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج برآورده سالها دریا … بهیچ وقت نیفکند برکران گوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده بگوی … ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران باهنرند … که بود فکرت ایشان دهن بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کند قیام … از آنکه خوب نماید بتی امان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب … کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلس از چرخ گوهری بادا … که در حساب نیارد بها جهان گوهر

وگویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بوده روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست او سلام کرد و غریب وار بجای نشست التفاتی چنانکه خواست نیافته تافته شد و این قطعه بدیهه گفت و بدست خواجه داد

بزرگوار ز دنیا ندارد از عظمت … که هیچ کس را نبید بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر داد آرد و بر همه هست … بدین همه مزید چه سبب نازی
ز جست گاه هنر باغی که بی تمییز … تو نیز هم بهش در زمانه ممتازی

باشد

بمن نگه تو بیازی مکن از آنکه بفضل … دلم بگیسوی حوران سبه کند بازی
اگرچه نیست خوشت بکسی سخن ز من شنو … چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
تو این سر که ز دنیا کشیده در رو … برون عرض مظالم جهان نپردازی
که از جواب سلامی که خلق را بایست … بهیچ مرحمه دیگری نپردازی

چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت باتابک مظفرالدین محمد ایلدکز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاد می گوید که شعر در بایه

شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق … نانم هنوز خسرو مازندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابک نصرة الدین ابوبکر محمد بن ایلدکز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با بوبکر پیوست قزل ارسلان بر رغم ظهیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرده چنانکه هر هفته او را جامه کیمخاب و اطلسی بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید

مجیره

کی بدیباهای زر آدمی گردد کسی … پس در اطلس جبت گرکه و در عبا سگ باز

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نموده در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بر روزگار دولت اتابک اباج بن قزل ارسلان و ظهیر الدین

فاریابی در جنب خاقانی در سحر حلال نیز مدفوست و کمال الدین
نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد علی کرباج اصفهانی و جوهری
زرگر معاصر خواجه ظهیر بودند رحمة الله علیهم اما اتابک سعید
قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد بن
ملکشاه است جاه و سلطنت بر کمال یافت و پادشاه نشان بود طغرل
بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بغداد از
موت اتابک محمد ایلدگز بانفراد و استعداد بقزل ارسلان متعلق گشت
مرد مهیب با سیاست و صاحب تحمل بود اما می خواست که همچنانکه پدر
و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ شد
و از اتابک برتافت و مکاتبت بپادشاه خوارزمشاه تکش می نوشت که عزیمت
عراق کند و شر قزل ارسلان را از و کفایت کند در اثنای
این حال بود بشهر همدان اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند
و هیچ کس نتوانستند دانست که آن کار که کرده است و همچنانکه ذکر
شد سلطان طغرل را در صحرای ری تکش بر دار کرد حدیث نبوی
است صلی الله علیه و سلم من اعان ظالماً سلطه الله علیه **ذکر ملک الشعرا**
مجیر الدین بیلقانی نور الله مضجعه بغایت خوش گوی و لطیف
طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر الدین فاریابی است و در پیش
اتابک ایلدگز راه نیابت و تقرب داشت و همواره باستعداد و تجمل
معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است برو حسد بردندی و او را بجهت
تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند اما اصل اصفهان
چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی
گفته که ⁓ گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد • لعلیست مروت
که در آن کان خیزد • کی دانستم کاهل صفاهان کورند • با این همه
سرمه کز صفاهان خیزد • اکابر اصفهان از و در خشم بودند شرف
الدین شفروه را گفتند تا او را هجو گفته و ایراد آن هجویات
مناسب این کتاب نباشد اما شرف الدین راست جواب آن رباعی در هجو مجیر ⁓

شهری که بر او جمله ایران باشد / کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد / میل تو بمیلست و از آن باشد

و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر
بیت و شعرا و فضلا این قصیده را پسندیده اند الله درقائله ⁓

مهره عمرم ربود شعبده آسمان / گشت چراغ دلم شمع سپهر آسمان
بر سر پایم گداخت سفره خاکی چو شمع / با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر / تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع / مرده نفس می‌زنم بر لب این خاکدان
دهر مرا همچو شمع زانکه او بخته است / گر نفس و زد جفا و بگذارد همان
اندر این شش جهات گو بکنم گه گرد / پای ببندم چو شمع گرد شش این هفت خوان
زنده شوم همچو شمع از نفس دیو که هست / مستمع این سخن حسن و صاحبقران
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع / صدره بخود کرده است عالم با مهربان
فتنه طاعت همه خواست بنشر از مدد / زانکه بود شمع دون نخواب خوش سنا
ظلم که بنشسته بود بوی تو همچو شمع / از تف شمشیر او سوخت سر تا بنان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب / قدرت و قدر تن که هست در ره دین مهربان
ای ز تو با حق چو شمع دیده بطفل عذاب / دی ز تو دولت چو سرو گشته سری جوان

ن

هست چو شمع بر رو روی عطارد	تا که تو شمع دید کلک ترا در بنان
ساخت نگردد از شمع در ره عشق	هم ز تو دل آتش چشمه آب روان
خاطر او آتش است گرچه در وطعنه	آنکه هنوز هست چو شمع مرو آب دهان
تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق	بود لبالب تو باد سر آگهی عیان
شمع جلال تو باد با رینیک اختری	بیکوش از ناخن نافه نافه روان

اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود بن ملکشاه کارفرما و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه نشان شد و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مرد متدین و عادل بوده علما و فضلا دوست داشتی و احتشام و استیلای بی نهایت دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخت و اوقات بسیار دارد و درین روزگار ویران است و وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه بود و مرقد او و منکوحه او در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده است شعرای بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظام گنجه و قوامی مطرزی و یوسف فضلویست رحمة الله علیهم اجمعین اما شهر بیلقان از اعمال اران اندر بایجان است و در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم می گوید که چون لشکر هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کردند مدت مدید فتح میسر نشد و عاجز شدند چه در نواحی

بیلقان خاکست و درشت و سنگ جهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب بشکل سنگ منجنیق تراشیدند مدور و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند بازو و برجهای قلعه ویران شد و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان ویرانست و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست که آن شهر را عمارت نماید مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان شود خلایق و حشاد آبادان جمع شوند نقصان در علف خوار قشلاق پیدا آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما نهر جوی بیلقان سلطان شاهرخ امر فرموده و آن جوی را جاری ساخته اند و طواحین آنجا را دایر کرده اند و الیوم بر قرار است ذکر جوهری زرگر رحمة الله علیه سخن دلپذیر دارد و مرد ندیم شیوه بود و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده اصلش از بخاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده و مرد با مال بسیار بوده و جوانان شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته می شود که در مدح شراب می گوید لله در قایله

شعر

چون صبح برکشد علم ساده بر بیان	باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کآفتاب سر از کوه برزند	باید بیوی گل و رنگ ارغوان
آن ماده بود مه و عکس آفتاب	کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل بود اروی خواب فروغ | درمان و درد و قوت شخص و غذای جان
اصل سخا و عنصر مردی و داد حس | عین تواضع و تن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم مایهٔ نشاط | قوة دل و توان تن زار ناتوان
دارد نگاه آنکه کنی رنکش از بون | باشد بوقت آنکه کنی بویش امتحان
لون عقیق و کونهٔ یاقوت رنک لعل | بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
در فعل او نهاده که ترتیب فلک | در طبع او سرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و قرماه | آرام و تحمل و حرمت پیر و تف جوان
آن می که کرد دور بدآری زعکس آق | شنکرف سوده کرد د مغز اندر استخوان
کرد در فعل آن تن پیر و د زور هند | باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
جون آب نار دان بود اندر قدح اکر | آمیخته بمشک بود آب نار دان
آنرا که سود ها بریان آورد فلک | جون زد بخورد سود شمارد همه زیان
روی جو زعفران شود از روی معصفری | و ز خورد می نشاط دل آید جو زعفران
در باغ و بوستان زتماشا نیافت بر | لی محر انکه رفت سوی باغ بوستان
بر کلشن مراد بود باده تازه کل | بر کشتی مراد بود باده بادبان
از دستکیر پیر شده در بهار | وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت شمیست بی کسوف | نوریست بی تغیر و ناریست بیدخان
میخواه و می کساد و می باش خوش از انکه | یار احدای وعده بی کرد در جنان
می بر حرام زاده حرامست کو بعید | از آن سیمان مطلب رنج میوبان
درده شراب ناب که باشد حلال خواب | جون تیغ آفتاب زند جرخ برفشان
تا جوهری زهر کی جام شراب بر | نوشند باد مجلس بزم خدایکان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است و در

مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و کویند شیخ نظامی آن داستان را تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه انار الله برهانه بادشاه نیکو صورت بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استماله اتابک محمد ایلدکز را ولی عهدی بارسلان بن طغرل داد بموارد بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی دور او جون دوران کل هفته بیش نبود دوران خار محنت در راه او انداخت و جرخ کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشده و کدام کلبرک تر اقبال که از صرصر شر او باد بر کنده نشده عادت این سفله مهمان کشی است و حاصل از دور روز بقای زمان ملامت کشی خوشا وقت آنکه از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه از این دروازه هرکز در نیاید سلیمان شاه از تخت سلیمان بیشتر نبود بادی که تخت آنرا بر می داشت تخت این را بر باد داد از جفای روزکار که داد کس نداد و فریاد از روزکاری که نمی رسد بفریاد کس در قابله ~ می کند بلبل خوش کوی خوش الحان فریاد ، که کجا شد اویس و حسن و کو دلشاد ، بیش از این باد بفرمان سلیمان بودی سد هر دم کنون خاک سلیمان بر باد ذکر سلطان الفضلا اثیر الدین اخسیکتی تغمده الله بغفرانه دانشمند فاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلی دارد از اقران امیر خاقانی بوده اصلش از ترکستانست از ما حیث اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق و عجم و ولایت اذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و ما سوله او را بجد خوانند و در آخر عمر در ان دیار

بسر برده و اتابک ایلدکز طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرده اما صحبت
و ملازمت میسر نشد و ترک و تجریدی تمام داشته و این قصیده جواب
خاقانی میگوید مران قصیده خاقانی را که مطلعش اینست

قحط وفاست در همهٔ آخر الزمان   هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان

قال اثیر الدین فی الجواب   ای عقل خیمه‌زن تو و نادر درگاه جان
بیرون جان بمند مراد از نیل جهان   عین رکیست دهر مده تاب در کمند
پس زیست جرخ منه تیر در کمان   وکر بحص نفس بقناعت و ترک

دنیا این دو بیت در ختم قصیده میگوید   ای عقل یادشه جو توی مقتدای نفس
تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان   خلقان خرص دار بکش از سر اثیر
و ز نیک مدح کفتن خلقانش وارهان   و جون اثیر از سخن و دان مستغنی
است واجب نمود این قصیده او را بتمام نوشتن در معارف و حقایق و نصایح

آنرا که جای گوشهٔ عزلت میسرست   کوشه به بیخ زن که شد هفت کشورست
بکذر ز طبع جرخ که بستان سرای انس   بر تو ز طاق طارم این سبز منظرست
دل جون رک طمع ببرید از کنار فقر   از دل ببر که پهلوی ایام لاغرست
جون کاهلان بسبزه کردون فریبکار   کین سایه دار اگرچه شکوفه بی برست
دانی بدین بخور مزور که خوش بود   هر سر که نه دماغ تر از کوی مجمرست
کاوی نشان دهد بدین قلزم کبود   لیکن نه برج است مرا و نه عنبرست
از آسمان مشام تنفر فزا مکس   کین بین بر که آنجو شیر الحی رست
ز بسط حادثات برون ای از لباس   کاول بهنکیست که شرط شناورست
کی بوی کام هست بزین هفت اخترا   در عهد انس مست بزین جار کوهرست
از اشک خواه سیم که نقد مروج است   و ز چهره جوی زر که طلای مصفرست

خلقان بر نگرش طبیعت مده از آنکه   هر دست رنگ او ز تحسین سبزترست
بر جبین دکان جسم که در دار ملک ربع   به از بن عمل که بست که بر تو مقررست
جبریل بین با نسیحت بر فلک   در جوی رد هم طویلکی زر سم خرست
زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک   دریای آتشین تو دشوار معبرست
فصاد روزگار ز بهر اب داد مشک   تو شادمان و غرم که کوش معنبرست
نخ بر سرشک کن جو فلک وقت شام از آنک   بی این همه صداع تو را نالی میسرست
در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند   شادی ز خلق جهره نهفته جو دخترست
کفت آفت سرشت جمو شی خلاص جان   در اختیار زین دو یکی بی تحیرست
از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند   الا دلی که بندهٔ شاه مظفرست
دریای رزد و بزم که از جود جرم او   دایم صدف که کرده ما بی ز زرورست
جون پشت بر مصر بکند روی دو کشت   جون روی بر مصاف کند پشت لشکرست
معمار عدل او بحذاقت مهندست   عطار خلق او بعبارت شکرکرست
آن ابر بارقست حسامش که در مصاف   هر قطره که رشح کند بحر اخضرست
در شان آن درخت جه کویم خرد کند   و ز خنده میوه جو قزل ارسلان برست
شر بلها دقیقت مرا در ثنای شاه   لیکن برای مصلحتی نامفسرست
انکه خروس حربهٔ دوست بس کجا   تفسیر آن برحمت الله اکبرست
هر کس ز بحر فکر بر آید دری ولیک   در ردالهای خاطر من بحر دیکرست
نهاده اند در ز جعد و غراب فراغ   آن جابکی که در بیابان سبکبرست
بر لشکری با جنین کلاه دست سلطنت   کوهری کو کشاد که حسبال افسرست
شاه سکیل با بستان برزمین زند   لیکن زمرد بجهٔ ماری صرصرست
سوکند میخورم بحسام سرافکنت   آن بیست با صفا که در عکس آذرست

کاندیشهٔ خلاف رضای تو بنده را / بر تختهٔ مخیله هم نامصورست
ودیگم کنم دلای نوشاه نوشته حلق / بس بیمحو حلق دیونم منبع سترست
در عهد دولت تو که طوبی منش را / ستی که بناهی از آن سوی محورست
که چوب آستان تو بان بالش است / که خاک بارگاه توام ناز بسترست
مادام زبان بخش روشن دل تو قطع / گر نه درین زمانه با دل برابرست
تو بیجان مکن که چو بیند حسود / گوید بطعن خال فلان از که کمترست
کین من خریدهٔ کرم این برادرم / او هم گزیدهٔ نظر آن برادرست
صد قصه و قصیدهٔ بیغام ماجرا / در بطن این دو بیت که گفتم مسترست
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است / تا راز دار مؤتمن فکر دفترست
آن روز نامه باد ضمیر تو کاندرو / اسرار هفت خاتم کردند مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش / از هر عطیه که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را مسلم میدارند و بعضی را مدعا انست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی را مدعا این دعوی را مسلم نمیدارند و انصاف آنست که هر یکی از ین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن را خوش رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع هر خویش بسری را حکایة دگرست عواصان بحار معانی بودند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند سه نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذاشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ذکر املح الشعرا و اکمل الفضلا مولانا سیف الدین رحمه الله اسفرنگ در بها وراء النهر موضعی است و مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده و اهل فضل و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متداول

است و در مجلس الغ بیگ سلطان دیوان او را دایم علما و فضلا مطالعه و سخن او را بر سخن اخسیکتی ترجیح تمام دادندی اما این حالکا بر عظیم است و مولانا سیف الدین در دل اول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه ازبخارا قصد خوارزم کرد ایل ارسلان او را مراعات کلی کرد و فرمود تا جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید که مطلعش اینست سه صبح دم چون کله بندد آه دود اسای من ٭ چون شفق در خون نشیند چشم شب سیمای من ٭ مولانا سیف الدین آن قصیده را چون بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالفت جون بمجلس برد قصیده را فضلا شنیدند و بپسندیدند و اینست مطلع آن قصیده سه شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من ٭ خون گیرد صبح را چشم من دل بیدار من ٭ و مولانا سیف الدین در معذرت گفته این قافیه بطبایع خوش آینده تر یافتم بعد از آن قصیدهٔ خاقانی جواب موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید و این دو بیت از آن قصیده است سه لله در قائله تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من / گنج باوا اورد کیمیا گشت خاکپای من
از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب / جبهه اکلیل شاید فرق کردون سای من
درین قصیده نازکیهای و لطایف بسیارست و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیدهٔ خواجه ظهیر شده که مطلعش اینست سه شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ٭ شکر لب تو طعم شکر در دهان دهد ٭ قال سیف الدین فی الجواب سه آن که غمزهٔ تو بکشتن امان دهد ٭ اینست خون بها که بیادت جان دهد ٭ دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در نغز گویی متابع مولانا بدر الدین شاهی است و بحد عطار بخاری که بملای عطار مشهورست و عد ما

اثیر الدین م

ومکشانه تراش ثنا کرد از مولانا سیف الدین اندا ما ایل ارسلان بعد
انشین بر تخت خوارزمشاه جلوس کرد بر خراسان مستولی شد سید الحکما
والفضلا سید اسماعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی بنام او
نوشته و در علم طب کتابی فارسی مفیدتر از اغراض ننوشته اند انتخاب ذخیرهٔ
خوارزمشاهی است و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه
ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از وی میان فرزندان او
سلطان شاه محمود و علاء الدین تکش خان جهت سلطنت خراسان
تنازع بود و در آن غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید سلطان شاه
این رباعی بتکش خان فرستاد بدین منوال که ~ میخانه ز انصاف میدان
ما را • کاشانه ز ابرو و جولان ما را • خواهی که تنازع از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را ، و تکش خان در جواب این رباعی
فرستاد و بدین نهج که ~ ای عم اخیا جوی و سود اکرد ، این
قصه نه در شمانه درها کرد ، تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید ، تا دری
افسانه که بالا کرد ، تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع
شد تکش ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت آنجا بیرون نگذاشتند
در صحرا سرگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وکان ذلک فی شهور سنه تسع وستین
وخمسمایه ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی قدس الله سره العزیز
مولد شریف او گنجه است و در صوب اقالیم از ولایت را جسته نوشته
اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر عاجز و تقریر است
سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی و ا هست که صاحب کمال از طالب

آنـ

جامیر سعادت بن امیر خاوند شاه را که حاکم اصفهان بود مقید
کرد چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرا درین
امر مشاورت کرد امرا مصلحت ندیدند که پادشاه اسلام متوجه
یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولی تر از
سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود جهة
ناموس ملک دور می نماید قصد فرزند نمودن و خلعت جهة شاه
زاده می باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت میرزا شاهرخ را این
مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند گوهرشاد بیگم بدین مصلحت
راضی نشد چه طرفه میرزا علاء الدوله را مرعی میداشت که بعد از
شاهرخ سلطان ولیعهد او باشد و ندانست که باقضای خداوند
کوشش غیر هباست بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر
و ناتوان شده ام لله در قائله ~ شعلهٔ کافور از مشکم دمید • شد جوانی
نوبت پیری رسید • لابد ملک میراث فرزندان منست بروصه روز پیشترس
چه مضایقه باشد و این بیت از دیوان خواجه خسرو مناسب میخواند ~
امروز بسم پیش تو تا شرمسار من نشوی ‌ بر تو جهست جان من فردا که وی از در رسد
گوهرشاد خاتون باز الحاح پادشاه را از طریق احسان و شفقت گردانید
و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نهضت
فرموده جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد اشارت
و شهرت یافته و عزیزی درین معنی گفته ~ کوس دولت تا در بغداد
باید کوفتن • چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن • و در شهور سنه
خمسین وثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هراة عازم عراق شد

شد و در آن حین سلطان محمد محاصره شهر شیراز مشغول بود
چون خبر نزول شاهرخ سلطان به بیشاب ری بشنود از در
شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس
بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک
ویران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد گریخت و شاهرخ سلطان
بحدود قم و ساوه نزول کرد و چنانکه ذکر رفت که امرای کار اصفهان
را سیاست فرمود و در فشاذری فیشلاق معین ساخت و سلطان
محمد در شکایت اخوان حسب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل
انشا کرده ارسال داشت

من که همچون ذره روی از مهر پنهان کرده ام — از جفای روزگار و چون الحوان کرده ام
داشتم من حرمت سلطان نیامدم بجنگ — نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام
در عراق از بهر سلطان من نه بر بستم تیغ — سینهٔ خود را سپر بهر خراسان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب — انچه با حاجی حسین آخر بهمدان کرده ام
در عراق از نوکران خود امتحان خواستم — شاه بغداد که من قصد سپاهان کرده ام
قصد من کرد آنجهان شاه و بیامد لشکرش — از کمین گه ان سپه بر خاک یکسان کرده ام
دیگر از اعیش ما را رزم میدان آرزو — من برای زندگانی نی جوایشان کرده ام
نقد سلطان بایسنغر جان منم کامد بهما — بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی — جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

و از قضای خداوند سبحانه و تعالی چنانکه ذکر کرده شد سلطان شاهرخ
بی بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطنت
محمل کردند و او استقلال و سلطنتی بر ممالک و نواحی عراق عجم و فارس

وکرمان

وکرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزهٔ تصرف او
درآمد و بعد از آنکه سلطان الغبیک کورکان بر امیرزاده علاء الدوله
ظفر یافت گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی که از
الغبیک کورکان خایف بودند رجوع با میرزاده سلطان محمد نمودند و آفتاب
دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد و هم
باشد در بارهٔ ممکنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم با عزاز و اکرام ملاقات
کرد و امرا و وزرا را بر دستور میرزا شاهرخ مناصب و مراتب مقرر
داشت — نشست خسرو روی زمین باستحقاق • فراز تخت
سلاطین بدار ملک عراق • چون اسباب جهانداری مهیا و مراتب
کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آیین فرزندان آدم است دامن گیر دولت
آن دوحهٔ سعادت شد و بخلاف و معادات برادرش سلطان ابو
القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و
چندانکه اصحاب و امرا خواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در
شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد بالشکر گران سنگ از
عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد جرد که
از اعمال ولایت جام است میان برادران ملاقات و مصاف دست داد

گو افتادی سر یکسو زن از تیغ — بنودی جای سوزن جز سر تیغ
همی شد درمیان در عها تیر — چو بر برگ گل تر باد شبگیر

آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان
بابر بطرف دهستان و ساری گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته
و بدار السلطنة هراة بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان

بکامرانی در هراة بسر برد فصل بهار را دیگر باره بابر سلطان بسرد
و از خلایق و تراکمه و از لشکر استراباد مردی قوی بدو پیوست با شهزاده
سلطان محمد آهنگ نبرد کرد و حاجی محمد قونه شیری را که یکی از امیرزادگان
شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد بمراتب رسیده بود از
حدود مشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام والتحیة با لشکر
گران مایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر بهادر
در مشهدران با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی
محمد را بقتل رسانید ~ چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کوی که تابع نشود چوگان را   ذره را نزد خورشید قدری
نباشد و مملوک در قبضه تصرف مالک چه وزن یابد سلطان محمد
از واقعه حاجی محمد وقوف یافته متردد و متهاون گشت و از تدبیر
غلط اندیشمند شد و با جمعی دلاوران و جوانان گزیده دواسبه فی
الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی
محمد را بقتل رسانیده و فتح یافته باطمینان تمام نشسته بود نماز دیگر
پنجشنبه غره صفر سنه اربع وخمسین وثمانمایه برسر برادر راند
و با هفتصد مرد سی هزار مرد را که در معسکر بابری بودند بشکست
و بابر بهادر فرار نمود و غنایم بحد و عدد زمین ماند که آن محقر
مردم ضبط نیارستند نمود و از قضا داران جنسه امیرزاده علاء
الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و بکه اولنگ شده
بود فرصت یافت بهراة آمد و بر تخت سلطنت شاهرخی جلوس
کرد و اوروق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته

بود وخ

بود و خواجه اعظم و عمده دستور الممالک غیاث الدین پیر احمد وزیر
را امیر اوروق ساخت و چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء
الدوله شنودند مردم اوروق بیکدیگر تا غارت نمودند و ویران
شدند چون خبر ویرانی اوروق بسلطان محمد رسید از مشهد زار
مضطرب شده بطرف رادکان آمد از اوروق و تجمل چیزی بر جا نمانده
بود و خبر جلوس امیرزاده علاء الدوله بر تخت هراة نیز شنود مردد
گشت و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه جاد رباط و یزد
آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن میرزا
جهانگیر بر ولایت فارس مستولی شده شیخ اعظم ابوالحسن خرزی
را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده در حدود اصطخر
سلطان محمد با او مصاف داد و او را بشکست و باز باستقلال در
عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان
قدیم بود تا در شهور سنه خمس وخمسین وثمانمایه باز با آهنگ خراسان
و جنگ برادر از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزه کوه
و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان
سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و چون سخن صلح
برادر را فریب داد عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد
و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی امرا عرض کردند
که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است بایستی که چنین نشدی اما
چون نمودی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر بهادر عزیمت کنی
و توجه نمایی صواب آنست که عزم دار السلطنه هراة کنیم چون بدولت

تخت هراة را بگیرید کوچ و فرزندان مردم بابر سلطان محمد جمیع
در هراة است ضرورة مردم بابر فوج فوج بسوی جوع خواهند شد
سلطان محمد ان مصلحت نشنود و بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من
این سخن نگویید مردم گمان برند که من از بابر بترسیدم زنی بر من
حرام که اگر بابر را هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار خود را برو
زنم چون امرا چند بار سخن بری کرد اسدند در غضب شد و او
مردی بود تیز زبان و فحش گو امرا را دشنام و ناسزاهای موحش
داد و گویند که در مستی بر ریش شیخ زاده موش رباطی که از امرا
و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ
او راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی الحجة الحرام
سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حدود جاران که بنواحی
اسفراین و دربند شقانست میان سلطان محمد و بابر بهادر مصاف
دست داد امرای سلطان محمد تمامی بر رو کرد ان شده شیخ
زاده حرام نمک نفاق پیش گرفت نامردی نمود و امیر جهم نظام
الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی النعم رعایت نموده حسب
المقدور کوشش نمود و از جانب بابر شیر احمد را که حاکم استراباد بود
بقتل رسانید آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن
پادشاه بعد از مردانگی و کوشش از غدر امرای حرام نمک بر دست
ابوالقاسم بابر بهادر اسیر شد ـــ جهانا ندانم چه آیین تست

نه این رسم مهر کی کین تست | که از بهر این بخ دون فنی
با خوان چنین دشمنی افگنی | کسی کو بگردون لوا بر کشد

بگردد

نیرزد بدان کو برادر کشد | ولیکن چنین گفت دانا حکیم
که شیرین بود ملک اما عقیم | اگر گفت دانا عقیمست ملک
نگردند رستی سقیمست ملک | برده بندان در نظر پیش بینی

سلطان بابر حایل شد و مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مقهور
آتش غضب گردید و عروس آن دم در تتق فرمان سوختی محجوب
شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی به تیغ ببرید فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون شهزادهٔ سلطان محمد را
بسیاستگاه فنا رسانید لمولف الکتاب ای همنفسان عجب سرایست جهان

با شیر ان سرای بدمهر جهان | اینست دربن جهان زدون کار جهان
چون کار جهان چنین بود وای جهان

حکایت کنند که سلطان محمد
قبل از جنگ بیکی روز در سراب ایزدی لغمان که اعمال اسفراینست
فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل همی داد
که مردانه باشید و حق نعمت فرو مگذارید سه هزار جوان بیک
باد دستارها از سر بر گرفتند و گفتند که سرهای ما فدای راه تست
و روز دیگر شهزاده را نزاری زار بگذاشتند و بگریختند و گویند
از ان لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچ کس خونی
نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام
کالانعام اعتماد نیست مثنوی

ده خداوندی عاریت بحق | تا خداوندیت بخشد حق
این خداوندی که دادندت عوام | زود بستانند از تو همچو وام

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار
سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانای معظم

قدوة الفضلا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه
و ولی قلندر و بدیعی سمرقندی است والسلام ذکر مولانا سیمی نشابوری
علیه الرحمة مرد مستعد و ذو فنون بوده اول در نشابور بودی
و بعد از آن در مشهد مقدسه رضویه ساکن شد و بمکتب داری
و ادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر
شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ
و ساختن سیاهی و افشان و تذهیب خاص او بوده و درین علوم رسایل
دارد و در انشا و تالیف ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد
اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه مکتب او ادراک
یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط سیاق و دبیری سر آمده است
شاگرد مولانا سیمی بوده و این مطلع مولانا سیمی راست

دل مسکین حاجتمند مشتاق ‌ بعشق ابروت شد سینه بر طاق

و همو راست این صبا بر شکوفه پیش گل برد • که ای گل مسری را
خورده داری • و مولانا سیمی از سخن وری باندک مثل عام قناعت
کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداول
است و او راست این معما بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت
کافتاب عمر اینک بر سر بام آمدست • و از این معما جندین اسم مختلف
میگویند استخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم جندان وقوفی
نیست العهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند که
مولانا سیمی در یک شبانروز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در
معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزدند

که نه

که نه بقضای حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه آب خواب کرد و آن
ابیات سه حکایت بوده که بامتحان مردم اهل نظم کرده و ابیات آن
داستانها روان و بعضی مصنوع بوده عقل درین صورت عاجز میشود
که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است
العهدة علی الراوی و عجب تر از این نیز نقل میکنند که در نشابور روزی
مولانا سیمی دوازده من طعام و میوه خوردی و نیز نقل هضم کردی
زهی اشتهای صادق و زهی طبیعتی موافق کس بر ینسان طعام
نتاند خورد • و آن بدان نوع نظم نتاند کرد • فایده یکی حکمای هند گوید
که اگر همه عالم بکسی یک شوند و معده بدبار دارد قفس جه کند وجه
سازد چون قوت ز طبع صحت تن • به است از ملک آفریدون من
اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بایسنغر پادشاهی نیکو منظر و خوش
طبع و کریم اخلاق بود و در زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب
پدر شد و سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد
در دار السلطنه هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد و گنج شاه
رخی که سالها جمع شده بود در آنرا بگشود و چون باد بهار که درم ریز
ساکنان بستان نثار کند دست جود برگشاد و بهره تمام بلشکری و رعایا
رسانید گویند که گنج شاهرخی که بدست جود برگشاد علاء الدوله
بهادر صرف و خرج شد بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک
بود سوای طلای آلات و جواهر و تحلاة دیگر و عاقبت از آن خلق
عظیم جز عبوس از جهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد
حکمت پادشاهان جهان عزیزان را تخت نتوانند داد اما بخت نی

وخسروان در مراتب خدام تواند فرود آماد رعیتی شعر

آنرا که نیکبخت ازل آفریده اند ۰ مالش چه حاجتست وکفایت چه میکند

اگر پادشاه بگنج ومال پادشاه بودی بایستی که تا ابد متصرف پادشاه صاحب گنج بودی گنجی بهتر از زهد وهمت اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخورداری از دنیا وآخرة یافت شعر

قوت از خویش طلب کن نه ز میراث پدر ۰ روزی خویش بخور دان نه ز عمرو وزید

وسلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر کرده شد از استیلای الغ بیک کورکان شکست یافت ومدتی متحصن شد وبعد از آن بدست برادران هرچند گاهی ذلیل شدی وبهر جانبی آوردی بخت تیره پشت با او کردی شعر

هر روز بمنزلی وهر شب جایی ۰ میکرد فراق بر سرم سودایی

بیچاره مسافران بحر عالم چون زورق شکسته بر دریایی گشته گاه در غوص وگاه در سیاری نه مرد از کسی ونه یاری گاه در دست بود سرکه براه عراق برگشته کوه را اندر تنگی بخت ناهموار آن شاهزادهٔ عالی تبار دل خون میشد وسنگ خارا بر سر میزد وابر از دیده حیای طامع وانزون آن شاهزادهٔ محزون رفتی در دل پیدا میشد وکوه سنگدل بزبان صدا واین آب چشم پیشه این بیت مناسب حال او ادا میکردند شعر

ز نخم روی یاری نی ز یاری امید لطف ۰ آه من چون می‌زنم بخت آنجنان نا یافتن ۰

آه از جفای روزگار دوداد از بوالعجبی این فلک غدار که نه بر دور دولت او اعتماد دست ونه از پایهٔ اقبال او مراد نامرادی مراد مرید است هر کس از این غدار مردانه گذشت شقی نیست سعید است ابیات

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر	در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج وهر خزانه که شاهان نهاده اند	آن گنج وآن خزانه بدست آوریده گیر
هر پرده که هست بیغما ز چین وروم	آنها برای خویش قباها بریده گیر
ترکان نیک چشم سهی قد خوش خرام	سیب ذقن گزیده ولبها مزیده گیر
با دوستان همدم ویاران همنفس	بنشسته وشراب مروق کشیده گیر
بال تو هست چون مگس وتو چو عنکبوت	چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
سعدی تن تو چون قفس وروح مرغ	بند زی قفس شکسته ومرغش پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دردی درد بود آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر محمد بجای سرمهٔ اقبال چشم برادر میل ویران دید اما حق تعالی بچشم عنایت بدو نگریست ومردم چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت چندگاهی بتکلف خود را نابینا می نمود عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد وبعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر وهیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد چند سال وجود او چون وجود کیمیا وآوازهٔ او چون آوازهٔ عنقا بود بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی وستین وثمانمایه باز اوزبک ودشت قبچاق بخراسان آمد وولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور ذلیل شد چند روزی چون پادشاهان نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنهٔ هراة حکومتی شکسته بسته نمود جهان شاه ترکمان از طرفی مزاحم وسلطان سعید ابوسعید خود بیچون ع

باد سحر از میانه برخاست که من ۰

آخر الامر عاجز ولاجرم مصاحبت

بسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغای تمنای مملکت را آن دو
عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و در حدود سجستان و آن
دیار چند نوبت میان برادر و پسر منازعت و مصالحت افتاد و در
آخر هر دو متفق شده در حدود کرکان که از اعمال بادغیس است
ایشان را با سلطان سعید گورکان مصاف دست داد و شکست
یافتند و در آن فرار میرزا علاء الدوله بحدود سمنان افتاد
و شب و روز آن سلطان زاده مجروح دعا کردی و گفتی که سرگردانی
از حد گذشت و جفای فلک از اندازه گشت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی
من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در شهور سنه ثلاث وستین وثمانمایه
در حدود سمنان از این جهان غدار بروضه دار القرار تحویل فرمود ه
لمولفه التذکره وارست شد از جفای اخوان ، شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت ، چون گل دو سه روز بود مهمان جهان ذکر
فاضل الدهر مولانا یحیی سیبک نیشابوری زید درجته مرد فاضل و در
علوم صاحب وقوف بود بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان
بفضل و استعداد شهرت یافت خصوصا در علم شعر و خط که صاحب
فن بوده است و حسن و دل نامه به نظم آورده و کتاب اسراری و جهانی
تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان را تضمین در آن نسخه می آورد
و این بیت از آن جمله است ـ مکن اسرار خالص را بقید و غزار معنی
برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی زیبا را . و مولانا یحیی در صنایع
شعر مبالغه دارد که در آن سخنوری تمسکی بحوث او مرد قانع وار

ملازمت

ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن بیادگاری شهرت یافت
و الا آوازه سخنوران معتبرست و اشعار و مطلعهای او بین الشعرا
مذکور و دیوان او در این باب مشهورست وله هذا ـ
آن ترک که صد خانه کاشانه ز نخ ساخت ، سوخت فلکم کهنه خرنگی و بنداخت
همچو بلبلهای هوسی کن که برخواهد پرید ، مرغ روح از شاخ
سار عمر تا بیی سیکنی
وله ایضا
تو ای سر خیل مه رویان چه نامی ، ملک یا حور یا رضوان کدامی
چو در بستان خرامی سرو نازی ، مهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلفت هست مطلوب ، انیس روز و شب جانی در صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر در یار و شب ، فبلغ عند معشوقی سلامی
مرا از کوی او ما را رقیبا ، فلا تبعد سایل یدعی کرامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک ، درون جامه در تنگ نامی
گدای تست فتاحی مسکین ، فحسبی عند اقرانی احتشامی
نو[illegible] فی الفاضل یحیی نور مضجعه فی حدود سنه اثنی و خمسین
[illegible]ما به ذکر مقدم الرجال مولانا کمال غیاث الفارسی علیه الرحمة مرد دانا
و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم و اهل طریق
معرکه گیران فارس بود و شاعر پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین
و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهورست اما مرد منصف
بوده و در تعصب و تشنع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال را رعایت
میکند و این قطعه او راست ابیات
چو هنگ در سخن گفتن روا نیست ، تامل کن تامل کن تامل

بکار بد چونیکان نا توانی ... تعلل کن تعلل کن تعلل
تفضل وعلم راه حق توان یافت ... تفضل کن تفضل کن تفضل
نکو فالی بود اقبال مردان ... تفاول کن تفاول کن تفاول
زاندیشه مزن سولوج بنشین ... توکل کن توکل کن توکل
مکن این حیات از کس شکایت ... تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند که مولانا کمال مرد ریاضتی ولطیف سخن بود در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی وسخن گویی ومناقب خواندی مشغول شدی وترکیب وادویه فروختی وازکتاب جاماسب نامه واحکام سخن گفتی ومردم را بدو اعتقادی بودی واورا رعایت کردندی واورا هر روز ازین باب مبلغی درآمد بودی روزی ابراهیم مولانا را طلب کرد بپرسید که از مذهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است واین خانه چهار در دارد از هر دری که درآیی درین خانه سلطان را توان دیدن توجهد کن که قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی از صدد نشان جوی شاهزاده باردیگر باز پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضل ترند گفت صالحان هر قوم وهر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد ومولانا را اکرام وانعام فرمود هرآینه هر کس را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول ورد خود را دور می دارد ویقین میداند که اولی الحجت فضول بیافریده اند تخصیص در رد وقبول اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که کفر طریقت وسر نعمت است الائمه را بزرگ وفاضل دانستن وبرحق اداشتن ودرین

وددین

شیخ فرید محمد عطار قدس سره گوید

مثنوی

الا ای در تعصب جان ربوده ... گناه خلق یاد بوات ربوده
دلی از نا بلهی بر ذوق بنیکو ... کی فتاد علی ما تذکب و بو بکر
کهی این یک بود نزد تو مقبول ... کهی آن یک بود زان کار معزول
کراین بهتر وران بهتر ترا چه ... که تو چون حلقه بر در نزاجه
همه عمر اندرین محنت نشستی ... ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا بیش حلقه ... تبی کردند هفتاد ودو فرقه
چه گویم کرهمه زشت ار نکویند ... چو نیکو بنگری جویان اویند
الهی نفس سرکش را زبون کن ... فضولی از دماغ او برون کن
دل ما را بخود مشغول گردان ... تعصب جوی را معزول گردان

ذکر ملک الشعرا مولانا برندق بوالله مرقده وی از جمله فضلا ودرشهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ کورکان در سخنوری مرتبه علیا دارد وسرآمد شعرای آن روزگار بوده وسلطان مشار الیه واکابر آن عهد اورا در سخنوری مسلم داشته اند ودر مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد ودیوان او در آن دیار مشهور است وقصیده ردیف آفتاب بر قدرت ولطافت طبع او گواه معتبرست واین دو بیت از جمله قصاید اوست

بیت

ای زلف شب مثال تو ادبر آفتاب ... از شب که دید که افتد بر آفتاب
زاغیست طره تو همایون که آشیان ... بالای سرو دارد زین بر آفتاب

ذکر مقبول الابرار والاخیار مولانا خیالی بخاری طاب ثراه از جمله شاگردان خواجه عصمة الله بخاریست مرد مستعد خوش طبع

بوده و سخنان درویشانه و روان و پاکیزه دارد و دیوان او در ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او فرماید

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد — از ره رسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش — کین سراپرده شاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت ار ز مقصود خویش — حالیا خوش بگذران کان هم بفرصت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران صبر کن — تشنه لب بنشین که در دریای رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید — هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده و بدین گفته اند اما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر عجوبه سخن آرای حضرت بابا سودائی رحمه الله طبع متین و سخن شاعرانه و مصنوع دارد و اصل بابا سودائی ابیوردیست و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا از اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و در تاریخ الحال او را جذبه رسیده و سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید بعد از آن سودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرحلقه شعرا بوده و این طایفه او را حرمتی و عزتی میداشته اند حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربان بغایت در زحمت بودند چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکنت بودند و سرداران ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائی در ابیورد ویه دشت مکان تام و حالا موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربان

الطول

در محصول آن ده خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم بگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و بعد شکایت مردم جانی قربان مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده بعضی مردم را بطوس برد و پراکنده ساخت و اینست بعضی از آن قصیده

قصیده

ملک ویران شد از خانقی جانی قربان — چند قوش لتای بزمیر محمد توقان
حشم ظالم بی پا و سر گمره دون — گروه دزد دغا پیشهٔ بی نام و نشان
در دماغ همه شان فکر کلاه چرسال — در خیال همه شان ذکر خروج طغیان
نایب منصب ایشت بگو سعد الملک — بردم اسب کرم ازچه زند تا ستان
هست در اناود لیلی همه مولانا قاسم — خوش دل لیل است اداکان غرابا برجان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور — یا بکن کوه کلات چو فلک را ویران

و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان این بیت بس نیکو گفته

نیکخواهان ترا دولت برناسی باد — بدسگالان ترا محنت جانی قربان

گویند که در روزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خر بود و خواجه جلال الدین استرابادی امیر تومان و صدر الدین سگک داروغه و محمد کله گاو محصل مال مناسب حال بابا این قطعه گوید

باورد بسان آسیاییست ∘ چرخش همه غصه است و غم ناو
داروغه سگست و قاضیش خر ∘ عامل شتر و محصلش گاو
زینها چه بود نصیب رعیت ∘ لت خوردن و زر شمردن و داو

گویند که بابا قصیدهٔ در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته و در

بابا ان قصیده مذلت سلاطین روزگار نمود و سلاطین آن روزگار
ترک بدبختیها کرده متنبه شده اند اینست بعضی آن قصیده

بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب | بنوشت نام احمد و القاب بوتراب
یکی دو بود اسم و مسما همان یکی | احول دو دید ور نه یکی بود در حساب
بر خوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ | بشنو بود دمک دمی و رخ متاب
از خیل انبیا نبی الله هاشمی | از جمع اولیا اسد الله بوتراب
در مدحت سلطان رکاب
ور نسمان نبوده شود شه تکی تاب | نعل از زر یتیم زنی بر سم سمند
وانکه سمان بکی جز جاش شود تاب | آن نعل داغ درد دلش آخر بود برود

سخن شاعری در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانکه علمای روزگار کلمة الحق بجای آورند و نصایح فرو نه شدند اثر خیر میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل از اشعار پسندیدهٔ باباست

ابیات

عنبرینه گیسوی تو در دو خط ریحانست | دهنت غنچه و دندان در لب مرجانست
گوهر نطق و زبانت طوطی و فندق انگشت | ذقنت سیب و بر سیم دلت سندانست
پیش دندان تو در بحر تر رو بیشی در | گوش بگرفت که در هیچ دری در وی شانست
سر بدهد جان بیکی بوسه و دل سودایی | گفتمش دل بدهی گفت که دل سلطانست

و قصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور و هر که را زیاده شوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه و دفن فی سکان من اعمال ابیورد

ذکر طالب جاجرمی نور الله مضجعه

و او غزل را نیک میگوید و از کدخدازادگان جاجرم بوده شاگرد شیخ آذری است و در اول حال سفر اختیار کرد و در دار الملک فارس شهرت کلی گرفت در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را مطلعش اینست جواب گفته للشیخ السعدی ای که بی دوست بسر بردن دمی مشکلست ۰ تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست

دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکلست | هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصلست
در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت | در بیت زان روی آمدم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایهٔ خود وا مگیر | تیر اقبال تو بر هر که افتد مقبلست
ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم | از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
یار رفت و پاس طالب چه پیش هم نگفت | وه که تا روز قیامت این نهادم بر دلست

و طالب مناظرهٔ گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرد و شهزاده او را صله و نوازش فرمود و او مرد معاش و ندیم شیوه بود همواره بجوانان ظریف اختلاط کردی و باندک فرصتی آن مال بر انداختی مدت سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت و سبکساری روزگار گذرانیده و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و پهلوی خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفون است نور الله مرقدهما اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ گورکان پادشاه زاده کریم طبع و زیبا منظر و خوش خلق بود بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بخود الغ بیک گورکان آورد و پادشاه الغبیک او را

تربیت کلی فرمود و دختر خود بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد
از قتل عبد اللطیف بن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق بعبد الله گرفت
و او داد کرم و سخا بداد و خزانهٔ الغ بیک که عبد اللطیف از غایت
خساست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبد الله بیمحابا
بهاد بر ساکنان آن دیار نثار نمود گویند که تا صابون بخش کرد فاش
کرد اموال دنیا کار بی توان ذُکر شعر در پی خرابه مکش بهر گنج
غصه و رنج ، چو نقد وقت تو شد نقد خاک بر سر گنج ، روزگار دور
که خسیس نوازست و کریم گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن
شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابوسعید بر وی خروج کرد و بمدد
کاری ابوالخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی
شهر سمرقند بوی مصاف داد و سلطان عبد الله بر دست سلطان
ابوسعید بدرجهٔ شهادت رسید مصراع از باد هوا آمد و در خاک
فنا رفت ذکر مستمع اسرار الهی امیر شاهی سبزواری فضلا متفق اند که سوز
خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ را کلام
امیر شاهی جامع است و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز
و اختصار کوشیده که خیر الکلام قل و دل شعر یکدسته گل دماغ پرور
از خرمن صد گیاه بهتر ، مولد و منشأ امیر شاهی سبزوار است
و هو ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدال
بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعد میرزا شاه
رخ که کار سربدال در تراجع افتاد او در جمع شهزاده بایسنغر بود
شاهزادهٔ مذکور را نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب و املاک

موروث

موروث او که در تصرفات سربدال بجوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر
میرزا بدو رد کردند و او را منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دست
داد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربدالان
را کارد زده کشته بود در جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر
روزی در النگ بیستان بجهة جانوری انداخت و چنان
اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران
در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی با میر شاهی کرد و گفت
پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت
کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت ولا تزر وازرة
وزر اخری معقولست که هرکه بکار پدر مشغول نباشد او را
باولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود
و سوگند یاد کرد که زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار
بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار املاک ملکی داشت بعیش و خوش
دلی بزراعت مشغول شدی دایما فضلا و مستعدان هم صحبت
او بودندی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت و عزت میداشتند
و امیر شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر
نداشت و کاتب استاد او بود و در تصویر دستی یکسمی بود که این
بیت مناسب حال وی است شعر گر بچین از قلمش نسخهٔ تصویر برند
تا جهان روی دهد رفتن خود نه بارا ، و در علم موسیقی ماهر و عود
را نیک نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس کاسب
قصب السبق از اقران و اکفا بود و این قطعه بوی منسوب میدارند

سیدا رند بوقتی که در مجلس اکابر یکی از سلاطین او را موجب رنجش
نشانده بودند
شاه امد ابجح فلکباهر سال جون من یگانه نماید بصد هنر
کو زبردست هرکس و ناکس نشانیم آنجا لطیفه ایست بدانم من این قدر
بجهت مجلس تو و در بحر بی خلاف لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را جز طور غزل از اصناف سخنوری اختیار نموده از غزلیات جدید او که بعضی از آن در دیوان او مسطور نیست سه غزل اختیار کرد

نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور … خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دور
بسعی بیش تو قدری بیابم چه کنم … که شرمسارم از این بخت و جوی نا مقدور
تنی چو موی شده زرد و زار نالانم … ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتم هلاک چار منست … چو بر گشودن پروانه بر حوالی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا … به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل از مشهد استراباد وقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک کلافشان از سبزوار باستراباد فرموده

تو شهریار جهان ما غریب شهر توییم … وطن گذاشته در خاک و مانده بهر توییم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه … که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم
دوای درد دل ما نشود نوش جام جم ما را … که تا ز برون بیمانهای زهر توییم
چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو … چو غنچه خاک دل از لعل نوش بهر توییم
شدا ز وفای تو مشهور عالمی شاهی … بس است شهرت ما کز سگان شهر توییم

وله ایضا سه در ع

باز این سر دماغ سامان سودای کسی دارد … باز این دل سودایی جای هوسی دارد

بوده اند

از کنج غمش چه بکرد باغ بخواهی ما را … کان مرغ که تو دیدی جو باز قفسی دارد
هرکس بمراد دل دارد بجهان چیزی … ما هم دل ویران از بهر کسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی بشود بر من … خوش وقت اسیری کو فریاد رسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن … کس یاد نه مجنون نوا آوره نسبی دارد

وله فی ضمن شکایه الخلان

در جمع خوبرویان مصحفی است ما را … کاسباب خرمی را صد گونه ساز کرده
از بادهای وصلش هر کس گرفته جامی … چون دور ما رسیده بنیاد ناز کرده
لب بر لبش چو ساغر خلقی بکام و شاهی … از دور چون صراحی گردن دراز کرده

و عمر امیر شاهی از هفتاد و دو سال تجاوز کرده بوده که در بلده استراباد بعهد دولت سلطان ابوالقاسم بابر بهادر وفات یافت و نعش او را ببلده فاخره سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله تعالی گویند که بایسنغر سلطان بلجمید تخلص شاهی کردی چون دید که تخلص شاهی بر امرا مملکت قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پدید یافت ترک نمود قسام ازل هرچه رقم کرد عدول در آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر کرا هرچه داده اند مزیدی بر آن متصور نیست

ندانم تا رقم چون رفت بر رد و قبول · همه کس را نهان ترسند و من از ابتدا بترسم · اما سلطان علی رای عالم آرای ابوالقاسم

بایسنغر بهادر انار الله برهانه کلک او برکلید مخزن جود تیغ او کار
ساز ملک وجود رایت جهانداری بعدل او بلند وصیت بعیوق
رسید لشکری داشت آراسته وجوانان بردل و نوخاسته بحملی که
که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندید وسپاهی که افریدون
آوازهٔ آن بگوش نشنید ~ آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج
جمع آورد در حد چل و پنج از سلاح و ستور واسب و غلام
وآنچه بروی توان نهادن نام بیش بایسنغر بر دل داد
چرخ آن جمله بر طبق بنهاد حق سبحانه وتعالی اورا سروری
داد با وجود کهتری بر برادران مهتری کرامتش فرمود مع هذا
خسرو درویش دوست بود وصفدری حقیر نواز واز باطن
مردان باخبر ودست عطای او باسخ ابر آذار بود ودل صاف
او محتاد واخیار وابرار اما جهت آنکه او بادشاهی بود موحد وعاف
کم آزار وسهل البیع امرا وارکان دولت او مستقل شدند ورعیت
ازان معنی متضرر شدند ~ ملک را شاه ظالم بر دل
به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند که بوقتی که شاهرخ
سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست شاهزاده بایسنغر بهادر
که در معرکه شاهرخی بود میلا ستراباد عود و امیر هندو که
نوباوقت که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت
ودر آنحین در استراباد بود علازمت شاهزاده بایسنغر شتافت
ومحل وارتفاع یافت ~ مخوای این آیت که والسابقون السابقون
اولیک المقربون هندو که امیر الامرا شد چون او مردش و روزگار

دیده مباد نبود شاهزاده رای تدبیر او کار کردی روزی بادشاه
زاده را گفت ای سلطان عالم برادران وابنای اعمام تو در ممالک
مستقل اند وگنج وسپاه بدست ایشان افتاد و بزرگ زادگان
این دولتخانه ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بجمیع ملک
بتو انتقال کند والا با وجود این مردم سامان تو مملکت محروم خواهی بود
شاهزاده گفت آن مصلحت کدامست گفت اول آنکه مردم دودمان
ومداحل را تربیت کنی که بزرگ زادگان بتو سر در پا و پرند دوم آنکه
بخشندگی با فراط پیش گیری تا با آوازهٔ جود مردم بتو رجوع کنند سیوم
آنکه بساق سخت مکن و مردم را ایذا مرسان تا بتو ایمن باشند چهارم
آنکه لشکریان را عادت ودست انداز منع مکن تا جهت طمع شوم خود
کار پیش برند و چون کار تو پیش رود و ملک بتو مسلم شود نهان و عیان
نهانی که این کارهای مذموم را ترک کنی وخلاف این قاعدهای نابسندیده
نمایی که اینها همه جهت ضرورتست شاهزاده چون دانست که هندو
که جهت بنای دولت او این سخنها میگذارد بدینوجه عمل کرد که
سلطنت بدین استحکام یافت اما چون بدعتی وقاعدهٔ مستمر شده بود بجاه
دفع آن میسر نشد مسلمانان ازان تدبیر خطای هندو که چنگاه در
پریشانی تمام روزگار بگذرانیدند حقا که تدبیر آن خطا هر بین غلط محض بوده
چه خداوند تبارک وتعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در
آزار لشکری ورعیت ونام نیکو وذکر جمیل در رفتار آفت بر بندگان
خدا آفریده نه در کوشش و فزونی خزاین ~ باری چو فسانه میشوی
ای بخرد افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ~ القصه شاهزاده بایسنغر داده

مکامرانی سلطنت راند وبهرجا روی آوردی دولتش مساعدت نمودی
وبخت واقبال یاوری کردی وسرداران او دم بادشاهی میزدند وامرای
او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی سجل سخاوت با وجود
آن حاتم طی نمودی وان معنی او معن بن زایده زاده بودی وبعد از
واقعهٔ برادرش سلطان محمد عازم فارس وعراق عجم شد وآن ملک
را مسخر ساخت ودر تمامی ایران زمین خطبه بنام او خواندند وبهرجا
وبهر ملک روی آوردی تاب او نیاوردندی ومطیع رای جهان آرای
او شدندی ودر عهد دولت او عراق از تصرف آل تیمور بیرون رفت
وترکمه بر آن بلاد مستولی شدند ودر شهور سنه خمس وخمسین
وثمانمایه آن استیلا از جهت بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل
برادرش سلطان محمد سنجیل نی برلق بعراق نهضت نمود وجهانشاه
وولد او پیر بداغ فرصت یافتند وشهزاده بابر را فرصت آن نبود که
بترکمه مشغول گردد عراق را بازگذاشت وایشان بر عراق حاکم شدند
وبعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه ولشکر ترکمان براق و
لشکری کلی در قیاس جمع نمود تا متوجه ممالک عراق وآذربایجان گردد
دران حال سلطان سعید ابوسعید گورکان در شهور سنه سبع و
خمسین وثمانمایه از ما وراء النهر لشکر کشید وبر درویش وبرادرش
اولامیر علیکه که والی بلخ بودند بقتل رسانید شاهزاده بابر عزیمت
جانب ترکمه فسخ نمود واز قشلاق سلطان اباد جرجان بقصد سلطان
ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید از آب جیحون عبور کرده در
شهور سنه ثمان وخمسین وثمانمایه بلده محفوظ سمرقند را محاصره کرد

دمر

ومدت ده ماه از طرفین قتال ومصاف بود چون زمستان دست داد
جهت صعوبت سرما وتلف شدن چارپایان ومشقت لشکریان سلطان بابر
بصلح راضی شد وبزرگان میان سلطان ابوسعید گورکان وبابر خان
اصلاح نمودند وشاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود ودران
سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت ومجموع گرسنه وبرهنه بوطن
رسیدند وآن چشم زخمی بود دولت بابری را وبعد از آن نهضتی نفرموده و
فراغت وخوشدلی وعشرت روزگار میگذرانیدی وسلطان بابر را کرمی
شامل خاص وعام ورافت وتواضعی مالا کلام بود طبعی موزون وسخنی
چون در مکنون داشت واین غزل شهزاده بابر راست نار الله برهانه

دردی ما نهفته سوزان یکیست — وانکو دم از قبول نفس میزند ریاست
این سلطنت که ما زگدا بیش یافتیم — دارا نداشت هرگز وکاوس را نداست
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست — کز گوشهاش دود دل خلق در هواست
دارد بزلف او دل زنار بند ما — سودای کفر وکافری وآنچه در هواست
بابر بسیر لاله زارت بکویش تا بر — لیلی وقوف یافت که مجنون در بی ایست

ما در سوم سخاوت وجود بابری در اوان سخن مقبولست از انجمله حکایت
کنند که چون بابر سلطان قلعهٔ عماد را که گنجگاه اصلی بود مسخر ساخت
بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ از آن بیکی از مخصوصان خود
بخشید خواجه وجیه الدین اسماعیل سمنانی که وزیر او بود گفت ای
سلطان عالم اول بدره را بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره
باشد سلطان بابر گفت ای خواجه مقرراست که در کل بدره جواهر
نفیس خواهد بود والا ترا زین بیست هرگاه سر این بدره بگشایم جواهر

دلبندی دل مرا مفتون سازد وان گفته پشیمان شوم همان بهتر
که بدین شعر عمل نمایم
از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم • چون فایده نیست به بینیم و بسوزیم •
بزرگان و حکما مقرر داشته اند
بهترین سیرتی در بنی آدم سخاوت و کرم است و این شیوه پوشیده معنا
است
کرم خوانده ام سیرت سروران • غلط گفتم اخلاق پیغمبران
اما کرم را طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از رتبهٔ
انسانیت بطریقهٔ شیطانیت مبدل میشود اِنَّ المُبَذِّرِینَ کَانُوا
اِخوَانَ الشَّیَاطِینِ هر آینه صراط مستقیم اوسط امور است که اختیار
حکما و فضلاست در حکایات آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی
میگفت که الهاشمی جواد والمخزومی متکبر والتمیمی شجاع والاموی حلیم
این حکایت را بگوش امیرالمومنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه رسانیدند فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است
این معاویه درین سخن غرضی و مقصودی دارد مدار کار قبیلهٔ قریش برین
چهار فرقه است آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرده مقصودش آنست که
هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط ببخشند
و محتاج و درویش شوند که هیچ کس در عالم پیرو درویشان خویش نیست
و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند بدین جهت از حکومت و خلافت معزول
شوند و آنکه مخزومیان را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین
خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبایع خلایق گردند و آنکه تمیمی را
شجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک
خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل

شوند

شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده غرض است که هیچ خوف و خطر ندارد
و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم عزیز
و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیک والسلام و چون
آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و مسند مبارک مشید و قواعد
ملک ممهد شد عین الکمال از خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید
بوقتی که دلها بر دور دولت او قرار یافته و زبانها بشکر ایادی و نعم
او جاری گشته و در آغاز بشاشیر صبح جوانی و تنعم و کامرانی شاهزاده
از مرکب زندگانی بمحمل قافلهٔ جهانی تحویل فرمود ماتم رسیدگان شوکت
تا کاه خاک درگاه آن خسروی گردون پناه را بر سر کرده میخروشیدند و زاری
کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ای • مملکت ایران را بمرگ شاه ویران کرده ای
آفتابی را فرو آورده ای از اوج خویش • بر زمین افکنده ای با خاک یکسان کرده ای
نیست کاری مختصر چون تا حقیقت میروی • قصد خونی و مال خلق و قلع ایمان کرده ای

چون شاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود و چندان تعلقی باین
خاکدان عیان نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت
عاشقانی که با خبر میرند • پیش معشوق چون شکر میرند •
هنگام رحیل همگنان را
از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود فرزندش شاه محمود را با امرا
و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدسه تجلی حاصل
ساخت و مشاهد جمال معشوق ازل بوده بکلمهٔ توحید سکه جست
و این ابیات بخواند
جان بحق واصل شد قدر جهان میروم • گرچه دشوار است ره من بیک آسان میروم
دوست وقت رفتن ام بر روی من خندید رفت

من چو دیدم روی او زان روی حیران میروم — مرحمت کن بر من مسکین بیچاره و من
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم — و نعش او چندان خسرو سعادت
شد تا امرای نامدار بر دوش گرفته و در روضهٔ منورهٔ سلطان
الاولیا و برهان الاتقیا امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا بر سلطان بابر نماز اقامت رسانیدند و بجوار مرقد مطهر و منور
امام رضا در مدرسهٔ شاهرخ بقبهٔ طرف قبله مدفون ساختند
و هیچ کس را از سلاطین نامدار و خواقین ذوی الاقتدار بعد از رحلت
از دنیا این قدر و منزلت دست نداده هر آینه — گردد روزی
بتواضع بسرای دنیا، بعد از مرگ در روضه مقامت باشد، حق
تعالی روح پر فتوح آن خسرو سلطان را در آخرت مسرور دارد بالنبی
وآله الامجاد و تاریخ وفات بابر بهادر عزیزی بر منوال فرموده —

شاه بابر شهی که از عدلش | عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود تاریخ جود در جهان کرم | گشت تاریخ فوت او راسخ
و این تاریخ نعش برتست — | ناگاه قضا ز قدرت سبحانی
بر خاک فکند تاج بابر خانی | در هشتصد و شصت و یک بتاریخ سول
در سادس و عشرین ربیع الثانی |

با کابر و علما و فضلا و شعرا که بابر ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ فاضل عارف
صدر الحق والدین محمد اکروایی والعکاشی است رحمة الله علیه
و از علما مولانا فاضل علامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا
طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری و بابا
نیشابوری رحمهم الله تعالی اجمعین

ذکر مولانا حسین سلیمی رحمة الله علیه

مردی سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبعی قوی
داشته و در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
و ائمه معصومین و اولاد بزرگوار او رضوان الله علیهم اجمعین
قصاید دارد و ولایت نامها را چون او کسی از جمله مداحان
نظم نکرده و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن
بوده ابتدای حال عملداری کردی، روزی بیوه زنی بتوشت
و از عجز و فریاد کنان روی بدو کرد و گفت ای مرد این برات را وجه
تو بحکم که بر من نوشته، سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر مملکت
است زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گویی
که من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این
سخن را از تو قبول کند یا نه، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه
پیدا شد و فریاد میزد که نه والله نی بالله و همان لحظه دوات و قلم
را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت العمر گرد حکام
خواری و عملداری نگردد و بقول و عهد خود وفا کرد حق سبحانه که
مقلب القلوب است انشاء الله که دل سخت عملداران خونخوار بکار
این روزگار را که شیوهٔ ایشان طمع مال مسلمانان است و کیش ایشان
دروغ و بهتان از این کردار بد که داند و ملایمتی و شفقتی بدیشان ارزانی
دارد — تا کی از فعل سگی انسان شوای همای دون، تا کی آزار مسلمانان
ای مسلمان شرم دار، متلف مال مسلمانی و نام اکفی الکفاه، دزد اموال شهانی
و لقب امن الدیار، و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس
صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مراقد ائمه

و بقول

علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت و در این تذکره قطعهٔ او درج شد

الهی با عزاز آن پنج تن ، نبی و ولی و دو فرزند و زن ، که در هر دین بود سابق کار
برآری بفضل خود ای کردگار ، یکی حاجتم را تمامی بکس ، برآینده آن تو باشی و بس

دوم روز بیم زجایی رسان   که مستی نباید کشید از نخستان
سیوم چون بمرگم اشارت بود   بان لا تخافوا اشارت بود
چهارم چنانم سپاری بخاک   کن آلوده کی کشته باشم پاک
به پنجم چون بکشاند کفن   رسانی تنم را بدان پنج تن ، یا اله

العالمین و یا ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگنان را در این دولت سرافراز کرده اند و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ولی اعیان بوده بوقت عزیمت زیارت مشهد مقدس منیه رضویه علی ساکنها السلام والتحیة در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه و جسد او را نقل کرده بسبزوار بردند و آنجا مدفونست رحمه الله تعالی

ذکر ملک الکلام ابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گوست و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر بیل دسته نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمین از وست که بعض الابیات

ای قبه آستان تو رضوان آستین   جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا زنکهت زلف تو مشکبوی   خاک عرب زتربت قبر تو عنبرین

از لعل

از لعل آبدار تو ارواح را شفا   وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان فنا دیلیچ آفتاب   لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ذات تو هیچو نام کریم تو مصطفا   حسن تو هیچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاوها   شاه سریر مسند اعلای یاوسین
جابکسوار شب رو اسری بعبده   کاندر رکاب او برسد شهپر امین
عیسی عصر قصد دلی در مقام قرب   مهدی و مهد عهد بخشش فاخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع   فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سرت کلاه نبیا نهاده ماه   آدم هنوز بوده مخمر بما و طین
ای در روایت راه حریم الله را   شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای نقل کرده رایت رایت بآفتاب   وی عقل برده رویت رویت زناظرین
ای مالک ممالک ایاک نعبد   وی سالک مسالک ایاک نستعین
رویت بر آسمان لعمرک مه تمام   در باغ و اعتصموا قد تو سرو راستین
یکجا ربه زحضرت با احترام تست   ترک حبل یا لفتش فصح حبار مبین
نام تو بر نگین سلاطین نوشته اند   بهر نفاذ حکم زخط زمردین
پیروزی ممالک لا ینبغی بیافت   تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه من هجرة النبوة صلی الله علیه و سلم و رحمه الله تعالی ذکر مولانا محمود عارفی الهروی حشره الله مع مرد خوش طبع بود و مدایح ملوک روزگار و لطرای نامدار بسیار گفته و در مثنوی ماهر بوده آنچه مشهورست مالابد حنفی امام اعظم نظم کرده بوده نامهٔ بنام و بنی با سحاق خواجه پیر احمد بن اسحاق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دارد

کتاب درج نموده و این غزل اوراست

ــه

از غمزه جادو بستو چون دید اشارت … نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت

ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن … درویش نوازی است کمال امارت

در سینه سراییست جهان دوز رشادی … این خانه رباطیست مبرا ز عمارت

گلگونهٔ رخسار ز خوبان چکنی سازی … در مذهب عشاق جوانیست طهارت

کن عارفی دل اسیر زاری شماری … از صدق دعاگوی بود روز شمارت

ذکر کثیر الهزل و فنون مولانا جنونی نور الله مرقده مرد خوش گوی و ظریف طبع بوده از ولایت اندخود است اما در دار السلام هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش بر آمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر کبیر فیروزشاه بدو گوشهٔ خاطر مرعی میداشته و طبع او بر جانب هزل مایل بوده و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ … را هجوها رکیک گفته که نوشتن آن ادب نیست و این غزل او راست بگوید

ــه

گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید … گفت آری روشنست این حال پیش اهل دید

گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما … گفت میگوید ز شرم ابروی من نا پدید

گفتمش غوغا بشام عید از ابروی تو است … گفت هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید

گفتمش بی وعدهٔ وصل تو اشکم سایلست … گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

گفتمش با ماه دیگر بر جنونی بگذری … گفت اگر صبری کنی این مه بر خواهد رسید

ذکر مولانای معظم یوسف امیری رحمة الله علیه از جملهٔ شعرای متعین است و در روزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داد و همواره بناموس زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت میفرمودند

وقصاید غرا دارد بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای کرام او و این قصیده در مدح بایسنغر سلطان میفرماید

یاقوت…

قصیده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش … زبسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش

شکست رونق منثور آب لؤلؤ بر د … رواج تیزی بازار در و مرجانش

صبا بطبلهٔ عطار از چه ماند … که مایه دارد از آن زلف عنبرافشانش

بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست … نشسته بر طرف جوی آب حیوانش

میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد … چو سر بر آورد از مشرق گریبانش

ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد … کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش

دلم مشوش و حالم چنین بشولیده … ز چیست آن شکن طرهٔ پریشانش

ز دست او بجان داستان شوم گر لی … چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش

دلم بدرد گرفتار گشت در غم او … مگر کند شه عالی بلطف درمانش

خدایگان سلاطین مظفر دل و دین … که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش

سپهر مهر عطا بایسنغران کز طبع … کشند باشه بر دوش مهر کیوانش

بیا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر … ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش

به آسیای فلک در همین کرم اثیر … زمانه می برد از قرص مهر و مه نانش

حمل بآتش خورشید می شود بریان … بدان امید که روزی نهند بر خوانش

میان صف چنیست کشان موکب اوست … هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش

ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق … ثنا بهار رکهت رحمت فراوانش

بچشم باصره تسبیح کاینات رواست … چو هست ذات شریف تو عین اسانش

زشوق کف تو گویی همی بیاد … هوای مولد دریاد مسکن کانش

جهان اگر دعا صرفی شود سازند — زجا بپایه تخت تو جاودان ارکانش
جهان پناها در هیچ نوع شعر نیست — که صدر ما ز ره تحسین شود حسانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ — گذشت بنده بصدر رتبت اقرانش
کسی که کسوت شعرش چنین بود چون شد — که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد — گهی ز ماه مجلل گه ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا ابد بدامن حشمت — ز انقلاب حوادث زوال نقصانش

ذکر زبدة الفضلا و قدوة الحکما خواجه فخر الدین اوحد المستوفی نور الله مرقده

حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف بتخصیص در علوم نجوم و احکام که درین فن در روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مشار الیه مستعدی بجامعیت او در دور زکار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست و جد ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهق مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحد با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول می بودند و یکهزار مجلد کتاب جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده در جهان فانی بغیر از صد نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری و میراثی نگذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آن مال را خرج و صرف جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست

و جناب فضائل مآب حکمت اکتساب قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد دام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجا آورده صلهٔ رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه اوحد اوست و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زمانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیاست

بیت

زنده است کسی که در دیارش ، ماند خلفی بیادگارش ،

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات محنان واجب نموده قصیدهٔ و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه اوحد راست در منقبت امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در [illegible]

کحل جواب

گردون ز رایت بیضای آفتاب — دزدید تارهای دبیقی شب شتاب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم — پرده ز رخ فکنده و بیرون آمد از حجاب
نظاره کن ز منظر این کاخ زرنگار — صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروزان ز ظلام شام — چون نور شیب شعله زنان از شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان — پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونه صفریست فی المثل — جز این شمرد محاسب عقل اندرین حساب
جوی مجره بین چو بفرد و بین جوی شیر — اطفال انجم از و شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران — میل غروب کرد باهنگ اغتراب
برجیس را زده غم رامی ره شکیب — آری چگونه صبر کند عدل بی رباب

رفته بغوث برق براق تو کز چرخ   چون تیغ بهمن بنهان خانه قراب
یوسف زخجیر مهر کرفتار چاه دلو   یونس بسی چون تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید   افغان عود و بانک نی و ناله رباب
تا جیده مه زکلشن نیلوفری کلی   تا که سر فکنده چه نیلوفر بر آب
کف الخضیب رایت نصرت فراشته   بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عقد پرن ز نور چنان مینمود از آن   کاندر میان سلک کهر لولوی خوشاب
عیوق از ان عزیمت بر اوج تافته   کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب
هم سلک با سهم از نی آمد شعریان   کین سیم ناب باشد و آن کوهر مذاب
قلب الاسد که زده بر جبهه خنما   با طرفه هر دم از طرف دیگر شد عتاب
بر بره عقرب شده سوی از بدان   زان دوده بسته کشته بریکانش انتساب
رامی کمان کشا شده بر کرکسان چرخ   و ز بهر دام حوت رسنا کشته رسته تاب
طفل سها جشید بمیل از بنات نعش   کرده شهاب بهلوی شیر زبان کباب
کو باذنب قرین نشود ز مرد هر بت   واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع   هر گوشه کشته برق زبان زبرق شهاب
در پرده سحر نکرا جرام مستنیر   چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
کشته فلک زخوشه پروین گهر فشان   بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصفیای مکرم که ذات او   ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
شاهنشهی کلیم کلام خلیل خلق   مکی طالبی سپهر جلالت خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر   کو بود بر سر از جهان مالک الرقاب
علام علم دین علی موسی الرضا   خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
در راه شرع قافله سالار حق ولش   دریای علم مسئله آموز شیخ و شاب

افعال

افعال کاملش همه بی عیب و اختلال   واقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
بر باد داده خاک دریش آبروی بحر   و آتش فکنده خاکرهش در دل سحاب
کردون بطوع چاکریش دیده اختیار   و آخر بطبع بندکیش کرده ارتکاب
آب از حیای بی نوالش در ارتعاش   و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنک   با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
با بدار و نسیم ولایت دماغ جان   آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
سلک سحان گوهر او یافت انتظام   بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی بابت چو بر زمین   خیزد ز عرش نعره طوبی لهم مآب
از باب فهر شاطلس نه توی چرخ را   حاصل همین بود که نصب زد ز ماهتاب
بیر و بیر چون ز فصاحت کند سؤال   مفتی کلک او انا افصح دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع   زین جو بر چگونه توان کرد اجتناب
هر سفله نیست در خور آداب حضرتش   بود نعیم بلخ جزار لایق دواب
خواهد چه ثنا بطرز تو خطاب کفت   بشنو بکوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل   ای والی جهان ولایت چو جد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون   کلک قضا رقم زده بر نخبه تراب
ایزد بدست لطف رسانیدت بپایه   کانجا نمی رسد قدم سعی و اکتساب
ملک کمال و کشور قدرت تو ابر است   از دست برد حادثه و پای انقلاب
در علم انبیا و در اسرار اولیا   هم وافی النصیب و هم کامل النصاب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت   هر دم بخون دیده جهر زخضاب
گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف   گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه   سرکشتکان ز کین تو در تیه التهاب

کو خصمت از معالجه رنج حاسد ند
کشند عقاب عشق تو چون تیر جان بر
نمرود وار پشه کین تو خصم را
رنج حسد هلاک کند حاسد تباه
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
با شیر مردمی تو چه تاب آورد کسی
در دین کسی که عین تو دانست پیشوا
افلاک را مدار از آن شد بهین که هست
کاه شد زجناب رسالت پناه را
در بارگاه سپهر چنانا تو نیکه هست
ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران
اوحد که با فتاده عمری بهیچ امید
مپسند کاسمان کند ش خسته ستم
این خاک را زجام رضا بخش جرعه

غافل مشو که ماده هست اندر انتصاب
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
بر سر زغصه دست زنان ساختی خطاب
آری بر عقاب بود آفت عقاب
پهلوی شاخ سدره چه جولان کند ذباب
کو نیم شب پرده شود رو توان بآب
کو نی گناه باز نمیداند از صواب
یکمشت خاک در کف او لا در تراب
بود آخرین سخن سخن عبرة و کتاب
بحر محیط با کف جودت کفی حباب
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
و آخر بجای شربت عذبش دهی عذاب
آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه اوحد را مدت عمر بعد از آن بهشتاد و یک سال رسید در کنف
عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در رحید و بمعموره جاوید خرامید
فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه عمر مجرد گذرانید و از
برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از عضه سعادت و شقاوت
این جماعه مصون ~~~ عم فرزند و نان جامه و قوت ~~~ باز نت آرد
ز سیرت ملکوت ~~~ قال الحکیم السنایی فی کتاب الحدیقة ~~~
کدخدایی که مایه هوس است   کدخدایی کن ترا خدای بس است

و خواجه اوحد را جمعی مصاحبان بنا بر ملاحظه ملالت میکردند در
معذرت یکی از ایشان این قطعه میفرماید ~~~

همی میگفت با اوحد در اثنای سخن   کای تو آگاه از رموز چرخ در اندیشه ان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب   هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
پیش طبع گوهرآیت چو اگر دست قطع   چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان
مرد راه کی نگیرد چهره دولت فروغ   تا نبود زن نه سوزد چراغ خاندان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره   چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان
گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین   کز نکوخواهان نباید بجز نیکی گمان
وصل زن هر چند باشد پیش مردم کامجوی   روح و راحت لکنش رنج و عیشی غم رضمان
لیک با او شمع صحبت در نمی گیرد از آنکه   من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

ذکر امیر امین الدین نزلا بادی رحمة الله تعالی انواع فضیلت و حسب
با نسب سیادت ضم داشت و نزلاباد از اعمال بهین (؟) است و امیر امین
الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب
در شاعری دعوی میکند گویند که جمیع شعرا و فضلا تحسین قصیده شتر
حجره مولانا کاتبی میفرمودند امیر امین الدین بر بدیهه این قطعه بگفت ~~~

اگر کاتبی که گهی در سخن   بلغزد برو دق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفت لیک   شتر گربها نیز دارد بسی

و امیر امین الدین را در مثنوی گویی طبع فایض بوده چند کتاب سوی
برداخته مثل خطاب شمع پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و
داستان عقل و عشق که آنرا بسلوة الطالبین موسوم ساخته و قصه
فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست ~~~

دیده چون آینه روی تو در نظر گیرد | از تحیر مژه آب دیدن گیرد
دل من در سر آن زلف سیه مضطربست | مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
باز بی یک نفس خیال تو ز چشم بیخواب | می رود اشک که او را بدویدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم | شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
گر رسد شادی وصلت بامین کشفی | جسم چه بود که روح پریدن گیرد

ذکر درویش توبنی قاسمی نور الله مرقده مرد اهل طریق بوده و در شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع فقر ترددی بجوانب واهالی مناصب نمی کرده و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة در تون معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان دوستان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش گلخن و پیش تن پروران اسمش گلشن است و در این باب گوید

ـــــ از همت بلند نباشد که قاسمی | شهری گذارد و قانع بتون شود
و او راست این غزل ـــــ | بانم بجعد زلف تو دل پای بند شد
مرغ هوا بدام اسیری کمند شد | گلنار چهره چونکه بر افروختی ز ناز
خالت بگرد آتش رخسار سپند شد | ایام هجر روی چو خود از ما مکن سوال
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد | دل را که بود مخزن عقل و محل هوش
داهش ببوی وشی زد و جای گزند شد | این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی
از قدر یار مایه بخشش بلند شد

ذکر ملک الشعرا صاحب بلخ المعروف شریفی نور الله مرقده مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علم شروع داشته مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات ترمد قصاید

غرا می بوده و او راست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمدی گفته است ـــــ در وقت تبسم لب جان پرور دلبر چون رشته آلیست در وی در و گوهر و همو راست این غزل ـــــ

وصل یار مهربان عمر جاودانی خوشتر است | لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر | با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق هر که جان را در روانی بود | پاکبازان زابد بی میل جانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست | درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
عافیت کافیست باقی جمله ایها در رکب | ای شریفی گر توانی نا بدانی خوشتر است
و این مطلع نیز او راست ـــــ | تو بنی کان نمک ما شور بختان
خدا این داد ما را و تو را آن | اما ملوک بدخشان خاندان قدیم

و شاهان کریم بوده اند بعضی نسبت ایشان را باسکندر فیلقوس می رسانند که بذی القرنین مشهور است و روزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان بولایت بدخشان تعرض نمی رسانیده اند و از ملوک بدخشان بملازمت و ترددی قانع بوده اند و این حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود تا سلطان ابو سعید گورکان انار الله برهانه چون نزهت و لطافت ولایت بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد او و اقربای او اشارت فرمود و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابو سعید میرزا بدرجه شهادت رسیدند

خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد
آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود سالی درست
نکشید که او نیز جرعهٔ که همه شاه را بود بچشید   قطعه

مکن بد بمردم که کیفر بدیست | نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز | بزندان افراسیاب اندرست

ذکر مفخر الظرفا خواجه منصور قرابوقه طوسی علیه الرحمة مردی خوش طبع بوده
و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاه
زاده مشار الیه او را بعمل داری ولایات بزرگ فرستادندی او
شعرا و فضلا را نگاه داشت فرمودی و همواره با خوش طبعان
اختلاط کردی و مرد ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است
و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از و حساب می گرفته اند و این غزل او راست

ای چشم خوشت بلای مردم | دردیده تو سیه بجای مردم
مردم تو بچشم در نیاری | چیزی دگری ورای مردم
از هر نشست سرو قدت | چشم آب زده سرای مردم
چندم بکشی و زنده سازی | آخر تو نه خدای مردم
منصور زغم بمرد و وارست | وز جور تو جفای مردم

گویند که منصور این غزل را پیش مولانای معظم فاضل اقضی القضاة
مولانا عبدالوهاب طوسی که سر حلقه فضلای روزگار بود برخواند
و مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی و مولانا نیز گفت
من نیز یک بیت برین الحاق میکنم و این بیت گفت   شعر
یارب تو مرا حکومتی ده ◦ تا من بدهم سزای مردم ◦ و این بیت مولانا

مشهور

مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرای رسید و چون خواجه منصور
بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دایم چون منصور را دیدندی
این بیت برو خواندندی و خواجه منصور را سوء المزاجی بدین
جهت با مولانا دست داد و این قطعه در حق مولانا گفت   شعر
قاضیا بر سر منبر نمانی ◦ خون شان میخوری مکن مستی ◦ گفته آفتاب شرع منم
آفتابی ولی یتیم کشی ◦ و وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع
و خمسین و ثمانمایه بود و او بعد از واقعهٔ شاهرخی صاحب دیوان
امیر محمد خدایداد شد و در مهمات مشار الیه مدخل بود و اختیاری
زاید الوصف او را دست داد و چون امیر محمد مذکور مردی نامالک
و مجنون طور بود در زمانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند
فرمود و مبالغی مصادره از و ستانیده و در زجر و تعدی آن جوان
مشهور خواجهٔ مظلوم به بیماری صعب مبتلا گشت در سکرات موت
نزد خدایداد این بیت فرستاد   شعر   رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت
قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد   امیر محمد ببالین او آمد حاضر
شد و عذر خواست و بیرون رفت صباح از برادر مولف این تذکره
امیر رضی الدین علی طاب ثراه رسید که حال خواجه منصور چون شد
منصور خود در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین این بیت بر
امیر محمد خواند   شعر   منصور زغم بمرد و وارست ◦ از جور تو و جفای
مردم ◦ حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتنش مقبول تر افتاده
باشد و امیر رضی الدین علی جوانی قابل بود و فاضل همواره نزد سلاطین
مقداری داشتی در شجاعت و مردانگی و منظر و مخبر یگانه بود سعی

طاب ثراه

تا رومی و ترکی نیکو گفتی و این غزل اوراست

بیت

مسکنی جوید جفا جانا مگر باشی کو / آخر این هم بر سر غمهای دیگر باشی کو

ناوکم در سینه و در دست تیغ ای تنگدل / سهل باشد جان من این نیز بر سر باشی کو

با خیالش ساعتی در بسط جان حلقه زن / نیست جز جان محرمی وآن نیز بر در

عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد / دولت وصلت نهم نامیسر باشی کو

حاکمی تا آب و خاک و باد باشد مدام / سلطنت بر شاه بابرخان مقرر باشی کو

ذکر مولانا طوسی رحمة الله تعالی از جمله شاعران خراسان چون او کسی در شعر گوئی شروع نموده و امثال عوام را نیکو گفتی و مرد خوش طبع بود و معاشر اما قیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان زینتی مثل ایشان باشد شعر اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ، و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت اوراست که مطلعش اینست بیت ای که با شد سبزه آن قد چون شمشاد سرو ، در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو و هم اوراست این غزل

بیت

آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می‌آرد / عاقبت بر سر آن شهر بلا می‌آرد

وانکه چون سرو قدش از چمن روح بخاست / با من دلشده سنگی که چه پا می‌آرد

عالمی را بسخن سوخت دماغ کان شمع / این همه چرب زبانی زکجا می‌آرد

همره باد صبا سرمه خاکره تست / مرهمی باد خوش و نور و صفا می‌آرد

بخیال خم ابروی تو دایم طوسی / روی اخلاص بمحراب دعا می‌آرد

وله المطلع مو نه راستست بحال میان بچشم ما / ای سرو راست گوی میان تو و خدا

و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات نکو شد و درین باب این قطعه میگوید

بیت

من چو طبع لطف خواجه کمال / غزلی بدیع توانم گفت

گر بگویم قصیده باکی نیست / من خوش آمد نمی‌توانم گفت

و مولانا بعد از واقعه شاهزاده بابر بآذربایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و میرزا پیر بداغ او را تربیت فرمودندی و درین مدت در آن دیار بسر برد و در خطه شیراز می‌بود تا این روزگار در حیات بوده و الیوم می‌نماید که درگذشته است بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه / از کیست که نگذرد ازین راه

ذکر امیر جهانشاه بن قرا یوسف رح

پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود ولیکن مردی بی اعتماد و بدخوی بوده و سردارانرا بهر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو داد بعد از واقعه شاهرخ سلطان و نکبت سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانهما بر عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از تصرف اولاد شاهرخ بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرده ترکمان بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافته و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از او بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن سلطان علاء الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت اکثر امرای نامدار الوس جغتای در آن حرب بدست جهانشاه بقتل رسیدند و از حال الوس

جغتاي را چشم زخمي و شكستي عظيم بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت
و قريب هشت ماه در ديار خراسان حكومت كرد و در اثناي آن حال
بر نحواي كلام قل جاء الحق و زهق الباطل نسيم اقبال از مهب آمال وزيدن
گرفت و سلطان سلاطين الشرق و الغرب خسرو فريدون دم جمشيد
حشم ابو الغازي سلطان حسين بهادر خلد الله تعالى سلطنته و سيد
اركان مملكته كه امروز مسند خلافت بقدم ميمون آنحضرت
آراسته است از خطهٔ مرو شاهجهان خروج كرد و براه نسا و باورد
لشكر بجانب استراباد كشيد و با امير حسين ساعنلو كه از جملهٔ قرابتان
و خويشان جهانشاه و والي استراباد بود مصاف داد و همان دست
برد كه جهانشاه با الوس جغتاي بجا آورده بود بضرب شمشير جان
ستان خسرو جمشيد صولت از لشكر تركمان انتقام حاصل ساخت
و اكثر مردان كاري و سرداران نامي جهانشاهي از تيغ آبدار گوهربار
اين خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسين بيگ و اقرباي او
را عوض قصاص امراي جغتاي بشمشير فنا گذرانيدند و همانا در مفاخرت
سزاوارست كه در بارهٔ مساعي جميلهٔ خود اين خسرو عاليه اين ابيات شاه
نامه مترنم باشد

كه كوهي بر سنجي بما زندان
بگردن در آورده گرز گران — كه كندي جگرگاه ديو سفيد
گر آيد ببازوي خود اين لبيد

و سلطان ابو الغازي در ان
حال سدي شد ميان جهانشاه و مملكت عراق و جهانشاه ازين صورت
منكوب و ملول شد و ضعف در روانش كرد و از دار السلطنة هراة
با نكبتي تمام آهنگ عراق و اذربيجان عود نمود بضرورت با سلطان ابو

سعيد

سعيد گوركان صلح كرده بازگشت و سلطان الغازي بدولت
در استراباد بمسند كامراني قرار يافت و جهانشاه از دامغان
ميگذشت و بخون اقربا و متعلقان ملتفت نميگشت و شاه عالم ابو
الغازي سلطان حسين بهادر گوركان اورا كالعدم تصور ميكرد
نبي مهابت دولت زهي مراتب جاه ؞ كه داد حضرت عزت بنفس
دولت شاه ؞ حقا كه بر فقير و غني و مستمند و هني دعاي دولت
اين خسرو عالي تبار واجب و لازم است كه اگر نه مساعي جميلهٔ كوشش
او بودي كدام كس از خاندان سلطنت دفع شر فساد تركمان نمودي
و در خاتمهٔ اين تذكره سطري از حالات و مقالات اين خسرو جمشيد
دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالى و جهانشاه چون مخذول
بعراقين رسيد مهابت او در دلها متمكن شد و از غايت حرص و غلظت
قلب با ولد خود پير بداغ دشمني ظاهر ساخت و او بر پدر عاصي شد و از
شيراز بدار السلام بغداد نهضت نموده جهانشاه بر قصد فرزند
عزيمت بغداد فرمود و يكسال و نيم بغداد را محاصره نمود و در عين
محاصره اين ابيات بفرزند نوشت اي خلفان راه مخالف مشتاب
تيغ مكش كه منم آفتاب ؞ شاه منم ملك و خلافت مراست ؞ تو خلفي
از تو خلافت خطاست ؞ غصب مكن منصب پيشينهٔ ما ؞ غصب روا نيست
در آيين ما ؞ جواب پير بداغ مر پدر را ؞ اي دل و دولت بلقاي تو شاد
باد ترا دولت بخت و مراد ؞ تيغ مكش بر رخ فرزند خويش ؞ رخنه
مكن گوهر دلبند خويش ؞ بخت ملكي دم حامي من است ؞ من ز تو
نادم نه تو نادي ز من ؞ شاخ كهن علت بستان بود ؞ نخل جوان

زیب گلستان بود ، خطهٔ بغداد بمن شد تمام ، کی دهم از دست بسودای
خام ، چون تو طلب میکنی از من سری ، من ز چه کی تو توانی بکنی
پیربداغ جوان بیدل و کم فهم و جهانشاه جهاندیده و مدبر و مکار و فهیم
کو زن جوان گرچه باشد دلیر ، نیارد زدن پنجه با پیر شیر
بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتفاق دست
نداد و جهانشاه از روی ستیز در فرط گرمای نواحی بغداد مدتی
مدید نبرد ستان و رعایا و لشکری را معذب میداشت کار بجائی
انجامید که فرزندان طفل لشکریان از گرما در گهواره ضایع میشدند
و مردم سرد بها زیر زمین کنده در آنجا می‌خریدند و درون
شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خاست و ماکولات و دنیای
اهل شهر و قلعه تمام شد و پیربداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در
اثنای صلح محمدی بیگ که ولد جهانشاه بود از خلاص پیربداغ و تسلط او
دیگر باره اندیشه‌مند شد و پدر را بر آن آورد که در قتل پیربداغ
بخاموشی رضا داد و غازیان روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنه
احدی و سبعین و ثمانمایه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاهی بقصد
برادر بشهر بغداد در آمدند و بوقتی که پیربداغ نیم روز غافل نشسته
بود بسر او در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجهٔ شهادت
رسانیدند ـ خاک بر سر جهان غدار باد ، که ز بهر وجود بی‌بنیاد
قصد خون پسر کند والد ، در قفای پدر بر دل شاد ، آن برادر که قاصد جان است
ملک الموت دان نه مراد ، از قرابت عزیز نیست بدی ، بود خویش حسین بو زیاد
آبای علوی و امهات سفلی که موثر آن موالید با وجود شفقت

پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در مهد عزت بنبات
حسن می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میگردانند
زیاد از این پدران فرزندکش و داد از این برادران برادرسوز
که نه در قلب غلیظ این آبا از رحم اثری است و نه در دل این رحم ابن
برادران شرمی اخوان الصفا رخت بدروازهٔ فنا بیرون برده
اند و این شهربند کبود را بحقد برادران حسود سپرده نصاحب گلشن راز

للّه درّ قائله

عجب ماندم بگو بیندیش ، میان این همه سگان نشان خویش
نهادی ناقصی را نام خواهی ، حسودی را لقب کردی برادر
برادر جز بنان بینها چه مطلب ، چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را بگذر و کن زود برخیز ، تو خویش خویش باش از خویش بگریز

چون پیربداغ رکنی بود از ارکان سلطنت جهانشاهی شد و برق
آن وقعهٔ مبارک بنامد و دولت او برگردید و از غایت حرص و آز
با وجود قسمت ممالک طمع بدیاربکر که مستقر آبا و اجداد او
امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ است نموده لشکر بدان دیار کشید
و امیر حسن بیگ در وقت مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط
او را غافل ساخته ناگاهان بدرهٔ کوهی در حدود دیاربکر بسر
جهانشاه راند و او را با اکثر از فرزندان و امرا و ارکان دولت
بقتل رسانید و از دودمان قرایوسفی دود نکبت برآمد و زمان
دولت ترکمه بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین
و ثمانمایه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ
سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست

ودو سال در عراقین و فارس و کرمان تا هرمز باستقلال پادشاهی
راند و جهانشاهی بکسی نمی رساند تا عاقبت بروز جهانشاهیش
نمی شناسد شاهی جهان جز بسندی و قناعت و خوشا دلی
که این خرقه اش قناعت است

کیرم که دور کار ترا مینوی کند / آخر عمرت نامهٔ عمر تو طی کند
کیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال / با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضا سبزوار نور الله مرقده

مردی صاحب حسب و نسب بود و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر داشت و بعهد میرزا بابر و خواجه علی مؤید آبا و اجداد او وزرا بوده اند بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار که از اعاظم نواحی خراسانست بدان سید شریف النسب متعلق بوده و او از سادات عریضی است و بصحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاة خواجه غیاث الدین پیر احمد سید را جهت تقصیری مقید کرده است و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید مظلوم نمی بود بصدر رفیع وزیر این رباعی انشا کرده فرستاده

ای آصف جم مرتبهٔ کیوان مقدار / ماننده هلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنک شده است در شهر هراة / بی خیر من و کلاه نوروزی صدر

و امیر اویس صدر مردی خنک بود در شست سالگی هفتاد روز پیشتر از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در شست سالگی بر سر او چون برف نمودی که بر قلل کوه نشسته بودی و امیر شرف الدین

را غزلیات [illegible] بسیار است و معارضه جوابی که قصیدهٔ خواجه خسرو [illegible] مطلعش اینست گفته ثبت نمائیم ما بسته دردیم و دوا را نشناسیم
ما تشنه دردیم صفا را نشناسیم

لسید شرف الدین رضا

تا چند ز هستی سر و پا را نشناسیم / خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست / حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان را بدو سه قلب خریدیم / معذور همی دار بها را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نکنیم / سودیم و فریب وزرا را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت / ارباب صفت رهی و ریا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد / ای خواجهٔ عارف تو و ما را نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو / مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیرزا با حسن فوجینی بر دست موکلان او مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجهٔ شهادت رسید و در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمایه حشره مع السعداء والشهداء والصالحین

ذکر حافظ حلوائی تغمده الله بغفرانه

بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرای متعین بوده و سخن او شهرتی داشته و این غزل او راست

ای ز قدرت جمله سرافرازیم / وقت شد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا / من سگ کوی تو ولی تازیم
باخته بودم بتو نرد مراد / داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوائیم و از کمال / معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی ترشیزی رحمه الله

شاعری خوش گوی بوده و اصلا ترشیزی

است و بروزگار دولت سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور
یافت و شهرت گرفت قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار
الیه قصاید غرا دارد از انجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف
ریخته او راست که مطلعش اینست — شب بر افق باز از
شفق یاقوت حمرا ریخته • گردون انجم بر طبق لولوی لالا ریخته
و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح می نهند و مولانا
طوطی مرد ظریف و نیکو منظر بود و با وجود شاعری در فضایل دیگر
نیز وقوف یافته و در علم طب شروعی داشت و این بیت در حق
مولانا بدیعی بخاری او گفته — [illegible] بدیعی غارتیست
طوطی سنم و ترا عجب منقاریست • در حدود سنه سبع و ستین
و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید نفس جواس بذروه
اوج طیران نموده بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا بر
قبر او کتابت نموده اند

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد — طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشید — وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن — از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان وصال — شاهبازیست ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روز عاریت در این محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد
بسر بردن و آخر ناکامی در وثاق ساقی اجل خوردن چه عشرت
باشد حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی
است و روزگار زندگانی بنزد دانا نفسی — مرغ باغ ملکوتم نیم

از عالم خاک

از عالم خاک • دو سه روزی قفسی ساخته اند زبدنم — ذکر مولانا قدری
نیشابوری رحمه الله علیه — مرد عامی بود اما در شاعری هدایتی
و بخشی یافته بود قصاید محکم و پرمعانی میگوید و بعضی افاضل زمان
در کار او متحیر بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند
سخن او را محکم می یافتند در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه ساکن
بود و در بعضی اوقات در دار السلطنه هراة بودی و در مدح سلطان
بابر این قصیده غرا او راست • لله در قایله

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند — زین مشاعل آتشی چند بین که چون اخگر کرده اند
کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند — بیضه کافور در طشت معنبر کرده اند
آتشین اجرام را همچون سرنی در دست و پا — اندرین بحر زمرد گون شناور کرده اند
مجره بدر پر کرد از مینایی بود — کشتی عود از نسیم خام و کفها از زر کرده اند
سیما بجوهری قایم ما بجاد عرض — اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند
از مدخن مجری سیما گون بین کاندرو — صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده اند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور — بادبان کشتی باد شروان خاک لنگر کرده اند
آب خشک این آسمان و آتش تر اختران — بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده اند
شاهدان و سطرلاب نجوم رهگذاری بتاب — این عروسان را ز مدیح شاه از بر کرده اند

در ازل کین طاق مینایی مدور کرده اند
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند

لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست — آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
بویی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند — خون دل در نافه آهو معطر کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم — قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند

قنبری مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
تاج بخش سلطنت سلطان تخت و تاج
شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم که زو
بابر آن سلطان عالی که زره تعظیم و قدر
بندکانش اعدای دولت را ارادت میبرد
جون نبوت مصطفی را بادشاهی شاه را
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان
تیغها انا فتحنا بر سواعد کنده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدر بندکان
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو
ملک هب لی را سلیمانی و خیمی هاست
تا ثنا و مدحت خواند خطیب جرخ بیر
خسروا آن مادحم من بنده کز انشای من
ملک شاهی شاه را و ملک مدلی جرات
حلقه در کوشم جو دولت بردر شاهی جرا
خاک راهم بکذر بر حال زار من فکن
بندکانت ابروی شد در رحمت شاهنشهت
تا جهان باشد جهاندار است باشد جاودان

قابلان ز آتش غلام شاه اکبر کرده اند
کشتی‌ها از آسمان شاه مظفر کرده اند
هر حکایت کز سلیمان نیا میبر کرده اند
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
اولین منزلکه صحرای محشر کرده اند
در دو عالم از هدایا را میسر کرده اند
فتحها را آستانش و کسری مصر کرده اند
نیزها نصر من الله جمله از بر کرده اند
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
آفتاب سلطنت را سایه کستر کرده اند
خاتم ملک ترا از جرم خیمی کرده اند
با بهاء جرخ عالی همجو منبر کرده اند
در مدیحت قرسیان صد جلد دفتر کرده اند
شهریاران بوده اند و مدح دیکر کرده اند
حلقه وارم از در جون حلقه در بر کرده اند
سنک را خورشید وار همه نور کوهر کرده اند
رحمت شاهنشهی با بنده برور کرده اند
کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

ذکر معدن سخن کذاری مولانا طاهر بخاری علیه الرحمة الباری

او موسوم بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بوده و بروزکار سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنهٔ هراة کرده بافضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصا در غزل کوئی عدیم المثل بود و در روزکار خود بود و در دار السلطنهٔ هراة غزلی از کفتار او شهرت یافت و بادشاه روزکار در جواب آن غزل را اشارت فرمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن غزل کفته اند و آن غزل اینست

تا آن زوی آن لب میکون کند کسی | بستان غنجه وار جکر خون کند کسی
منعم مکن که هیج بجایی نمیرسد | سعی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من بر آن که آه | از دل جکونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمیکنند | یارب بدلبران جهان جون کند کسی
کفتی که طاهر از بی خوبان دکر مرو | دیوانه را علاج بافسون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده بروزکار سلطان بایسنغر و شاعری زیبا سخن است و این مطلع او راست

از جمن بکذرد و آن سرو سهی قد آزاد | نیست غیر از تو درین باغ کسی خود آزاد

ذکر مولانا ولی قلندر نور الله مرقده

غزل را نیکو میکوید و از جملهٔ شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد از واقعهٔ آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شده و از جملهٔ اشعار او یک غزل ثبت شد آن غزل اینست

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند | جامی بدست کیر که آثار جم نماند
در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور | جون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از ترک تازغمزهٔ شوخی ستمکرت | جان زمانده بود در زلف آن بریم نماند
تاکی وعده دهی که بسوزد درون من | مسهود شد ره نفس و جای دم نماند
ریشم دل ولی نعمت یافت التیام | جون زخم دیدم ره احتمالم نماند

ذکر سلالة الاکابر والاماثل میر یادکار بیک سیفی نور الله مضجعه از جملهٔ

امیرزادگان صاحب قرانی شاهرخی بود و جد او امیر جهان
ملک امیر بزرگ امیر تیمور کورکان بوده و بیرون کار شاهرخ
سلطان نیز اهل منصب و مرتبه بود و امیرزادگان بیک مردی
خوش گوی و لطیف بود بیرون کاد شاهرخ سلطان امارت موروث
بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعد از سلطان از غوغای امارت براحت
قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی
فضایل اختلاط نمودی و بعضی اشعار ابنای روزگار او فضل می نهید
و انصاف آنست که بسیار خوش گوست و این مطلع او راست

آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی • پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی • و این غزل او راست

آن پری رویی که دیوانه خویشم خواند — کاش ما بازآید و دیوانه ترم کرده اند
وقت آن شد که زلیخای جهان از نو — دولت یوسف نو روز جوان کرده اند
از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل — عنبر آباد صبا سلسله می جنباند
نعره بلبل شنیدن بسحر دانی چیست — سرخوشان سوی چمن رو که نوا میخواند
عاقل آنست درین دور که سیمی بستاند — چو بویرانه غم کبرد و خود را داند

ذکر جمال الافاضل والشعرا خواجه محمود برسه نور الله مرقده

مرد لطیف طبع و خوش گوی بود و در مرتبه قدری یافته که بوصف
در نیاید بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نشابور بودی و بعد
از آن رجوع بمشهد مقدسه کرد مرد خود پسند بود و فضلا و شعرا
بدین جهت با او احیانا از جادهٔ حرمت پای بیرون می نهادند و زبان
بهجو او میگشادند و از این جهت از خراسان غربت اختیار کرد و بیدخشان

افتاد

افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود
و از شعر و شاعری با خبر خواجه محمود را تربیت کلی فرمود و آن اموال
که شاه بدو بخشید دست مایه او شد و او بدین جهت مالدار
و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که روزگار سلطان سعید ابو سعید
کورکان بمالداری شهره بود و ده نامه بنام میرزا علاء الدوله گفته
است و ما یک بیت از این ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن بهمکنان
را معلوم شود و اینست آن بیت که در نعت رسول فرموده

صلی الله علیه

عرش برود دکان میدانش — همچو گوی از هلال میدانش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنة هراة بباغ زاغان
حرسها الله عن الحدثان سلطان سعید ابو سعید کورکان جشنی فرمود
که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای اطراف در تهنیت
آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال میگوید

ای سدهٔ رفیع ترا سدرهٔ آستان	از جاه طاق فرق تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا از هفت آسمان	گر پاس کبریای ترا روز و شب چنان
کیتی شبیه منظر گردون مثال تو	با صد هزار دیده نگه بسته دیده جان
از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش	از فرقهای قصر تو تا فرق فرقدان
قصرت نگارخانهٔ چین است یا ارم	گر لطف و زیب عنبر باغست و بوستان
فراش بارگاه ترا رسد ار کشد	بالای هفت خرگه افلاک سایبان
از ساحت که روضهٔ رضوانست یا بهشت	رضوان و حور بهر دو فتادند در گمان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر	هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
بخشند عطریات نواسازت از نشاط	اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان

خنیاگران بزم تراشایدان بود / دررقص بر زوجشن جلاجل اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور / سوری بدین صفت ننهد هیچ کس نشان
امروز زهره گشت زهره و خورشید مشرف / وامروز رهست مشتری و ماه باقران
این بزم جنت است و در وی صد هزار حور / هر یک بحسن نابده عمر جاودان
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن / در سایه‌های سرو صنوبر شده چمان

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او با ختتام رسید و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود بفنا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و حشم حرص و امل که بران حطام دوخته بود نوبت زندگانی چون کل بباد داد و تخم حسرتها را بر خاک نهاد و عزیزی این بیتین را فرموده

دنیا جه کنی جمع که مقصود ز دنیا / دلو کهن و فانی و باقی همه فاضل
نامی کاو رنجست همه حاصل دنیا / و دکام شود حاصل از ان نیز چه حاصل

اما سلطان الاعظم پادشاهی سلطان ابو سعید کورکان از احفاد کرام امیرانشاه کورکان بن امیر کبیر تیمور کورکان است پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود عرصه و نافتی تمام و هیبتی و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنة سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبدالله را بقتل آورد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده عالی قدر سلطان اویس کم

ازاحفاد

از احفاد نامدار حضرت عالی مقدار بایقرا بهادر بود و عم زاده پادشاه زاده اسلام ظل الملک العلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است بر خروج و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله دولت صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم ~ گوئی ز پای تا سر آن مظهر لطیف فهمای و سایه لطف خدای بود • افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردانی و تدبیر بحیلت دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده را بدست آورد تا بیچون کودون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن حضرت با اعتماد آن شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر فاهیت بر تخت سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده جیحون را عبور کرده و به بلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بایرکه سولجی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان سعید ابو سعید کورکان نمودند و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنة هراة از بلده بلخ متوجه خراسان گشت و پای تخت هراة را بگرفت و گوهرشاد بیگم را بقتل آورد عنقریب از جهة تسلط اولاد میرزا عبد اللطیف که سواحی بلخ خروج کرده بودند سهو

هراة را گذاشته بجانب بلده بلخ معاودت کرد و آن زمستان
به بلخ قشلاق نمود و بهنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هراة
را مسخر ساخت و سلطان سعید ابوسعید بقصد او لشکری مستعد
با کمانداران دار ابها از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و
مضافات آن جمع کرده متوجه هراة شد جهانشاه از جهة
تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین بهادر رحمه الله
در استرآباد و قتل کردن او حسین بیک ترکمان را سخت شکسته
دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح نموده خراسان را بوی
گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید باستقلال
در خراسان بسلطنت نشست مهابت او در دلها قرار گرفت و
رعایای خراسان با او خویش بودند در اواخر سنه ثلاث وستین
وثمانمایه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیر
زاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق
کرده بدفع سلطان سعید ابوسعید لشکر کشیدند و در گرگان
باد غیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابوسعید
گورکان دست داد و نزدیک بدان رسید ظفر یابند بفرمان
رب الارباب سلطان سعید ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده
سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله ابراهیم سلطان فرار
نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان
بسلطان سعید ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا
و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در

سیستان

سیستان و قندهار بود و یکی در سیستان و یکی در مشهد تا آن
که از اعمال بازپست در عرض دو ماه این دو سه سلطان عالی
قدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بید تصرف سلطان
سعید ابوسعید افتاد بیت چنین است رسم سرای غرور
یکی جای ماتم یکی جای سور و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان
سعید ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراء النهر
و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود و
اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی
خلد زمانه و ابد احسانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد
و ملک با او گذاشت اما سلطان سعید ابوسعید همواره از این پادشاه
رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دم آخر با ایشان نمی خورد
تا چند گاهی فلک بدین گردان بازی کرد و سلطان سعید ابوسعید
از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا بسمرقند و
شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاهزاده را بدست آورده بقتل
رسانید و حالات سلطان الغازی خلد زمانه که با سلطان سعید ابو
سعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی در خاتمة
کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و سلطان سعید ابوسعید رعایای
خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و یباب
شده بودند بسایه معدلت و رافت در آورد و با رعیت نوازشها نمود
و بدعتها را برانداخت و بعد از واقعه جهانشاه تمامی آرباب عراق عجم
و کرمان و مضافات آن رجوع سلطان سعید ابوسعید گورکان کردند

واو شحنه ودار وغد بایب بام سپهر ستاد ورعایا بطوع حکومت
او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم امراو درآمد
و طغیان وعرور دامن کیر آن پادشاه نامدار شد واز خراسان
در شهور سنه ثلاث وسبعین و ثمانمایه لشکری بپایان جمع فرموده
آهنک عراق و آذربایجان نمود اولاد جهانشاه ولشکر ترکمه تمیز جمع
بدو کردند در قطار آفاق دستی بالای دست خود ندید پای از
دایره انصاف بیرون کشید از ثقات وعدول استماع افتاده که بارها
بر زبان راندی که معموره عالم جای یک کدخدا بیش نیست و ندانست
که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند کدا را کنند بکلاه سپهر
فریدون بملک عجم نیم ، آخر چون بحدود آذربایجان امیر کبیر ابو
النصر حسن بیک نور قبره با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون
از صلح نا امید شد بمردانکی وکوشش پای همت فشرد و روای تدبیر
دور بروز سلطان سعید ابوسعید را ضعیف میساخت ولشکر
سلطان ابوسعیدی از مشقت راه دور ودراز که رفته بودند از
رمها ستوده شدند وبمرک واسیری راضی کشتند هراز ثقات یکی نقل کرد
که شبی در پهلوی خیمه یکی از مقربان پادشاه سعید بکوشتم آواز
مناجاتی بکوش من آمد احساس کردم آن مرد عامی کفت الهی حسن بیک
را توفیق ده تا ظفر یابد و زن و فرزند ما را اسیر کند وما را ببرده کی
برو میان فروشند من متغیر شدم و درآمدم وآن مرد را ملامت
کردم که این چه کفران نعمت وناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود
میکنی همه این کویند و تو نمیکویی که برکشیده و تربیت یافته این درکاهی

چون

چنین مکوی و شر می ندان آن مرد کفت راست میکویی اما من این مناجات
از اضطرار مسلمانان وخام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم
نداری که حق تعالی یک نظر لطف از فارس وبغداد تا در روم
بدو ارزانی داشت که نصفی عالم توان کفت البته می خواهد که تمام
دنیا را بیک ماه مسخر کند ومشقت بندکان خدا را خوار می پندارد
من چون آن مرد را محق یافتم روی از ملامت او برتافتم و بخواندن
این بیت شتافتم کار آسان کیر بر طباع از آن کز روی طبع ، سخت میکیرد
فلک بر مردمان سخت کوش ، القصه چشم زخم روزکار بر آیین سلطنت
آن حضرت نامدار راه یافت ولشکری بدان انبوهی وآراستکی از جمیع ترکمه
منهزم شدند وسلطان سعید ابوسعید نیز از حفاوت لشکر وسپاه بملکه
از قدرت الله بهم بر آمد و تیر تدبیر بر هدف صواب سفتاد و شمشیر
جلادت در غراب بطالت محجوب ماند قضا کرد ون فری
هشت ، همه عاقلان کور کشتند و کر ، خسروی که در عرصه
کامرانی برفیق را اسپی طرح دادی در عرصه ندامت دلیل شد
وجمشیدی که با رابعه فلک در رتبه همسری میجست مقید دام
ضحاک بلا کردید آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ، وآن
مکرمت که شنیدی سراب شد ، القصه امرای خراسان که از پادشاه ان ر
هراسان بودند ونفاقی از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم
حرمت باغی کردند وآن پادشاه نامدار را ضایع کذاشتند و فلک
با زبان حال بریشان این بیت میکفت ای بیهوده میازار دل دوست ر
دل دوست ، ترسم که پریشان شوی وسود ندارد ، را صدا آن

ساعت منحوس چنین نمود که روز دوشنبه بیست ویکم رجب
المرجب سنه ثلاث وسبعین وثمانمایه رایت دولت سلطان
ابوسعید منکوس ومآب دولت آن خسرو سعادتمند مرور
کشت وعلی الصباح روز مذکور چون بادشاه مغفور برعذر
امرا مطلع شد دید که تدبیر از دست وپیش قضا از شست رفت
چاره جز انهزام ندید وبامعدودی چند خواست تا از آن کرداب
بلا بساحل امان رسد ناکاه از درنبه او افتادند بدست ینل ولد
امیر حسن بیک آن خسرو نامدار کرفتار شد ~ از جفای کردش
دوران نه انصاف عاق • مهر کردون جلالت شد کرفتار محاق
وامیر ابو النصر حسن بیک از غایت احسان ورای وتدبیر نمیخواست
که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند وحق اخلاص قدیم که اجداد
او با خاندان صاحب قران امیر تیمور موکد وثابت بود رعایت
منظور کردد بعضی امرا برانخند که جمیعه جون کوهرشاد بیکم کینه
قدیم از آن بادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیک را راه صواب
بکرد انیدند تا بقتل آن بادشاه سعید سلطان ابوسعید را بدرجه
شهادت رسانیدند ~ ماه برج کشت سپهر جهان مبین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد • اکابر الوس جغتای که مدت
یک صد سال بعزت وکامکاری بسر برده بودند بذلت وادبار کرفتار
شدند اما امیر کبیر حسن بیک بادشاهی خردمند بیش بین واهل
ناموس وصاحب مروت وکرم بود از روی احسان ولطف
بفرزندان واکابر نظر فرمود وهیچ آفریده را الا انعام واکرام آسیب

درغن

و زحمت نرساند وبا خود اندیشه کرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرک
ارزانی داشت شکر آن بمقتضای کلام العفو بعد الظفر من مکارم
الاخلاق بر ذمه همت ودولت خود واجب میداشت وبعضی از
شمشیرکیر سلطان الغازی خلد زمانه وابد احسانه اندیشه مند
بود که اکر بالوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار آن خسرو عالی
تبار بانتقام بدو آن رساند که باتباع جهانشاه واستراباد رسانید
حمایت لطیف ورعایت منیف حضرت بادشاه اسلام از جرایای
دستکیر اسیران شد ~ کرنه در سایه اقبالتو آیند بناه • از بد
حادثه کردند همه خلق تباه • حق تعالی سایه دولت رفیع این بادشاه
صاحب توفیق [illegible] بجارکان خراسان ممدود داراد وآن خسرو
سعید [illegible] انکه دردار دنیا محبوب دلها میداشت در
آخرت [illegible] بود شهدا ومسعود سعدا کرداناد وسلطنت خاقان
[illegible] مرحوم سعید شهید سلطان ابوسعید ازمرقنده در ماوراء
[illegible] هشت سال ودر خراسان هشت سال بود که مجموع شانزده
[illegible] باشد ویکسال تقریبا از حد بغداد تا نواحی مرغانه وترکستان و
[illegible] رهند تا حدود خوارزم خطبه وسکه بالقاب شریف او مزین
[illegible] ت ودر عدل وداد وسیاست آیتی بود کویند که خواب روز را بر
خود حرام کرده بود بواسطه آنکه شاید داد خواهی جهت داد آید یا
حاجتمندی جهت حاجتی بدرکاه او آید تا حاجت خود را بر آرد وداد
مظلوم را بدهد کفتی که اکر من در خواب باشم که داد خواه وستم رسیده
[illegible] وحاجتمندی آنکه بعون مظلوم رسد وحاجت مستمندی که برآرد

ازین جهت خواب روز بر خود حرام کرده‌ام و عمر شریفش از حمل
و دقو تجاوز کرده بود که بدرجهٔ شهدا و سعدا مرتقی گشت و الیوم
اولاد عظام کرام آنحضرت که قرة العین سلطنت و خلافت
در دیار ماوراءالنهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن و مخلاف
اند و پادشاه جهان سلطان الغازی را با ایشان طریق شفقت و درم
ثابت است و ایشانرا حقوق اخلاص بدرگاه عالم پناه ثبتها الله تعالی
موکد و محکم و از اکابر مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان سعید ابوسعید
گورکان نور ظهور یافته‌اند از مشایخ سلطان الطریقة و الحقیقة
خواجهٔ احرار خواجه عبیدالله ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف
ایشان خلایق آسوده‌اند و از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
امام الهروی اعلاه درجته و از شعرا مولانا عبدالصمد بدخشی و خواجه
محمود برسه بوده رحمهم الله تعالی حکایت در بیان حالات
و مقالات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان (در: وافاضل)
پیراسته و قانون ملک بوجود عدل شان آراسته است مد الله تعالی
ظلال فضائلهم حقیقتست که مدبران سپهر مدور و مهندسان
کارخانهٔ اخضر بفرمان رب داور بهر دوری از ادوار و عصری
از ازمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مستاهل شمول
عاطفت میکرده‌اند و خاطر ادراک و آینه ادراک آن زمره را بصیقل
هدایت مستضیء و منور میسازند و این هدایت البته بعنایت صاحب
قرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب
صلاح و رشاد را بواسطهٔ مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف

بمحل

بمحل و مراتب اشراف رسانند و بی شایبهٔ ذات شریف این پادشاه
کامکار و فریدون جم اقتدار را ثبت الله ارکان مملکته اسالیب
فضیلت و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت
اهالی فضایل مایل لاجرم در روزگار که تابع فرمان قضا جریان
اوست به تبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال
می‌نماید و شیخ نظامی علیه الرحمة درین معنی میفرماید

بدانش چو شه باشد آموزگار   همه اهل دانش کنند روزگار • کاینه

حکمتست و ببدیههٔ عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بهر
شغل که مشغول گردد و اهالی آن روزگار تتبع او نمایند و امام غزالی
میفرماید رضی الله عنه که بروزگار عمر بن عبدالعزیز چون مردم
بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی
و بروزگار سلیمان بن عبدالملک از نکاح و عشرت و الوان طعام
و عشقبازی هر آینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نبوی
است صلی الله علیه و سلم که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق
حضرت خلافت پناهی جم جاهی عز انصار دولته القاهرة بر همین
و همین بر وری دالست بیشک اکابر دولت و اعوان حضرت
با رفعت درین اکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفا ربوده
اند و هر یکی در فنون فضایل ید بیضا نموده اند

سعی سلطان زهی بود خوش شد محل   دایم از همت عالی بفضایل کوشید
وین امیر الامرا و در دین حامی ملک   بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد

از آنکه نوائب روزگار و حوادث گردون غدار با اهل حرمان
کرده بودند بطراوت رعایت این امیر کبیر سرود نغمات این
صفدر سپهر مشهور ساخت شعر فضل را زنده عنایات علی
شیر کرد ، آنکه در بیشهٔ دین صولت او شیری کرد . هر چند بیمن
الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و فضلا بتیغ زبان
مسخر ساخته‌اند و در انجمن و بزم سخن فضیلت و هنر در بیان احوال
حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار در قلم ضعیف این نحیف
از عهدهٔ تحریر بیرون نمی‌تواند آمد و عنان مرکب قلم از دست
رفته است سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش بی‌لجام را رام کرده از
هرزه دوی و ترکتازی منع نماید شعر فریاد ز دست خامهٔ بی‌سر و دود
کو را ندهم بهیچ وقت دوست بود / گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود
ببریدم از آن فصیح‌تر گشت که بود / القصه مصلحت آنست که این شغل
حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش پوید و سرگذشت فضلای
این روزگار بگوید شعر افسانهٔ جند بانعام گفتیم . گوی بر گوی بیگانه دگر
شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شریف شش فاضل را
که خلاصهٔ هفت اقلیم‌اند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینهٔ معانی
و فاضل است و این اشراف عظام امروز برگزیدهٔ پادشاه ایام و ستون
شرع و اسلام‌اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و
موتمن حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم را حیازه کرده‌اند و در
هنرپروری و هنرمندنوازی سنت اکابر ماضیه تازه میدارند و از
عجایب آنست که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لایجتمعان‌اند و این

جماعت بتوفیق حق بدین دوام رفیع موفق و مسعود شده‌اند کل
بیت همت کیمیا خاصیت بر طریق دستگیر این قوم است شعر
بی‌رفیق این راه را تنها مرو ، از سر عهد این ره بامرو ، لاشک بر طریقت این
قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل و مدققی کامل شعر
حافظ مرید جام میست ای صبا برو ، و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را
چون بتقریب شمهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب
باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام سحر نقش
شمهٔ بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار اید مد الله فضایله و برکاته
عالی است و شعر و شاعری که دون مراتب بزرگوار وی خواهد بود
بدو آشنا کردن همچنانست که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید شعر
بشوخی چو بلبل بهندوستان ، گل آورد سعدی سوی بوستان
اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه
شاعران میلانی مینماید ازین جهت از روی یمن و تبرک ذکر حالات
و مقامات و تحریر اشعار آنحضرت بتحریر می‌پیوندد ذکر عارف معارف
الحقیقه سالک مسالک الطریقه نور الله الملة والدین مولانا عبد الرحمن
ادام الله برکاته سلمه الله بقاوه شعر ساقی جان ز جام معنی بی شراب ناب ساخت
بعد از آن جام حریفان را دمی سیراب ساخت ، در مصطبه جای تا گشاده شد
مجلس رندان نای در نغم شکست و عروس بکر فکرتا تمام زد این مرد
معنی شد مخدرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکرشکن
هند را سواد دیوان فارسی تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت
بر نمکدان کلام ملیح گویان نزدند شعر

جام جان افزای جامی جرعه‌ای توفیق یافت / شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
کوکب سعد وی آمد ثانی سعدی بلی / کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال
بالیا او خسرو فضلست و ماضی دیگران / بیش دارد آنکه آن زماضی هست واضح فضل حال

اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مسقط رأس مبارک قریه خرجرد و منشأ دار السلطنة هراة و ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سر آمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقامی برتر از فضل مقامی طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و سید الواصلین سعد الملة والدین الکاشغری قدس الله سره العزیز داد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک مسالک دین و عارف المعارف یقین شیخ الاسلام والمسلمین خواجه بزرگ بهاء الحق والدین المعروف به نقشبند قدس الله تعالی روحه و اوصل الینا فتوحه بوده است و مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الدین بسر برد و خدمات پسندیده نمود و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت آن بزرگوار مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احمر است ~ تا نیفتد بر تو مردی را نظر / از وجود خویش کی یابی خبر

و بعد از روزگار مولانا سعد الملة والدین الکاشغری حضرت مولانا نور الملة والدین مولانا عبد الرحمن الجامی خلف الصدق و جانشین مسند طریق آن بزرگوار است و ببرکت انفاس مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانی است و سلاطین

اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفاده میکنند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شعر نفیسش زیور مجلس فضلای روم است و منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ماوراء النهر است اشعار لطیف آنحضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد من وارداته ادام الله برکاته ~

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها / هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
از بس فغان و شیون جنگیست جم کشتم تارها / اشک آمده تا دامنم از هر مژه جوی تارها
و ذکر آخر حال که جهان از آن دریغ

جاویش عشق بر سر کرد ابنده دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب می‌فرماید ~

جامی دم گفت و گو فرو بند دگر / دل شیفته خیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه بباد / انگار دو تی شیشه شکر خند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه بسیار فرموده اند و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکل است ~ بحر اعظم چون بگنجد در غدیر، حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانی است و هر چند گاهی تصنیفی همچون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لا یتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا قصیده بحر الابرار خواجه خسرو را فرموده بتمامی نخواهیم آورد و این بیت بعضی آن قصیده است ~

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست / رخنه‌ها دارد ز کشت یک حصار دین درست
چون سلامت ماند ارباب نیاز زین حصار / پاسبان در خواب و در هر رخنه دزدی در کمین

اشکال سبب شد

چیست زهر آب رنگین کشند خاکی ز آفتاب
کو ندارد سیم و زر چه ماننده نامش گدا
کیسه خالی باشن بهر هفت یوم الحساب
زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر
عاشق همیان شدی لاغر میان کن زن بدل
بیت سرخ از اصل گوهر نکته زنگو با
مرد کاسب کو مشقت میکند کف را دست
طامعان از بهر طعمه پیش هر کس می‌نهند
ماکیان از بهر طعمه می برد سر زیر کاه
هر کرا خوش ساخت شهوة نیم خردل کو عقل
دست ده با زاهدان در قطع بستیها طمع
جون کنند اهل حسد طوفان طریق تو چکنی
با حسودان لطف خوش نه شد ولی تو ان
هست مرهم دل در صورت اهل صفا
طعنه از کس خوش نباشد که چه شیری کو بود
نیستان مردی عجون دهر یکسر زبون
نکتهای شست کامل هست طالب را بسند
جان در دفع خاطر صحبت بر ستین
در جوانی سعی کن کز دخل خواهی علم
علم عالم مقام از بهر چه خواند علوم
جامی الحسنات زینه شعرا باغ رضوان است

هر که کرد افزون زهر باب خاکش بر سرست
در بن شر دل بحر داش او شبه بحر و بیست
صفر جون خالیست از رقم بالا نشسته
مرد را بهر کرم زن را برای زیورست
حسن معشوقان زعناد رهبان لاغرست
بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
بهر ناهمواری نفس دغل سوهان کرست
قانعان را خنده بر شاه و وزیر و کشورست
قهقهه بر کوه و بر در شیوهٔ کبک نرست
خرد نغم خورده دانا از غم خرد ایم حرست
نی عصا مکن زکه در راه تو صد جوی وجرست
کاه موج آن لم کشتی را زشغل لنکرست
کشتن از آتش که اندر سنگ آتش مضمرست
جون زن هنر و که از جنس خویش جادرست
زخم نی بر دیده سخت آمد اگر نیشکرست
زانکه کار کشت از شوهر بمعنی شوهرست
نقطهای پای جیدر همچو قاف قنبرست
رخنهٔ یاجوج بستن خاصهٔ اسکندرست
میوه نی نقصان زد کر از درخت نوبرست
جون علی کشت معنی استعلا وکار او جرست
کام در وهر حرف طوطی بر شراب کوثرست

لجة الاسرار کرسانم لقب او را سزاست — زانکه از اسرار در بحر لباب گوهرست
سال تاریخش اگر فوج نسیم هم رواست — زانکه سال از دولت تاریخ آن فوج فرست
بنجه از مصنفات بزرگی مولانا که حالا ان قوة بفعل آمده و محبوب ومطلوب اکابر وافاضل است نفحات الانس است در بیان حالات ومقامات اولیای اعظام در نثر وجواب جند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار وغیره ونسخهٔ معما وجند کتاب در تصوف وبعضا بت ازلی وهذا لم یزل بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت ومعرفت دردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز **ذکر ملک الامرا وامیر الفضلا امیر کبیر نظام الدین علیشیر مد ظله تعالی المتخلص بالنوایی** که القاب سیر نفش دربیت فاتحهٔ این کتاب بلکه دیوان سعادت را فصل الخطاب

تا ذات خیر کن ز کندان لامکان ظهور — ای بس که دو نکار در این روزگار کرد

واهب العطیات برو زکار در ان جنین مظهری سر افراز کرد اند وکردن نقشها جنین سروری بر سر بر عزت نشاند

سالها باید که تا یک سنک اصلی ز آفتاب، لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن،

تعریف آفتاب نمودن نیرکی عقل است ودر فضیلت مسکتاب الطناب علامت جهل ذکر ما ثر میمون ومدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار وطیار است ودبدبهٔ فضیلت وکمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر هر جند در این باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بطریق معهود این کتاب شمه از فضایل امیر کبیر وشطری از بیان حالات ومقامات شریفش در این تذکره ثبت نمودن واجب بود والدین بزرگوار این امیر نام دار علیه مقدار از مشاهیر روزگار بود واز جمله صنادید الوس

جغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار
الله برهانه صدر ملک وکافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت
باوجود ترکیب ترک فضایل بی عدد و غایت همت عالیش بران مصروف
بودکه فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی
گردد ~ خدا ضایع نمی‌کرداند چنین کار نوا ・ درین مزرع نکوکاری
بود الحق نکوکاری ・ سعی آن نیکوان ضایع نشد ازان سلف خلفی
چنین نادر روزگار برمسند عز و تمکین قرار یافت و بروزگار
پادشاه مغفور مذکور ابن امیرکبیر باوجود احتشام و حکومت دایما
بفضیلت کوشیدی و باارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن
مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار لوامع بودی و در
اوان شباب در هر دو لسان شد در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق
فارسی صاحب فضل هم موهف راست بطریق طمع در جواب امیرکبیر ~
ترکسین کودوب قیلورکا دیدی ترک وتوبه‌ام ・ کیم ترک بولسا لاله دیردی لطفی
بیلان کوردی ・ باوجود فارسی در حسب شعر کاملش ・ جهت اشعار
ظهیر و کیست باری انوری ・ سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس
و هنرپرور دایما بر لطف طبع وقاد ابن امیرکبیر آفرین کردی و احیانا
در ترکی و فارسی شعری از منشآت ابن امیرکبیر مطالعه نمودی و در
قدرت طبع و رسایی کلام شریفش تعجب کردی و بالطاف نیز در بعض
مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی ~ باکیان نظر انداز کردی
یافته‌اند ・ توتیای بصر از خاک ردی یافته‌اند ・ الیوم ابن امیرکبیر
حامی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت خسرو روزگار ان نصایح

مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت نفس
مشکور و راضی مجلس منیعش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع
ضعفا و خوان نعمتش برای محتاجان مهیا نهاده و باب کرمش بر مدخ
بیازمندان همیشه گشاده ~ خیرات چنین لطف خدایی باشد
صاحب نظری که بیش جن و عطا
ئی از سر شهرت و ریائی باشد
بالله که هدیتش جز عطایی باشد ・ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع
شریف و عنصر لطیف ابن امیرکبیر باوجود تقرب حضرت سلطان
و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و سنت و تدبیر ملک و ملت
دایما بفضل و علم اشتغال دارد جلیس او جز نیکو طبعی و فاضلی و انیس
خاطرش جز اهل دلی که از ان بحشم ممتش سبک می‌نمایند بلکه با اهل ان
بمجلس لطیفش در نمی‌آیند ~ مادر بروی مردم نا اهل بسته‌ایم
ورنه بهیچ باب در ما بکار نیست ・ اشعار ترکی و فارسی خاصه
شریفش و گفتن و شکافتن معما خاصه فکر لطیفش و بهر چند روزی
موج دریای دانشش عقد در منظوم و منثور بر می‌فشاند و اهل
عالم در گوش میکشند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند ~
ختم کردون نام از ان چنین آخر کو دیت ・ تا ترا بیند بدست دیگری بدهد عنان
آنچه تا امروز از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ
العارف نظامی است رحمه الله تعالی که قبل از ین کسی چنین هیچ کس بر
فصلی اقدام نموده الحق داد معانی در ان داستان داده و بیت
از داستان لیلی و مجنون باستشهاد بیاوردیم که در ربها یافت
و تشبیهات و خیالات بلند در ین دو بیت و باقی ابیات دیگران کتاب

مشتبه است — بس رادی و زهره کیا رسد بر که جوشن ، ششی بر
کوتاه روزها شنیفه سوسن ، لاله و رفتن بیریب صباغه ، با عنبی
قرادیک اوجار زهواعم ، طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات را
ازین دو بیت معلوم کند ، در خانه اگر کسی است یک حرف بس است
و بر سبیل عادت که درین تالیف جاری است از روی گستاخی از
کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خاتم آوردن تا پیش فضلا نمودگاه
باشد و از آن حضرت نعت الیوم یادگاری بود و در جواب قصیدهٔ
بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیدهٔ غرا است
دکان مولانا جا نیست که ایشان جواب بر جوبه دیگران فضلان ندارد بیهر قابله

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
شه که باد مرگ نارد زو ست وبال ملک خسرو بی عاقبت خس بلاد و لشکر است
قید زینت مقسط و قومکوه حرون کی شیر بحری زیر بیشه کم صولت بر است
لانم شاهی باشد خالی از درد سری کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسر است
باد هان خشک و چشم تر قناعت کن از آنک هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
خواجه دل در بچه و سر افکند پیش از مکر احمد صد ازان بهر طمع بنشسته چشمی بر در است
تا بود شیخ ریایی نکته گو دل راست نیست بستان آخر بود عریان رسن ها مضطر است
عقل غیرد آنچه گوید اهل زرق از روی تعم خنده آرد هر که جایگه بن رقاصه گستر است
واعظ طامع کدایی از بود و قش منبر است کین بزینه منبر آید از فراز منبر است
فقه را چون علت مکر و حیل ساز هفقه نی فقیه است که حرف علّه فقه اندر است
قاضی بر حیله کارایند سجل بر گواه محض کبر است آن برای حرکه کو سی محضر است
حرج معلومت گر و یک لازم آید اعتراض کش بر اعصاء هر طرف حال سعد از احمر است

جان جهل از تکبر در اهل بینک جاهلست جاهل از بایه مقام از جاه علمش مظهر است
تخم رسوایی دهد بر واته تسبیح زرق آری آری بر دانه چوبش دام بار آور است
ره روان با رکش را سهل دان اشتر قفر دردها از ناقه خار خشک خرمای تر است
لاف وجه حکیم آید بنزد اهل دل اسب مخدر افلاطون اگر چه افرس است
تکیه با دان برای رهبری جدا و نکوست مهره خر در وجود رهبر افسار خر است
هر سب اهل حونه می چشم تر دو حسنه با چه کوب آرد برون لو چوب همه کو معبر است
کسند خضر که جو بربست هملش دور برگ حنا اخضر امد لیک رنگش احمر است
دشمنت از چاغ آن را که هست اولعمه خواد خنجر است از نقطه آن گوئی خنجر است
سفله کر بوشد گاکسون و اطلس دون نیست هست از بهر کفن کرمی که ابریشم گر است
راه رو را فاقه و نعمت کند منع سلوک اسب راه آنست کونی فربه و نی لاغر است
چین بر ابرو نفکند شو که شخص یا علی موج ز آنکه ناورد صرصر که با مس هم صرصر است
نیش تر دامن بود هر موی مردی کو مرو جان بط را بهر بی از بال شاهین خوشتر است
مرد را خطر از نجات امواج خوناب دلست ریدهرا جز فتح از تمام در بها اغراست
مرد بی معنی چه کر بینی جنین شو باست بیش در رام ملد و مرکب بکر و ملک عمر است
مرد ره بین را دل مخفی بمانند جام جم خضر را بحیات آینه اسکندر است
کی بر رنگ و سوفته زر بود بس بر ان سوخته رخ شمع کافوری بل صافی بر است
توامان بد بود مانند چون بحر و بحس زاده نکو شانه چون عنبر و عبر است
ملکه ل بر درخوان هست آبادان زعشق مالی سرو کین سنجی دو نیم سحر است
رنگ زرد عاشق فانی بود از مهر عشق همچو صنوی کش الف بیند پهلو اصفر است
نیست سرگردان بحر عشق را حاجت بعد کشتی گرداب را گرداب نیکو لنگر است
دل زنی عشق سیه باشد ز دل آتش فشان هست از سر دی زکان انگور کرمی اخگر است

مسند اقبال عاشق گلخن دیوانگیست
ما طرف قصر بتان عشاق را از هر طرف
عقل و کنج نیکنامی عشق و مردم عالی
مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا
سفله را هر نقد کاندر دست افتد باقیست
ولد بر جمله کس هر سو ست شوخی جلوه کن
دیو زه زن دان نه زن انکو بحسن خوش تن است
بر سر اموال مردوت زاهد هشتن فنا
تاج زر بکذار ای مولوی بر دیگ کرین
ارت مور دید اسک انکه از زحی امش
بر مکش تیغ زبان مردم کرین ره شمع را
بی کنه را ساختن آزرد از تیغ زبان
خاکیان از پایه بالا نهجار اندکه مور
ظالم و عادل انه یکسانند در تعمیر ملک
ای بسا نقصان که در ضمن بود یک نوع سبق
ره سوی حق بحد اما هست اقرب راه فقر
اندرین ره هر که دارد کام بر کام نهال
حامی دین نیست جامی که جام فقر را
نقضه رای منیر شن گلشنی دارکس لطف
عاجزان تعداد اوصاف کمال اوست عقل
دین پناها اهل دو رخ را خواسته است

فرش سنجاب سمندر توده خاکستر است
چون ابنای ان عرب کرد حصان حیرت است
خانه داری کار زن لشکر نصیب شوهر است
مهر را یک روزه راه از باختر تا خاور است
خفته را هر عیش کاندر خواب بیند باور است
لعنک یا زیت اینک جمله او جادو است
ور کشف دو پای او کند عطف معجز است
بر فراز کنج با جلد منقش اژدر است
قوت می باید چو شد عیسی که عورت لابتر است
بی پر ابراهیم را ناجست و بار آزر است
سر برید از چه بسر از شعله بر مغفر است
ناتوان کردن زدن ایذر رنج را ان نشتر است
بهر خرامیدن رعنا را زمین اکرچه احقر است
خر که دیگر در شیا ور ملک دهقان دیگر است
چون دف لولی دریدن بهر افزون حسرت است
نیز آنکه الفقر فخری خاصه پیغامبر است
عرش بر دار بست کوهم را هم بر دهبر است
داشته بر کف طالب از ساب کوثر است
قطره رخساره هر یک مهر انور است
انجم کردون شهره کی طرف تو اعور است
جان خاکی را هوای وصل آن خاکدر است

ملک را از موکب درویشه بود باد فتوح
از بدایت هر چه آوردی بعالم هست
مرد از زن کم زد ر کوهر چه کو باشد حقیر
محنت افلاس مفلس در کرانی قاف دان
اهل همت را زنا هموار کرد و زخمی که
ذلت آمد حاصل خاکی که مو شاهی کنند
چشم بر مال فقیر انداعمال ار بود
ژاله سان کاندر درون غنچه افتد نیت
ز التفات خلوت از نکته شیرین راست
تحفة الافکار کر سازم لقب او را سزا
کشت یوم جامع شهر رجب تاریخ این
طالبان ربع مسکون را نظم عالی است

چون ز قیصر قیصر آمد بکشد حاصل قیصر است
در طفولیت چه آموزی که پیری از پس است
در بیضه کم نه در قیمت اکر چه اصغر است
قاف شد چون واقعه محکم کشت و این مسکین است
سیر انجم را چه غم کاندر زمین جوی و جرا است
بیضه در زهی این یکی نیز کشتی از یکی است
شاه سر سازد مال بابدیکه و زلشکر است
کاروی در فرح در دل غم برود است
همچنان در بر نوحی شد از پیکی است
تحفه چون بر دست زهی دکم این کوهر است
طرفه ترکیبی که روی ماه اتمام از امظهر است
فیض باد اتا مقام مهر جاودان منظر است

اگرچه خواجه خسرو متقدم و صاحب فضلست و در بحر ابراد معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و معزز است اما این امیر کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمود خیال تقصیر نکرد — این هست جاید نه کم از کفته خسرو . بلکه این در سخن خویش از تکلف افتاد . و دیوان ترکی امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون نوای عشاق نیز نوا را براه راست می آورد و مخالفان را از صفا صوب کلکش مقلوب اند و آهنگ خسرو امیر محبوب سلطان حسینی ذهنی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز رفت و دهدبه که از مشا بورتا اصفهان رسید کوشهای بزرکان دیار عجم از ان صدا پرست و کوشهای عالم از پر حس

بود که یک صبا این خبر بعراق رسانید و اوراق طوبی را فلک شعبات
این نهال کرد اند ؎ نه در دانش اهل فضیلت مقام • باد باقی ظل جاهش
والسلام • واز دیوان شریف این امیر کبیر غزلی بر گزیدیم که در نزد
فقیر مناسب و موافق حال کمینه بود چنانکه سخنهای مصنوع با فتح المجراحت
دل مستمندان درد مند را این غزل نمکی باشد بلکه جگر مجروح را تراشد ؎
یارب اول ای حسینینی غمده تا معلوم قیل • بولسا عشقیم وا قصوری کونکلینی
مین دین سادورت • عشقیم ان پاک اولسا باش تیک کونکلینی ابلیک
موم قیل • یا نچه بوندین کیم کوردوم بلا محروم ایلادینک • یا نچه
کونکلنی اول بری وش بوندین محروم قیل • قیلسا ظلم اول ظالم ایلینی قیلما
عین یارب زبون • چون تظلم دورد ایشم دایم مینی مظلوم قیل • تاکروم
قتلوق بو زیرزن اورکاساری نوشتا سون • هر نی کوردوم کوزکا ای منینک
بجشم سین انی شوم قیل • تا تیرتک مین عشق حرفی دود احمدا ای
رفیق • اولسام آنی اوق مزاریم تاشیدا مرقوم قیل • دایماکیم باد
موده ورد مهر توابی کونکلیدا • ای نسیمی سن تامل ابلا مین معلوم
قیل • بیچنیدی سخن از کمال و فضل این امیر کبیر حسرت اکنون
از صدقات جاریه و آثار خیرات او رفتی بر وجه صواب رود خلاصه
سخن آنکه مرد بشر بن و زیرک و عاقل در کار دنیا نظر عبرت نکرد
و در بند اعمال آن کار را از جزا غافل و ذاهل نباشد این تامل دامن
کین همت این امیر خیر شد و همگی همت و تمامی نهمت ارجمندش به کار
آخرت مصروف گشت و قاعدهای صالحان پیش گرفت و توشه راه
آخرت از پیش فرستاد ؎ کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی

آب از ینجا بکه در دریا بسی شود و شست رای صواب نماش اقتضا
کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تعلق از
مبرات خوارزان و شطر برات ازان کوتاه کرد اند بس بر فحوای کلام
ما عندکم ینفد وما عند الله باق از خالص اموالش که در راه خدا
برغم ریا و هوا در بین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع
خیر و دار الشفا خرج و صرف کرده و اوقافی که بران بقاع مقرر بوده
تخمینا پانصد تومان پانچ کبکی باشد ؎ ذکر خیرت میرود در
خافقین • ای علی شیر خدا ذکرت بخیر • و اگر بتفصیل ذکر و اعداد
خیرات و مستحدثات این امیر کبیر روزگار بتطویل انجامد جزوی
که در دار السلطنة هراة و بعضی از مشاهیر منازل و مراحل است
ذکر خواهد شد اول عمارت دار السلطنة هراة است از مسجد جامع
و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی
انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن در دین تردد ارند و مساوان
در تمامی ربع مسکون بدین نزهت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر
احداث رباط عشق است و ذکر آن سابقا در بن تذکره ثبت شده دیگر
عمارت رباط سنک بست است و ذکر آن بمحل خود مرقوم شده و حالا
در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر
روضهٔ حضرت سید عارف امیر قاسم انوار قدس سره و رباط دیرآباد
بنواحی نشابور که تاریخ رباط ایوان خاص است بلکه ازان عالیتر و سنگین تر
و عجایب الهی چند و قتی تا همت عالی بر خیری کما شد که آب
چشمهٔ گلست را که از مشاهیر عیون خراسانست و از نزهات

جهان و ذ دا علی ولایت طوس واقع است بمشهد مقدس رضویه
آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جود بی آبی خلاص
سازند و در برکه رمرد همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر ست چه
احسانی است که جباران و سلاطین درین عاجزند و قریب ده فرسخ
شرعی است منبع این آب که مجموع در ناهمواریها و شکستها آب می باید
آورد و این چنین بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد
مقدس ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد
انشاء الله تعالی قال النبی علیه السلام اَفضَلُ الاَعمالِ سَقیُ
المَاءِ و باقی عمارات و خیرات این امیر خبیر را بتفصیل نمی توان آورد
چه از شمار و اعداد افزون است حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه
و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر کبیر چند قصیده ملمع است در ترکی
و فارسی چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته بنده را یارای آن
نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب در مداحی
این امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند للمؤلفه فی
المدح از امیر الکبیر علیشیر مد ظله الله تعالی

صبحدم اچتی بو زین پردهٔ نیلوفری
جلوه بردی چشمهٔ بیضا عروس خاوری

ازاو تا شد ید بیضای موسی آشکار
بو العجب کاران شب را رفت سحر سامری

بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت دین ایکا
شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری

آتش خور عود شب را سوخت اندر مجمری
آسمان چون گوی عنبر کرده شکل مجمری

دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا گونی دک
بس نظر لطف ایلدی یوسف با آینه کیبی

دیو ظلمت شکر یران انس سلیمان سحر
صبح از یاقوت خود بنمود تا انگشتری

یوسف مه چهر مصر جاه دا بولدی عزیز
بس نظاره گاه دا انکا هزاران مشتری

از طلوع شمسهٔ خاور جهان پر نور شد
وه نولای زهره در گوشن آمدا بر دری

کای جمالی نک قبله دیک صاحب نظرلار منظری
عارضینک بر گیسی رد و بیلکه گلبرگ طری

نامه را کید بد رویت سجلهای نکو کرد
عکس رخسارت چو شد اکسیر تمنای سری

ای قرانچی کوزلار و ینک سر فتنهٔ دوران قسمی
کاکل مشکین و مشکینسو نک بلای بربری

حق کلامت منطق طوطی ندارد حالی
با لبت شکر بری چه بود چو نوشین بری

طینتنک یارب ملایک دین مو دور یکیم د
تو یمادی ظاهر سنیکدیک دور آدم دین پری

لمعه کرد رخطا افکند نور عارضت
مشکند بو تاری چینی جامهٔ صورتگری

مملکت حسن و جمال ایلا اوق بسیم دور سنکا
کیم فضیلت بابیدا بیکدور جهانگیر سری

آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف
آنکه خورده گوشمالش دور چرخ چنبری

مظهر دولت علیشیر اولکه شیر حق ایرور
هر معارکیدا اینک فتح و سعادت یاوری

آنچنان کیم مقدم سیر شده شرب عزیز
کشت دار الفضل عالم از وجود او سری

بحر حکمت دور اینک رای ضمیر روشنی
لولوی منثور دور بحر شرف نینک گوهری

ای یمین همت اباد ملک از عدل و داد
وی یدید دولت کشته هوی دین بری

بو خصایل بیرلا حاصل قیلغونک عالی مقام
کیم کورولاندی مقام دارج اعظم برتری

آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کار
گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری

بس نظر برلا مینی محرمت دین جهان
نوح دعوت سین ایچ طوفان دین قیل اوبری

تا برین ایوان مینا حلقهٔ سیم هلال
می کند گوش فلک را هر سحر مه زیوری

بولسون ای حاتم سنکا محکوم دوران فلک
ماه اقبال و جلالونک فسبق نقصان دین بری

حق سبحانه و تعالی سایهٔ ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق
شکسته حالان ممدود داراد بالنبی و آله الامجاد ذکر امیر فاضل نظام

الدین شیخ احمد سهیلی بدرجه و این امیر عالی تبار در الوس جغتای
خانواده بزرگ است و اجداد کرام او از پیشوایان دولت حضرت صاحب
قرانی صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل
معظمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق با وجود نسب در حسب
کوشید و بمکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا از اهل
عبا شده همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه
حرمت زندگانی کرد بیت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین
و دنیا امروز مشرف و ممیز است و نزد سلطان عالم محترم بنظر
همگنان معزز و مکرم ~

تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی
عکس تو بر هر که می افتد نشان دولت است

حالا این امیر فاضل صاحب دو
دیوانست یکی خاتمش مزین دیوان ترکی سلطان عجم است و یکی قلمش محرر
دیوان اشعار که سفینهٔ بحر حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است ~

خاتمش کار جهان از بد بمی راست کند
قلمش گنج معانی بدر می افشاند

و من بنده از این امیر فاضل شنودم فرمودند که من در عنوان ایام شباب
بملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدم علیه الرحمه و از ممتاز آن حضرت
در یوزه کردم و طبع بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب باشد
نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا بتخلصی مشرف سازد شیخ مجلدی
در دست داشتند فرمودند که این مجلد را بتفاؤل بکشایم شاید لفظی
که مناسب باشد بیرون آید چون بکشادند اول صفحه لفظ سهیل بود
بغایت مستحسن شمرده بجهت من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب
معانی بر رخ من کشاده شد و فیض همت مردان بمن رسیده لاشک

همت

همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را
لعل و در یمن چرم را ادیم میکند اکنون چنانکه فضلا جلد دیوان سهیلی
از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی بر کفهای نگین او نشانند هنوز
از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص از تحسین غزلی که این
فاضل را دست داده و آن اینست ~

برون ز بیکسی چون سایه من نیست یار من
ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من
نکو مردی و ماند از پس عشق کوهکن عاجز
کمان از تختهٔ تعلیم بس لوح مزار من
بهر بلبل ز دل نالان چگونه چون بصد دستان
نیارد پیش آن گل گفت یک درد از هزار من
شناور زن در آب دیده ام چون مردم آبی
اگر خواهی که خون شوئی تو از چشم فکار من
مدم سوی من افسون خلاص ای باد سار را
بدینها بر نخیزد از سر کویش غبار من
بیکسی دو تا آن سیه مر امیلیست بر داغ
نه در دست من و عنان اختیار من
سرم را بعد از این سنگ فلاخن ساز ای گردون
چنین کانداختی دوران زکار بی سواد من
سری دارم گران از یک کدو ضعیف ساقی
گران رطل گران طوفان بر آرد از خمار من
سهیلی کی سخن اینست ارباب سخن یکسر
فرو شویند دفترهای شعر آبدار من

و اما از دیوان ترکی وفائی
این امیر فاضل دو مطلع اختیار نموده ثبت نمودیم من ترکیه ~

ای سینه جور و جفا بانی دا معتاد ایلکان
اورکالاز بیلا و فا قصر نی بنیاد ایلکان

و من فارسیه ~

باشد خانه زرکاری شاهی همه بر بلا ر که نبود
محنت خانه اندوه بسر ما را

و گمان مولف آنست که اشعار این نامدار در هر دو زبان لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع اول او را
خاصه نوعی بوسته که در دواوین استادان متقدم که دیده ام تماما
از واردات طبع لطیف اوست و از انوار اسرار و شهرت اشعار سهیلی

همچو بود سهیل از حدود بدخشان تا بملک یمن تابان و سیارهٔ حق
تقابل فیض انوار هدایت نصیب وزرای این ایام داد کناد و بر عمر و جوانی
و فضیلت و کمالاتش برکت بخشاد عنه و بنیه و صحبه الکرام ذکر
دستور فاضل وزیر قابل خواجه افضل الدین محمد عز نصره و مد عمره
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی — نبو قادی خاتم بدست اهرمن
فلک تا صدر وزارت با رباب استحقاق میسازد و زمانه تا مسند عزت
بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت و آثار
کفایت مثل این وزیری بصدد ظهور در نیامده
کز جمع کند سپهر اعلی — فضل فضلا و فضل افضل — از هر یکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل — و الدین دکواد این وزیر نامدار صاحب مغفور
خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان بود و با عز جد منصب
مقتدی و پیشوایی ملک کرمان و وزارت سلاطین زمان موروث
خاندان مبارک این وزیر باستحقاق است چست مکتسب نسبت شریف
این بزرگوار باوج عیوق رسانید — چون حسب نسبان فضل و هنر یار شود
آدمی زنده و شرف افضل احرار شود — منصب وزارت تا بیمن قدوم
مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظامی مالاکلام
یافت قلم بطراز القاب او را اکفاه نوشت و تیر اعظم باو شمس
ابوز را خطاب کرد سماحت والتفات این نامدار کرم بزرگان برمکی را
لاشی کرد وجود سر بغتش سجل سخاوت حاتم طائی را منسوخ صاحب
ری اکبران کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسبانی و قاتر
کردی — جهان داد انتظامی حکمتش کار خراسان را — که درگاه سکندر

داد

داد ارسطو ملک یونان را — فایدهٔ حکماست که خواجه جهان نظام الملک
حسن الطوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند فخر الدین الملک در نصیحت
نامه نوشت که مملکت پادشاه عهد را حکما بمثابهٔ خیمه تصویر کرده اند
و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طود
طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بپای میدارند
و عمله و کارداران بمثابت طنابهای کوچک اند که انرا شرج مینامند
ان خیمه که مملکت قوتی حاصل میسازند و دست بدامن امرا که طنابهای
بزرگ اند بر زده اند و بحمایت و قوت ایشان در آمده و وزرا بمثابه ستون
خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرج و ما فیها همه بر ستون است چه
وزیر را بار گویند و وزیر بارکش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر
بردل وزیر خواهد بود بر ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی
و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل شود و آن صفات چهارگانه راستی
[illegible]ت و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات بس وزیر باید که با خلق
[illegible]یفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و جود خود را در نیکی بستن
[illegible]ی و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد
[illegible]او ثبات شعار وزیر خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور
[illegible]شد که چوب کج شایستگی ستون ندارد غرض از تحریر این حکایت
[illegible] این صفات در ذات این وزیر نامدار عالی اعتقاد موجود است
[illegible]وجود ملازمت درگاه و بار ملک و ولایت محنت تکرار و مطالعه بسیار
را بر خود آسان کرده لیلا و نهارا بکسب فضایل و علم و حکمت مشغول است
بمسایل علمی دایم سیکوشد و عرایس الفاظ را کسوت تراکیب می پوشد

واوقات شریفش دایم بشرع علم و صحبت علما منقضی است در ثنای
خواجوی کرمانی از کلمات اشعارش تخلصی توان بود و از دیوان او سلمان
ساوجی عمل داریست در مدح پادشاه اسلام قصاید غرای محکم دارد
که اکر برکوه خوانی لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله وخسرو
روزکار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغه تمام است ومنا از واردات
این دستور عالی مقام از غزل او مطلعی خواهیم آوردن که در حالت زهد
فرموده — نکویی چشم خود بستیم بهر دفع آزارش ، خیال روی
اینجا بود پوشیدیم ز اغیارش ، حق سبحانه وتعالی عین الکمال را از روزکار
این وزیر باقبال دور دارد وظل ظلیل او را بر رعایا ممدود کرداناد و
روزکار دولت او را امتداد تا یوم التناد بمحمد خیر العباد **ذکر مجد
الصدور العظام نتیجة الاکابر والکرام شهاب الدین عبد الله مروارید شرف**
حق سبحانه وتعالی آنچه اشرف الناس را باید وبکار آید از علم وفضل
وطهارت باطن ولطافت ظاهر واخلاق حمیده وهنر پسندیده برین
ذات ملکی صفات ارزانی داشته خطش در رعنایی کجناح الطاووس
وانشایش در زیبایی کنشاة النفوس است سخن در ستائش ناسخ
یاقوت روح را از دیدن توقیعش غذا یا قوت است کما بیش در دیوان
صدارت را بفضل زینت ساخت وتولی قانون شد لهای عشاق را نیز قانون
کرد کانچه به طبع سلطان روزکار که معیار فضل است بتربیت این فاضل
مایل شده در بزرکان که هنرشناسان روزکار و خلاصه لیل و نهارند
همواره خواهان صحبت وجویان مواصلت این معدن فضیلت اند —
باشد که این اصل همت را نماید برک و شاخ   باشد که این طایر دولت کشاید پر و بال

والمدان خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید
ادام الله تعالی اقباله سایه پایه باستحقاق وزیر سلاطین بوده
واز صنادید اعاظم است ملک کرمانست بزرکی نیکو اخلاق و خداوند
اوصاف اعتقاد ودرویش نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت
بیرون برده وباختیار از شغل ولایت وزارت استعفا خواسته خوش
وقت کسانی که ز پا بنشستند در بر رخ مردمان نادان بستند کاغذ
بدریدند وقلم بشکستند ، وازدست وزبان حرفکیران رستند ، همواره
بخیرات مبرات مشغول است واز صحبت شریف اهل فقر وعلم محظوظ
وبانصیب جزاه الله خیرا واین وزیر زاده را تقرب درکاه سلطان
کیتی پناه حاصل است ومناصب عالیه بدو مفوض است که بپایه قدرش
تدبیره عالی رسید وشام شبابش بصبح الشیب نوری بپیوندد وانه
علی ما یشاء قدیر وچون طبع کریم این بزرک نامدار بکفتن اشعار مایلست
وشعرش در متانت تاج شعر ابو نیست وعنصر طبعش دوم عنصری
واجب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش بایراد رسانیدن
وبندکی مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی راست این —
نوبهاران که دمد شاخ کل از کلشن   غنچهایش [illegible] امن
خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید — آه کز هر [illegible] دل
غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من ، ومولف این تذکره بنا بر حکم [illegible]
زاده فاضل کستاخ نموده تتبع این غزل کرده —
دیکر برای مکش از غمزه بر غم دل من   هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من
سرکشی غنچه وجون منهزم از حرب آن   که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من

قابل دولت عمای تو یا دل کیست · بیست مقبول تو باری دل ما کاین
یار بگذشت و رقیب از عقب او برسید · آه از بخت بد و دولت مستعجل من
سر بنه بر سر آن کوی علائی از روی · تا دم حشر در نجاست چو سر منزل من
حق تعالی عیون الابصار را سرمهٔ توفیق بکحل اسا رزد و راه تحقیق
بمکنان نماید و ابواب سعادت بر روی جمله کشاده کرداند انشاء الله تعالی
ذکر وزیرزاده مکرم خواجه اصفی زاد الله فضایله و این بزرگ
زاده نیز از خاندان وزارت است و بدر شد ستور اعظم خواجه نعیم
الحق والدین نعمة الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید
سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیر با استقبال و استقلال بود
و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت
وزیری نبود و پدر خواجه نعمة الله مولانا علاء الحق والدین علی در
روزگار صاحب قرانی کفیل مهمات سلطانی بوده و مشرف خزانهٔ
عامره و مردی حقانی و با مروت و از اثار اولیاء الله دیده اند
کویند که عمله و باقی داران که بدرگاه صاحب قرانی باید او عقوبت
مبتلا می دیده و بعضی را که تکلیف ما لا یطاق بود برای ایشان از خزانه میداد
و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میکفت که نوبت
مروت من کذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در
عالم از بر ما بندکان خداست هر صفتی که باشد رضای خدای
بهانه می طلبد ~ کر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست ، باری
بقدر خویش که رحمت بهانه جوست ، و خواجه اصفی در شاعری
مرتبهٔ اعلی و در فضیلت درجهٔ اوفی دارد والیوم وزرای این روزکار

برا استحقاق

اکرم این بزرگزاده باقصی الغایه مید ارند و حسب شریفش بنسب
منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از محنتان خیال بی ورد ابهام
اندیشی او که در صدف معانی است مطلع غزلی ثبت خواهیم نمود ~
سر خود را در آب دیده چو ماهی وطن دیدم · که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم
حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و بر کرد اسلاف
عظامش در روزگار او را سرافراز کرداند بالنبی و بعده عترته و صحبته
ذکر معدن هنر خجسته کاتب تاریخ نویسنده در الوس مغول فرقه جلایر
قومی متعین اند و اکثری از آن جماعت بشجاعت معروف و بجلادت
و شهامت موصوف و امیر شیخ حسن جلایر که مشهور شده بنویان
از امرای جلایر بوده بسلطنت دار السلام بغداد موسوم کشت و ولداو
سلطان اویس و از احفادش سلطان احمد بغدادی سلاطین جلایر
اند اما و الدانی امیر فاضل صفدر مرد اسعد المعارک مبارز
الدین علی جلایر است الحق سرداری بود بهمتن و کرد و لشکرشکن
از نهیبش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید بروزگار
شاه مغفور ابو القاسم بابر مرتبه امارت یافت و بدور سلطان ابو سعید
کوکب اقبالش بذروهٔ مقصود شتافت · او جود [illegible] بفضایل
صوری و معنوی استغال نموده و کوی فضیلت از [illegible] حبت
در ربوده بهرام فلک قومی استقام کمند شجاعتش را [illegible] نام
هامون حلم کمان جلادتش را شست دست نهاد ~
در مصید شاهان بچه خوابزن شاهین · هر که که زند دستکش همت او فی
سازند زادم سحری بهلهٔ آتش · و زبال عراب شب دیجور فر نعوا

ذکر امیر الامرا حسن علی جلایر

سلطان زورکار که از روی فراست دانشور بیت چون با نواع هنرها
پسندیده منظر محرش را آراسته یافت پایه قدرش از زمره اقران
برتر ساخت و امروز منظور انظار عنایت سلطانی است مصرع
کو چه بود سرداری او ولی نزد شاه سرور بیست اگر مای بهادری
و صفدری برقد قدر او زیبا است اما از روی معانی و سخن گستری
ملک الکلام و امیر الشعرا است دم تیغش همی روی زمین رنگین کرد
نی کلکش بهمین طبع سخن شیرین کرد و اما از دیو ستکانی دور آخر
این تذکره ده شاعر از جماعه این بحر عراق حریفان هم شانیم و مجلس یاران

هر شب منم بکویش با چشم باز مانده — بر خاک نامرادی روی نیاز مانده
در جان و مان زهستی از تند باد هجران — شمع نشاط مرده سوز و گداز مانده
از نار کشت دو چشم تا روز زاینگ اینک — امروز نرگس مستش در خواب ناز مانده
در قبله گاه مسجد ای شیخ طاعتم بین — دل رفت سوی جانان سر در نماز مانده
ساقی بده خدا را جامی و چون طفیلی — مگذار این چنینم دست دراز مانده

ذکر معذرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ مقامات سلطان کامیاب

سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در
حسابست اما اصحاب اشتغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی
مقبول [illegible] انه الفتی واجب سماع این افسانها مرد خواست

آنها که [illegible] فضل و آداب شدند — در جمع دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تیره نبردند برون — گفتند فسانه و در خواب شدند

حال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و در روزه مهلت
زندگانی تا بامداد مستعار زیاده نه از افسانهای حریفان گذشته

عبرت

عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد ای این بی
خبر چون نرگس بخواب نازی بگذشت روزگار هوشی چشم باز کن مریدی
گستاخی از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز از کیفیت دنیای
دون سوال کرد شیخ بزرگوار آهی بر کشید و این شعر بر خواند

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه — گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه
گفتمش هر کس که بهر دل بر او بر بست دل — گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه

حق تعالی عیون اولو الابصار را بسرمه توفیق مکحل سازد و راه تحقیق
بهمگنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله جل العزیز

ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ظل الملک العلام ابو الغازی سلطان حسین
بهادرخان رحمه الله بانوار معدلته

هرچند ذکر مقامات و شرح این درجات
در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیابد و اگر مثلا محمد حسن الطبری
و حمزه اصفهانی و اصطخری و مورخان دانا و حکمای توانا زنده بودندی
از عهده عشر عشیری از ذکر و مقامات و حالات این حضرت رستم دل بهرام
منش بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه در این شغل
خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی نمودن و کتاب را
بذکر مقامات این حضرت عالی منقبت ختم کردن اولی است
رسم نرفت که بر ساختار بیش ده میوه نبر آرد بهار روزگار
شریف حضرت اعلی بهار زندگانی است لابد افعال و کردار و مقامات شکوفه
و ریاحین این نوبهار باشد عادت مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر
ذکر بر حسب زمان و ترتیب است و الا فضیلت خاتم الانبیا بر غیر بی
بنی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت بر ظاهر و واضح است سر بر

نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر ذکر حضرت اعلی خاقانی
ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آنحضرت را دست داده
که عقل عقلا در آن عاجز است بر سبیل پیشکش یک نقوش کذرانیده
بباید دانست که این خسروی عالی مقدار کریم الطرفین است و از
احفاد و ذریت صاحب قرانی هیچ کس را این شرف و منقبت حاصل
نیست و از جانب پدر و مادر این خسروی عالی مقدار جد بزرگ
وار صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر
نیز دارد از طرف ام و در این تذکره شرح دادن آن وصلت که
صاحب قرانی پادشاه زاده میرزا بیک که پادشاه زاده ماوراء النهر
بوده است حاجت نبود چراکه آن قصه اظهر من الشمس و در
ظفرنامه مذکور چون این خسروی نامدار بسن شباب رسید آثار جهان
داری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح است
بود بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری
برافراشت و در شهور سنه اثنی احدی وستین وثمانمایه بر تخت
مرو شاه جان که ام البلاد ممالک خراسانست جلوس نموده
ای در اول کرده از بارئ زمجی هجو سرو دعوت دین اسکان امجی بوم مرو
بس [illegible] ملوس اول قضیه فتح استراباد است و کشتن حسن
بیک [illegible] بار آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران
کردن نهاده اند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصاف نکرده
و فتحی یافته دویم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح
آن مملکت در شهور سنه خمس وستین وثمانمایه سلطان سعید ابو

سعید

سعید گورکان ایالت استراباد را بنفس نفیس سلطان محمود میرزا
بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی والد امیرزاده عبداللطیف عزیمت
سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار را که از امرای شاهرخی
مرد کار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب
کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از
جانب خوارزم و دشت عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف
فرموده سلطان محمود و امرای او جلادت نموده بالشکر سنگین در
مقابله بایستادند در مقامی که آنرا جو ولی گویند بقرب استراباد و حربی
عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود مخالفان
مقهور و رایت رفیع حضرت عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا
منهزم گردیده بهراة گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت
خلافت پناهی بر باقی لشکر رحم فرمود و جمله را در حرم امن و امان جای
داد و مملکت خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلی را میسر شد سیوم
مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان سعید
ابوسعید گورکان باستقلال تمام فارغ البال در تخت هراة نشسته بود
در آن حضرت خلافت پناهی از طرف دشت خوارزم عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف فرموده قطعا محابا نکرد و نشابور محل ابتلائش
گشت سلطان سعید ابوسعید بهم برآمد و خواست تا بنفس خود متوجه
گردد باز اندیشه کرد که مبادا نیز نامردی دست دهد که دست برد
حضرت اعلی خاقانی را دیده بود اما اکثر امرای نامدار خود را مقدم
مهم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی خاقانی بجانب ترشیز

و نشا بود با یلغار فرستاد و در شهور سنه ثمان وستین وثمانمائه
در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را باآن لشکر حرب واقع شد
وباوجود که نود مرد مسلح مکمل بود بناه بلطف حضرت الله آوردند
اندیشه نموده و رستم وار خود را بران لشکر بزرگ زد و دمار از
نهاد آن قوم بر آورد و بیک لحظه بران حشر محشر ظاهر کرد و محمد
علی بخشی طوف خداوند خود کرد بخت و حضرت پادشاه اسلام از
سر جریمه باقی لشکر درگذشت وجمله را عفو فرمود واز ترشیز متوجه
تا عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان درگاه صواب
ندیدند و باز بدولت و سعادت بمقتضای العود احمد بطرف دار
الملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان وجلوس
این خسرو کامکار دست بر تخت دار السلطنة هراة حماها الله عن
الآفات واین قضیه در نوروز دلیل بود بماه رمضان المبارک
سنه ثلاث وسبعین وثمانمائه — خدای خواست رونق ملک دین
وشرع وایمان را ، که ارزانی بسلطان داشت اقطاع خراسان را ، چون
واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که سطوری ازان بقلم آمد بوقوع
پیوست در ملک آذربایجان در ان حین این خسرو نامدار از طرف
[illegible]ن بعزیمت تسخیر ملک سرحد خراسان آمده بود و
کان [illegible]ل تر رسیده بوده که ملک خراسان را فتح نماید خبر
واقعه [illegible]یست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این خسرو عالی
مقدار شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت و سعادت از خوارزم
ابیورد عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین محمد ولی

بهادر عمت معدلته را جهت تسخیر مشهد مقدس و نشابور و باقی
ملک خراسان نامزد فرموده اند بدین طرف کسیل کرده و بیمن الطاف
الهی و دولت پادشاهی ارزو حاجی را میر مذکور جمع شده فتح این اطراف
میسر شد و در ان حین شهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان
منهزم شده بر بخراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید
ابوسعید در راه بوی ملحق شدند وآن پادشاهزاده در نواحی جام
با امیر محمد ولی بیک مصاف داد و شکست یافت و چون منهزم شده
بهراة رسید حین توجه حضرت اعلی را از مرو بهراة استماع نمود ثبات
نیافت واز اضطرار فرار نموده راه حصار و ختلان پیش گرفت و دران
حین جبل دختران باد عیش مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از
عنایت الهی والطاف نامتناهی سروران وسرداران سلطان ابو
سعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت اعلی خاقانی می آوردند
شرف دستبوس دریافتند
وحضرت اعلی نیز عنایات پادشاهانه شامل حال
ممکنان نموده از ما مضی گذشته جمله را بدستور سلطان سعید ابو
سعید گورکان مراتب و مناصب مقرر ساخت واز کمال عاطفت
واخلاصی که ذات این پادشاه را جبلی وفطری است بارها بر زبان
مبارک تاسف حیات سلطان سعید ابو سعید جاری ساخت… می نمود
که آنحضرت ما را بجای پدر و اعمام بود کاشکی این بخت بدان سلطان عالی
قدر میسری و من از نیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت
وقطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری شد زهی شفقت

وانصاف و زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک سلطنت
صاحب قرانی را موروث این خسرو عالی منقبت نموده سراپرده سلطنت
مقدم را بین بوجود تشریف او آراسته است تمکین این پادشاه
فرشته خوی در زین سلطنت باستحقاق فرزندهای بی شمار باد و فرزندان
کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت
باقی باد والسلام علی من اتبع الهدی بیان مصاف بنوبت اول با میرزاده
پادشاه محمد بن سلطان محمد بایسنغر است و سبب این مصاف
آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان
پادشاه اسلام را میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای
همایون گشتند امیر ابو النصر حسن بیک میرزاده مذکور را که وارث
ملک بود و از زمان صاحبقران تا در زمان ترکمه یافته بود نامرد
ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرد و
بطرف خراسان روانه فرمود و امرای نامدار خراسان و سرداران
سلطان ابوسعیدی را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده
بدین صوب و [illegible] میرزاده پادشاه محمد بتقویت حسن بیک
و سپاه ترکمن [illegible] وراثت ملک و مصاحبت امرای نامداران
حدود [illegible] خراسان نهضت نمود و اولاد میل استراباد
نمود [illegible] را تکوت و امیر شیخ زاهد طایی را که از قبل حضرت
پادشاهی در آن کار حاکم آن دیار بود منهزم کرده اند چون این خبر
هرات بسمع اشرف همایون رسید فی الحال با حضار لشکر منصور
و عزیمت حرب پادشاه محمد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف

ساخت سه بر آمد بر رکه عرکرمای • زمین چون زمانه درآمد بجای
بعضی امرای نامداران که با ایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از
استیلای دشمن ستوده گشته ملتجی بکوه شده بودند بنواحی حصار
سالق خوارزمی مرغزار که بنواحی دربند سقاست تا بحث مدد کرد
و بال روی نمود در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه
اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامداری رسید و امرای اف
بحث این ابیات می خواندند سه زهی بآمدنت بخت مرحبا کرده
بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده   ستاره جبهه ترا دیده و ثنا کرده
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده   و در روز دیگر که دشمن در کوه سقان
نزول کرد خسرو جوان بخت بآیین لشکر و پیکار مشغول گشت و از
قله کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و
بعز عرض رسانیدند که مصلحت آنست که این حال مستحکم را از دست
ندهیم که لشکر دشمن انبوه می نماید پادشاه دین دار بانگ بر امرا زد
و این بیت برخواند سه که گر من ز دشمن هراسان شوم • همان
به که با خاک یکسان شوم   و در آن دم میمنه و میسره را ترتیب دادند
روز دیگر کین سپهر لاجورد نصب کرد از رحم خون میخورد پادشاه
اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند دولت راکب گشته [illegible] بنواحی دربند
سقان خرجی پیوست که هفتخوان در جنب آن [illegible] بود
و نبرد اسفندیار زابل در برابر آن حولای زیاده نبود [illegible] مرگ می
آمد ز دست قابض ارواح بصد زاری همی ارواح می شد و ماه ابلاج
نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن

گرفت بروح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد وبسی بر نیامد که
رایت معکوس بدولت دشمن مغلوب گشت وامیرزاده یادگار محمد
بصد حیله جان بسلامت ازان گرداب بلا بیرون برد وبعضی از
امرای ترکمه وجغتای که در مصاحبت وملازمت شاهزاده مذکور
بودند مقید طناب حکم مالک الرقاب پادشاهی گشتند وخسرو جمشید
دولت نماز دیگر آن روز در چناران بدولت نزول فرموده وفتح
نامها باطراف ممالک روانه ساخت وجهت تقدیم سیاست امرای
ترکمه جغتای دو تن را طعمهٔ سباع وطیور گردانید وبر نوایی امیران
بچشم مرحمت نظر فرمود وگفت رو بدعای امیران سوی خان زبان
بر زبان دعا باد تا جاودان تمامی امیران سوی وسپاهیان که بوطن
خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان
از راه اسفراین متوجه دار السلطنهٔ هراة گشت واین فتح در شهور
سنه اربع وسبعین وثمانمایه بود موافق پارس ئیل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد است وفتح دار السلطنهٔ هراة کرت دوم درین کار که بدست
این خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجزست واین نوع دست برد کم
دستان نشان نداده اند وذیم بهرام گور با خاقان بدین دستور
نبوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد
برد وبکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شجیعت
در صحرای بوده واین کار که خسرو کامکار نموده در مستقر سریر
سلطنت بوده است باوجود چندین حرس وچندین پاسبان
وحفظ ومصر وحفظ ومصر حابع القدرة والعظمة لله تبارک وتعالی

وسبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته ومنکوب
شد باز استعانه بامیر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد وامیر مذکور دیگر
باره لشکری گران به جهت امیرزاده یادگار محمد ترتیب نمود ودر
مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک را با
جندی از امرای ترکمه مقدمهم یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد
وآن لشکر با یادگار محمد میرزا ملحق شده بصوب خراسان روانه
شدند وولایت سبزوار واسفراین وجوین را مسخر ساختند چون
حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا بدین نواحی
استماع نمود از دار السلطنهٔ هراة عازم حرب ترکمه ویادگار محمد
شد ودر حدود جاجرم وولان هر دو سپاه ما بین جاجرم و
جوین ملاقات کردند وبعد از حرب وکوشش بسیار فوج اول یادگار
محمد میرزا شکست یافت وبعضی خوارزمی که از متعینان روزگار
وبهادران لشکر یادگار محمد میرزا بود با چند نفر خاصان امیرزاده
مذکور گرفتار شدند وحضرت اعلی بعضی را با اکثری آن جمع گناه کار
سیاست فرموده بیاساق رسانید ویادگار محمد میرزا لشکر ترکمه
ازین معنی متوهم شده شب قصبهٔ جاجرم فرار نمودند وحضرت اعلی
مظفر ومنصور مراجعت نمود وحسن شیخ تیمور را ایالت استراباد
تفویض فرمود وبنفس مبارک در النگ رادکان قرار یافت واحتشام
وترکمه نواحی خراسان را ادد کرن کرده بخود جمع نموده ویادگار محمد
میرزا بعد از انهزام باز استقلال کرده از جاجرم که از اعمال بسطام
است آمده شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد وآن روباه بازی کنن

صفت پادشاه محمد میرزا را بخود خواند و در ظهر کرکان بدو بپیوست
و آن دم حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی برناک که از
عاظم امرای ترکمه و قرابت حسن بیک بود مدد از جانب عراق
رسید و قوتی و شوکتی تازه روی بپادشاه محمد آورد و عزیمت خراسان
درست کرد در ذو القعده سنه اربع و سبعین و ثمانمایه باهل فتح از
فیروز عید عازم خراسان شد و حضرت صاحب قران حرب را مکمل
و مستعد شده از پادشاه میخواست تا بدین شود و سرای جوای مرعی
دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادکان کارها دیده شوخ
چشم باین خسرو فیروزبخت بنیاد روی کردانی کردند و بدغا بازی
مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی از این معنی متاثر شده
روی بتخت هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر پیک فوج فوج روکردان
شده برهم ملحق میشدند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان
تیر بپای خود میزنند و این شوربختان خطا از صواب نمی دانند
اما زاده عوام کالانعام جز قدرت ذی الجلال والاکرام هیچ کس
بر نمی آید بلای دزدی خسروی نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یک
چندی تخت را بگذارد تا بخت از سر عهد کاری آید بدین عزم
از دار السلطنه هراة اوردو و اجمال و خاصان و یکجهتان
را همراه داشته متوجه قیصار و میمنه و صوب بلخ و پادشاه محمد
میرزا با جماعه ترکمه بشهر هراة درآمد و دست بظلم و ناشایست
برآوردند و بندگان خدا بظلم و دست اندازی لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه
آشنا گرفتار شدند ترکمانان از جلف بدنهادی به بیداد دست برآوردند

نادانان

ولی

و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاه زاده مظلوم نیز فهم نمیکرد و هیچ
کس نمیرسید فلکه یارای پرسش نداشت رعایای عاجز فریاد بر
آوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین چون خبر بسمع شریف حضرت
اعلی رسید غیرت و حمیت دامن گیر این پادشاه کبیر شد و با امرای
دولت گفت که روا باشد جایی که من زنده باشم در دیار اسلام این
بیدادی رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام
باد و این جهاد اکبر را بر ما میدانیم فی الحال از میمنه قلب جناح لشکر
ترتیب داده بعزم دار السلطنه هراة حضرت اعلی هزار مرد کار دیده روزگار
دو اسپه بایلغار برنشست س شد روان از میمنه سلطان فرخ
فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار القصه سه شب و سه روز
راه و بی راه می پیمودند نماز دیگر روز چهارم در نواحی بادغیس بحد
رباط اباغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و تفحص
قضایا نمودند آن مردم گفتند که پادشاه محمد میرزا فارغ البال مسرور
الحال بعشرت مشغول است و امرای هر یکی با شاهدی خفته و حرفی
نهفته حضرت اعلی مخالفان بر این نهج استماع فرمود مسرور گشت
و گفت مع ای دل بود لذا رجوعت یافتم فی الحال مردان کارزار دل
داری نمود و جبه خانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود و هر یکی را از امرای
عظام بگرفتن یکی از امرای آمده از آن شهر تعین کرد بتعجیل از کوه کنیل
فرود راندند و نیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبد
الله انصاری رسیدند و از روح پر فتوح حضرت خواجه همت در
یوزه کرده صبح کاذب بخیابان هراة درراندند و بتعجیل بدر باغ زاغان

دو اند بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند بجائی نرسید
بضرب تیر و تبر قفل دروازه را درهم شکستند و حضرت اعلی بفتح
و فیروزی بباغ درآمد قضارا آن شب شاهزاده بادکان محمل است
در بر محبوبه خفته بود از آن عربده بگوش او رسید سراسیمه بر جست
آن شب را روز قیامت دیدا آشفته وار می‌خواست تا خود را بگوشهٔ
باغ متواری سازد جماعهٔ خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش
سلطان روزگار آوردند و شاهزادهٔ مذکور را غالبا قالب از روح تهی
شده بود از روی سراسیمگی در زمین می‌نگریست و نسبت قدیم خود
خاموشی اختیار نموده بود بادشاه روزگار در وی نگاه کرد و گفت ای بی
حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترکمه که مطیع
رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بکماشتگی ترکمه بر تخت
شاهرخ سلطان جلوس بی نمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای
ملک موروث بظلم و بیداد مسلط میسازی ع ای سینه دو
نرد کردی روی سرخ آل را ، و فی الحال اشارت کرد تا سیافان آن
شهزاده را بکماشتگان ملحق کرد انیدند و کان ذلک فی اللیلة الاربعا
سابع و عشرین صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمائة و علی الصباح
مذکور لشکر ترکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می‌نمودند بعضی
شان از خشیت رکاب خداوندی خشک شده بود و امرای عظام بهر جا
که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه دست و گردن بسته
می‌آوردند و حضرت اعلی خاقانی اسن علی جلا بود از روی سیاست
بیا ساق رسانید و ذیل عفو بر جرائم جمیع مجرمان پوشید بمقتضای

ارحم ترحم بمعنی و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی و اصل
روزگار این خسرو نامدار شده بود زنون عفو بر صفحات اعمال
همه مرتسم گردانید — کبستان شاهان که داده جو زد حرفا تاب
ره نورد خویش را در چشمهٔ مرغاب تا ختن آورد تا بختی های اسحی
مجو خو شد او فرو شسته چشم خواب انچنین دولت کرا گردد میسر در جهان
وز چنین کامی که باید عیش شاه کامیاب یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید را
کو شر داری دایما از شغلات قالنقلاب همچنین فتح اندجود مصاف شاه
زاده سلطان حقیقت این قضیه است که شاهزاده مذکور
چون شکسته از هراة بطرف حصار روان ملک رفت در اندک
ست حشمتی و شوکت یافت و بتمنای ملک گیری لشکر آراسته جمع
ه بلخ را مسخر کرده و حضرت اعلی در آن حین بتلافی خرابی
لشکر ترکمه در خراسان نموده مشغول بودند چون خبر استیلاء شاهزاده
نا الیه بسمع شریف حضرت اعلی رسید همگی همت بر دفع شاه
زاده مصروف بود و از حدود جرجان و ما ازندران تا نواحی مرغاب
لشکر و سپاه بر حسن و عالم پناه جمع شدند آغاز حال نصایح مکاتب
بشاهزاده سلطان محمود فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت
وای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت از خلاف درگذر و انصاف پیش آور
ودم کوش که امروز پشت و روی دولت منم و مقام برادری و مرتبه
فرزندی قناعت نمای و یقین بدانکه دشمنان قدیم در کمین اند و عنان
دولت کوشند نشین شاهزادهٔ محمود بدعوی ملک از راه انصاف تجاوز
نموده استدعای حرب و قتال کرد و حضرت اعلی چون از نصایح نا امید

شد شمشیر کین را از قراب عبرت مکشوف ساخت بران باش
تا کنج ما را فکنی • اگر خود بدانی که می‌شکنی • و گر آنکه چاره نباشد
ز جنگ • جگر باید آنجا و لختی درنگ • و پادشاه اسلام لشکر و احشام
از روی احتشام جمع نموده در اندخود بموضعی که آنرا حکمی مرا گ
خوانند صفهای مصاف راست کردند ~ گهی افتاد و گه جوشید
که تابید و گه رخشید • سر مرد و رگ خون و سر نیزه و سر خنجر • گرد
صف شکن بهمتن برهمند کوه پیکر سوار شد و دلاوران و مبارزان
لشکر را بر حرب تحریض میکرد و دل میداد من بنده مولف در آن
مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس نمودم آواز
تکبیری در آن روز که آن تکبیر نه لشکر میگفتند بلکه یقینم شد
که رجال الغیب اند و گمان مولف آنست که بعضی مردم آن روز
حاضر بودند این حال را احساس کرده باشند ~ از آنکه عون و عصمت
ایزد مدد بود • اجرام جمله عدت و اوتاد لشکر است • القصه
بلحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایات سلطان محمود معکوس و لشکر
خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای
نامدار می‌شمارند بلکه صعب ترین جنگها میدانند و چون درین
مصاف حضرت اعلی هیچ کس از امرا و بهادران روزگار نداد
که این کار را من بنفس نفیس خود کرده ام و امرا و پهلوانان درین
صورت سلطان روزگار را مسلم داشتند این بیت میخواندند ~
کای منزل اعلام علمت اوج ثریا • روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا • و حضرت
اعلی بعد از فتح بلخ و مضافات آنرا بحوزه ضبط در آورد احمد مشتاق

را که از سروران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده بود و بدولت
بدار السلطنه هراة معاودت نمود و کان علی ذلک فی محرم الحرام
سنه ست وسبعین وثمانمائة هشتم محاصره بلخ و فتح آنجا است
و این قضیه از عجایب و غرایب حالات است باید دانست که بلخ
شهر قدیم و بنای اول است در رد بنای بزعم اکثری از ارباب تواریخ
و بعضی گفته اند که بنای بلخ را بلاخ بن احنوخ نهاد و بعضی بر آنند
که کیومرث بانی بلخ است بوقتی که کشنده هوشنگ را در آن مقام
بکشت و شادی حاصل کرد و بنای بلخ در آنجا نهاد فی الجمله در عظمت
[illegible]ت ملک بلخ هیچ کس را سخن نیست و حکمای بلخ را ام البلاد نام
[illegible]ل وقبة الاسلام ووجه الارض وخیر البلاد وخیر التراب گفته
[illegible] الحکیم اوحد الدین انوری ~ آسمان گر طفل بودی بلخ کردی
[illegible]یه کش • زانکه داند گرد معمور جهان را داوری • و این قلعه
[illegible]ه بند بلخ که اکنون معمور است این را حصار بند و آن نام است
بعد از خرب شهر قدیم بلخ بنیست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم
[illegible]باهل نصر بن سیار که بروزگار خلافت هشام بن عبد الملک
[illegible]میر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت
[illegible]ده اند و حمزه اصفهانی از محمد حسن با طبری روایت کند که نصر
[illegible]ه نصر را علام رز خرید و خمس و غنیمت دوازده هزار بود
[illegible] القصه فتح بلخ امری متعذر است چرا که خندق او آب
[illegible]ر دارد و نفت بر و نمیرود و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر
[illegible]د ایالت آن حصار و کوتوالی آن حصار بر احمد بن مشتاق مقرر

داشته و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه
دوران کار عزت ظاهر کرد و با دل نعمت کفران نمود و بطرف عظام
سلطان ابوسعید سعید میل نموده دم عصیان زد این صورت
بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب همایون
را بمحاصره بلخ سبک گردانیده لشکر کردانیده از سوی شهر بلخ ببرد
برد و چندگاه بمحاصره مشغول بود و فتنه و فساد و قتال و جنگها
پیوسته روی نمود و بسیاری از عساکر ظفر مآثر مجروح میشدند
و بعضی امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که فتح
بلخ کار بزرگ است و روزگار را ضایع کردن بدین دولت
ابد پیوند بس لایق نمی نماید ه شادی در جهان جام می کیس ، نوبهار
مانند کهنه را مانند بهی کیس ، و حضرت پادشاه اسلام و ولی انام و
جمشید ایام تبسم یاد کرد ه بیاد دارد از سوگند خورد ، بروز سفید
و شب لاجورد ، که این باره بر خاک پست آورم ، و این جوز شب را
بدست آورم ، این بگفت و مثال بر اطراف فرستاد جهت مرمت استادان
منجنیق ساز چرخ انداز بعراده و منجنیق و کشکنجیر و مار ان نهاد سکان
بلخ بر آوردند چون مثال پادشاه باقبال باطراف ممالک رسید استادان
دانا دیگهای عاید ساختند و چرخها و سایر نفت زنان روی بصوب بلخ
آوردی همایون نهادند چون صدمت و اهوال آن با جمع مشتاق
رسید در بلخ از بلخی رندگان مشتاق اجل بو عود کردید و چاره جز آن
ندیدند که استغفار نماید و در بلخ ابروی مبارک حیر و کاه مکان بکشاید
شفاعت بامرای دولت و اعوان حضرت آورد تا جریده او را از جرو

عالی

عالی مقدار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود و شیوه موروث
که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان غریزی است از جرایم
بحواییم آن حرام نمک در گذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو محمود
گردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه ثم مصاف
و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان ابوسعید است و واقعه قتل شاه
زاده مذکور جمعی از امرای ترکمه و این قضیه چنان بود که والده
بود ابابکر بن سلطان ابوسعید از شاهان بدخشان
طان ابوسعید در زندگی خود این شاهزاده را در طفولیت
خشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر سلطان
شمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شهزاده بود که زیبا
ی شجاع و پر هنر و عالی قدر بملک بدخشان قناعت نموده علی
م دم تسخیر ممالک زدی و این شعر سلطان زاده ابوبکر است ه
سجد در نگین من بدخشان   نجیبم تا بدخشان در نگین باد ه
ستان ممدم با جولان   مر اسبان همه روی زمین باد
زاده که طبع لطیفش دری بدین منوال میسفت و سخن را بدین
یفه می گفت منظرش آفتاب رخشان و گوهرش کان بدخشان بود
های این جوهر که داند و سخن گفتن در صفت او که تواند القصه
شهزاده مذکور بکرات با خوان عظام محاربه و مصالحه افتاد و در
آخر بر شاهزاده سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و
مضافات آنرا مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود منهزم
شده التجا بسایه سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز

و انعام ملحق نموده بانواع مرحمت و شفقت بدو نمودند و بمنقبت دا
شرف ساخت آن شهزاده مدتی دولت صحبت ملازمت رکاب
عالیون بود اما مفسدان او را از راه بردند و بدگمان ساختند تا
فکر غلط نموده از استان فلک ایشان پادشاه دور کار دور کرد او
شده فرار بر قرار اختیار کرده و در تاریخ الحال میرزا سید فرید من بد
ارغون را که گناه بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیر
آن مظلوم نبخشید واز نواحی ترمد بقصد ملک خراسان عزم
و پادشاه اسلام را فوجی از امرای عظیم و سرور ان کریم را بد
تا در مرو با پادشاه زاده ابوبکر مصاف دادند و شهزاده م
شکست یافت و منهزم شده عزیمت بدخشان نمود آنجا نیز شب
نیافت بطرف کابل توجه رکاب کرانمایه را سبک ساخته از حدود
سند بکیج و مکران میل بکرمان کرد و در آن ولایت میرعلی ولد علی شکر
ترکمان بدو ملحق شدند شهزاده را تحریص ملک عراق میکرد تا لشکر امیر
کبیر یعقوب سلطان که امروز در العراقین و اذربایجان و دیار
بکر و فارس و مضافات آنست و خلف الصدق امیر کبیر ابو
النصر حسن بیک است قصد شهزاده مذکور نمودند در کرمان
کرمان از لشکر ترکمانیه منهزم شد بار قصد خراسان نمود چون سپا
این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شهزاده مشار الیه از شبستان
عزیمت خراسان دارد پادشاه دورکار دولت و نصرت بابلغار
در پی شاهزاده ابابکر افتاد و شاهزاده از فراه براه بیابان عزیمت
ترشیز و سبزوار نمود و پادشاه اسلام بر اثر او سرانه منزلی کرد او

سوار شدند و بیش از ادای سنت عید بتماشای قبق متوجه صد پایستاد
و فوج فوج امیرزادگان و شیرافگنان جوانان نامدار که بنوک پیکان
خدنگ جان ستان عقد جوزای فلک کشودندی و بضرب سهام عقاب
نشان پران نسرین آسمان ربودندی بمیدان در آمدندی تا حدی که
بازیان تیز دو بمچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند
و پیکان سمین ساق تیرآور همچو هسکان بر زمین نشستند
هیچ کس بر خلاف تقدیر بی | از قضا بر کدو نزد تیری
علم حسرت سبابکان بلند شد و ترک سنت بابسند می نمود پادشاه
اسلام را ناموس سلک دامن گیر دولت بود بانگ بر شاهزاده جوکی
زد که سمند بمیدان براند آن شاه جوان بخت کمان سخت جلوه سان
تیر انداز سمند خوش گام مرصع لجام را بر انگیخت
تیر چون از شست زه کیش | بر کدو زد که دو شد از تیرش
نفیر از نقاره خانه بر آمد و آوازه کمان داران هر گوشه بحرخ عالی
رسید پادشاه روی زمین از بن بهجت و خرمی همچو حلوای عید شیرین
کرده بو سه ها بعیدی بر ابروان مقوس آن خلاصه حرج مقوس داد
و مناسب حال این بیت برخواند | کای محراب دو ابرو قبله مقصود من
در سجود ستعدایم روی کرد آورده ام | وقت حلال ان را کهانا عاطم
امهات بلا و مها ظله است بشهزاده عالمیان جوکی میرزای بهادر بخشید
و مقرر شد که ترا اسب پیشکشی که بدرگاه شاهرخی آورده بودند
یکسر اسب شاهزاده جوکی را باشد با زین مرصع بلعل و فیروزه و کان
ذلک فی شهور سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمایه والیوم آنا رواسنا کما ان

پادشاهزادهٔ ذی قدر عالی مقدار پادشاه زاده در پای تخت هراة عمر
نوذ کما سنداران وتیر اندازان مرتبه ودرجه عالی دارد از شیوهٔ بد
مهری روزگار نا فرجام واز جور وظلم شهور وایام آن پادشاهزاده
فلک مقام بروزگار جمال وجوانی بامراض مزمنه مبتلا شده صاحب
فراش می بود واز ملالت مرض واضطراب تبدیل مکان نموده از
هراة بحدود سرخس نهضت فرمود ودر شهور سنه ثمان واربعین
وثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت چهل وسه سال عمر یافته
وشهزادگان که از صلب مبارک میرزا جوکی پشت وپناه اکابر روزگار
بودند — دو عین مملکت بحر ولی مکی محمد قاسم وسلطان ابابکر
آفتاب اوج سروری وکوکب افق صلاحیت وصفدری بودند وبر
عادهٔ مستمر بساط بوقلمون فی زین کج رو اجل را بدستیاری فلک ضعیف
فیل دوذ بقصد شهزادگان شاه رخی بازی داد تا با مرگ فی بعد از
اسب مراد شان پیاده ساخته بشهمات فنا معنید مطمورهٔ خاک کردانید
— عجب نیست از خاک اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاک خفت
شاهزادهٔ محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما
شاهزاده ابابکر بدست خدیعه ومکر میرزا الغ بیک گرفتار شد وآن
بادشاه زاده از صفای دل واعتقاد درست بیوست آخر الامر الغ
بیک گورکان از آنکه مردم ولایت بهجون ذره هوا خواه آن خورشید
فلک مهرتی می بوده اند اندیشه خلاف مردم نمودند با وجود انکه با او
عهود موکد ساخته وسوگند بغلاظ وشداد خورده از غایت غلظت
وقساوت قلبی نمود ودر شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمایه در ان

سمرقند بزندان کوکسرای سروحرامان بوستان جنة الماوی
فرستاد ودوستکامی آن جرعه ناگزیر انسالی وبنم جمشید که کرد
که نیافته وکه خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی را در آن وقت
ابابکر سلطان پیش میرزا الغ بیک گورکان فرستاد — اول که مرا بدام
خویش آوردی ، صد گونه وفا ومهر پیش آوردی ، چون دانستی که دل
گرفتار تو شد ، بیگانگی تمام پیش آوردی ، وسلطان الغ بیک از کرده
پشیمان گشت اما سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی وشبها
از این واقعه وا ویلاه کنان گردیدی وگفتی — وقت در پای سهراب
که سودی ندهد ، نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهی ، پرده
غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است وطبع ایشان بر ابتدای
گناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور ونخوت وپشیمانی وندامت
وخجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد وبنور یقین وسرمهٔ تحقیق دیده
را مکحل سازد وعنان توسن نفس تیز کام محث الخام را از دیوان هوا
تا بسته بدست قضای خداوند سبحانه سپارد صاحب اخبار الطوال
آورده است که امام شعبی گفت که بن قصر دار الامارهٔ کوفه پیش
عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی بمن کرد وگفت
ای استاد از لحهٔ دیدهٔ واز پیشینگان شنیدهٔ حکایتی مناسب حال
بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت بشنودن نباشد من از معاویه در این
قصر حالی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی بیان کنم گفت بگو گفتم عبد الله
بن زیاد را دیدم در این قصر نشسته وسر مبارک حسین بن علی علیهما
السلام در طشتی پیش او نهاده و بعد از مدتی بر این بگذشت مختار بن

ابو عبیده ثقفی را بر این مقام ایجاد بدیدم بشوکتی تمام نشسته و سر عبید
الله در طشتی پیش او نهاده و بعد از آن دیدم مصعب بن زبیر
را دیدم درین مکان بدولت قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده
و امروز تو ای خلیفه بر اینجا نشسته درین منزل مشاهده می کنم و سر مصعب
را اینک پیش تو می بینم عبدالملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی
گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند شعر

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید * این شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبدالملک ساعتی بتفکر سر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوز
ناک برکشید و شعری گفت که مضمونش از این بیت معلوم میشود شعر

بنوبت میستانند جان بحیله هر روز یاری را * در آن فکرم که این نوبت رسد یعنی بجان من

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری روح الله روحه

تافت برهان معنی سر اقبال او * شاهباز اوج بینش بود و همت بال او

عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی
الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت
و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را به نیل آرزوی نفس بر نگماشت
در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت
صادق دم و راسخ قدم بود و در موضع حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی
والده شیخ آذری از جمله سربداران بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب
دعوت احمد بن محمد بن محی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد
و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران در اسفراین صاحب اختیار
بوده و شیخ بهنگام جوانی بشعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافته

و جواهر مدح سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان
این قصیده در طور نغز میفرماید شعر جنبت آن آنکه تخم فتنه بر بیخ
افکند * خسرو گردون نهیب او سپر بی افکند * و در این قصیده
داد سخنوری داده و خواجه عبدالقادر عودی بمعارضه شیخ
خاست و شیخ را در قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارض
شده جواب بر وجهی گفت که پسندیده اکابر بود پادشاه اسلام
بتعریف و تعظیم شیخ مشغول شد و اورا وعده حکم ملک الشعرایی
فرمود در ابتدای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر او وزید
و آفتاب جهانتاب فقر بر روزن کلبه احزان او پرتوی انداخت

شعر او در طلب حکومتی مشغول بود * حق سلطنت فقر بر او لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم وجود و نهان بباد فنا بر
برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قدوة العارفین شیخ
محی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و
از وی خط طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت شیخ گذرانید
در خدمت شیخ بزرگوار عزیمت حج اسلام نمود و شیخ محی الدین
در محروسه حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ آذری
رجوع بسید نعمة الله قدس الله سره العزیز نمود و مدتی در خدمت
حضرت سید بسلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقه
تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول
گشت و بسی اولیاء الله را دریافت و خدمت کرده و دو نوبت پیاده
حج اسلام گذارد و مدت یکسال در بیت الحرام مجاور شد و کتاب

سعی الصفا در حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک
حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار هند
افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد گویند که ملک هند سلطان
احمد که از جمله پادشاهان کلبرگه بود شیخ آذری را بنجاه هزار
درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند بطریق
حمل آنرا مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که جهت تعظیم و تشکر آنرا
پیش ملک سر بر زمین بنهد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده
و درین باب میگوید این بیت

من ترک هند و جمله حساب الکرام — باد بروت جونه بیکجو نمی خرم

بعد از سفر هند پای قناعت
در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر
بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بدین خانه
هیچ کس از ارباب دولت التجا نبرد بلکه بزرگ اصحاب دین و دول
و ارباب ملک و ملل طالب صحبت او بودندی و همیشه بخدمت شریفش
التجا نمودی گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بایسنغر بوقت
عزیمت عراق بزیارت شیخ آذری آمد و شیخ او را در قانون عدالت
و رافت نصایح مفید فرمود و شاهزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست
داد فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ بکشند شیخ قبول نکرد و این بیت بخواند

زر که ستانند و بر افشانیش — هم به از آنست که نستانیش

مولانا
مجاهد هندی که یکی از قطب علمای آن روزگار بوده و در آن مجلس
حاضر بود یک مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال تو
بر وجود خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرده و مجاهد

آن

آن زر بی مجاهده بیرون برد و سلطان زمان از آن حالت و خندان
و شادان شد و این شعر در توحید شیخ وحید آذری راست

ای برون از عقل ما عقل ترا راهی دگر — گفت گوی ما همه جایی و تو جایی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت — زانکه هست این بحر در دریای دگر
صد هزاران گنج الا الله داری در وجود — از دهای لا ست بر هر گنج الایی دگر
هست در میدان سبقت کمال کبریات — صد هزاران طور بر هر طور موسایی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام — برتر از جنت بباید ساخت ماوایی دگر
ما ز باغ جنت الفردوس در نازیم و بس — هست ازین حضرت گدایان تمنایی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود — ما نمی خواهیم جز روی تماشایی دگر
با خریداران بهای باغ جنت آنچه هست — مفلسان را در بها زان سودایی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن — صوفیان را هست ازین ذوق حلوایی دگر
هست عنقای خرد را در قدم راهی که — در پس قاف قدم هر گوشه عنقایی دگر
گر چنین مستان ما را رقبات نکردیم — بر سر هر کوی بر انگیزیم غوغایی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف — نو عروس خاک را هر سال آرایی دگر
قادر را با کاسه بود باطن آنها که هست — در نجا اینان ز آب لطف سیمایی دگر
خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع — کز فروغش هست در هر ذره بیضایی دگر
بس بجا ارکان دین از چار یار مصطفی — هر یکی در منزلت موسی و عیسایی دگر
کاذری را از کمال خویش بر خوردار دار — در ره دارش نیست جز غیر تو دارایی دگر

صلی الله علیه

وله ایضاً من نتایج طبعه

شد هنوز در خلوت ازل مفتوح — که دست عشق تو بر زد در سرای روح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود — که بخت مهر تو در جام ما شراب صبوح

لب حسد تمک روح ناچشیده هنوز … که بود شور تو در سینه دل مجروح
باب سکده زان بیشتر که غسل کنیم … بدست عشق تو کردیم نوبهای صبوح
کمی باد تو طوفان زاذری بنات … که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح

ومن منسوباته عطر الله مرقده

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم … خط در سواد خطه راحت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما … در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقد بیست کم عیار … بسیار در ترا زوی همت کشیده‌ایم
نوحیم که بر سفینه توفیق ما کشند … این خط که بر جریده طاعت کشیده‌ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما … در جیب آتشی که ز غربت کشیده‌ایم
ورد دیا بحر بهشت و وصل یار خویش … از ما شنو که محنت غربت کشیده‌ایم
ما مست آن میم که در مجلس ازل … با آذری ز جام محبت کشیده‌ایم

وله ایضا نور الله مرقده

بیاد چشم او هر جا مے آید … من بر مست را آنجا میا رید
مولکن زانکه در وری کشته باید … به تیر آن کمان ابروی آرید
در دین غم چشم ای باهر وباب … که ما را مرهم داغی کی آرید
حفا را مطربان صوفی ما را … های وهوی نی در هی آرید
سماع آذری طوفان عام است … دکر مطرب بسرم او بیارید

وان قطعه شیخ راست

زحکمت بیاموزمت نکته … که در زهد وعلم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی … بدلق مرنج وبعزت مناز

وایضا له هذا القطعه

در انساد

در این بساط بساط نشاط خاک نکن … مثال رقعه شطرنج عرصه بنداد
همان مشابه شطرنج و آن مقابل هم … دقیقهای سیاه و سفید لیل و نهار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی … ز عقل و نفس دو شطرنج بار دعوی دار
بهوش باش که کردون شطل پرست دغا … سپهر شعبده انزاحریف بس طرار
زفیل بند حوادث بیاده توفیق … کسی برد که کرده تا مل بسیار
کرت هواست که رخ بر بساط شاهی … درین بساط چو فرزین بیا شتر رفتار
نهشت حادثه آنکس که احتراز نکرد … بیاخت اسب مراد خود آذری بقمار
زمانه به همه کس دغا بیانه میبازد … حذر کنید ز مصوبهای او زنهار

وحقایق معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده از تحمل این تذکره بیرونست ودیوان شریف او در اقالیم مشهور کشت زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامید وبعد دیوان اشعار شیخ را چند رساله است نظم ونثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه است از نوادر وامثال وشرح ابیات مشکله وغیر ذلک وسعی الصفا وطغرای همایون وعجایب الغرایب ووفات شیخ در قصبه اسفراین است ودر شهور سنه ست وستین وثمانمایه هشتاد ودو سال عمر یافت ومرقد منور او در قصبه اسفراین است واسباب واملاک را شیخ بر بقعه که ساخت وانجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد وفقرا وطلبه علوم در روضه مطهر شیخ رونق درس وافاده وفرش ورروشنائی مرتب ودوام ا را بدان مرقد انجا ست وسلاطین وحکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان وشفقت در باده درویشان ومجاوران آن لنکر بتقدیم میرسانند وان تکالیف مسلم میدارند والسلام علی

من اتبع الهدی و خواجه اوحد مستوفی در تاریخ وفات شیخ این
قطعه فرماید شعر
در بقا آذری شیخ زمانه • که مصباح حیاتش گشت بی ضو •
چو او تاریخ حمزه بود در شعر • از آن تاریخ فوتش گشت خسرو
روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه اما شاه زاده کریم طبع و عدل
و سخن شناس و مردانه عالی قدر سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه
شعر
در صدهزار قرن سپهر پیاده رو • نارد چو او سوار بمیدان روزگار •
پادشاه زاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه
و شجاع و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و عزایت او بامیر
زاده علاء الدوله متعلق شده و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و سلطان محمد
و این سلطان را جز اسم و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدرجه
صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت
شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنت مرتقی سازد و طرفی از
ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین عزم بجهت بودند
اما گوهرشاد بیگم امتناع مینمود که سلطان جوانیست متهور مبادا که سر
کشد آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرای عظام سعی نمودند و ولایت
قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر
شد و آن شاهزاده سرلیغ حد حکم آن دیار گشت و مدت سه سال
بنیابت جد در آن دیار سلطنت کرده آخر الامر از تتوق و خواطر
و نازش بحکومت و جوانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر گشت
ساخت و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود
بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر

در حاکم

ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا این همه آورده تست
[...]الدین قزوینی گوید این رباعی شعر
ای ابر بهار نگار پرورده تست
ای خار درون غنچه خون کرده تست
گل خوش و لاله مست و نرگس مخمور
ای باد صبا این همه آورده تست

ذکر خلف الفضلا مختار الادبا مولانا رکن الدین صاین زید درجته

شاعری ملایم سخن و فاضلی زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان است و در روزگار طغاتیمور خان نفوذ زیاده از وصف یافته و منصب پیش غازی خان بدو متعلق بوده و خان امی بود و می خواست تا چیزی خواند همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از مولانا پرسید که خان چیزی آموخت گفت این خان را چیزی آموختن سهلی نیست که این مرد را یعنی مرده به از این زنده و حال آنکه خان در پس خرگاه این سخن را اصغا می نمود زمان رکن صاین را که از ارکان بود بند گران فرمود و او مدتی مقید محبوس بود و در هنگام قید این رباعی انشا کرده بخان فرستاد شعر

در حضرت شاه چون فرو شد رایم
گفتم که رکاب را بزه فرمایم
آهن چو شنید این حدیث از دهنم
در تاب شد و شکفته برد در پایم

و رکن را اشعار دلپذیر است و دیوان در عراق عجم مشهور شده و ده نامه از قلم او رقم وجود یافته که فضلا را در متانت و لطافت آن ده نامه نوازش خامه است اما طغاتیمور خان از نژاد خانان مغول است بعد از سلطان ابوسعید خان و اضطراب دولت آن دودمان نوبت خانی بدو رسید و سلطنت استراباد و جرجان بر وی قرار یافت و اکثری خراسان را مسخر ساخت بهار سلطان در میدان مرغزار و

و زادگان بسر بردی و زمستان در کنار آب جرجان و در سلطان
دوین استراباد قشلاق نمودی و در مشهد مقدس امام رضا
علی ساکنها التحیة والثنا عمارات مرغوب بنا فرموده اما مردم دون
و بد اصل را تربیت نمودی و با بزرگزادگان مخالف و دودمان را سوغالات
بال تمغا ارزانی میداشت اکابر ازو نفور گشتند و درین کار
با سربدال همداستان نمودند و سربدال در زمان او استیلای کلی داشتند
و او بنام و رسم و سلطنت قانع بود و مانع سربدال نمیشد آخر الامر
بدست یحیی کرابی که یکی از سربداران سبزوار بوده بقتل رسید در تاریخ
سربدال آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد سربداران بملازمت
خان می آمدند و چون نوبت حکومت خواجه یحیی کرابی رسید بدستور سابق او
بملازمت خان شتافت و در سلطان دوین معسکر خانی بیست و دو نسیم
خان برای یکی یحیی طوی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و امرای او
شامیانه برافراشته بودند و خان در مستقر خود بر تخت سلطنت جلوس نموده
بود حافظ شقانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب
بهزار کس در دربر پساوری نشسته بودند امیر یحیی حافظ گفت امروز
این مغول را می توان کشتن حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشت
پس یحیی حافظ را گفت تو دوش ضربتی بر او بزن تا من نیز مدد بتو رسانم
و نوکران نیز در پیچ نیز محلی بکار نخواهند بود حافظ بطرف خان روان
شد حاجبان خواستند تا او را منع نمایند خان فرمود که بگذارید می
شاید که التماس داشته باشد تعرض رسانند حافظ چون بخان نزدیک
رسید از موزه کارد برکشید و خان را زخم زد و خواجه یحیی دوان نیز

تیز بر سر خان رسانید و نوکرانش تمام حمله کردند و جمعی که بخان نزدیک
بودند جمله فرار بر قرار اختیار نمودند و یحیی خان را بدین طریق بقتل
رسانید و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از آل و اولاد چنگیز خان
درین طبقه منتقل شده و در خراسان بر سربدال و امرای جان
قربانی و ملوک کرد مسلم گشت و عزیزی تاریخ قتل طغا تیمور خان بدین
منوال شعر تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور • از هجرت بود هفتصد و پنجاه
و چار سال • در روز شنبه از مه ذی القعده شانزده • گر خاک گشت
واقع از حکم ذو الجلال • **ذکر دریای معنوی امیر خسرو دهلوی اعلی الله**
درجته و رحمه الله کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او
بغنایم عالم معنی گوهرکان اتقان و در دریای عرفان است عشق بازی
و حقایق را در کسوت مجاز پرداخته بلکه با عرایس نفایس حقایق عشق
باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می باشد و دلهای
شکسته خستگان را زمزمه خسروانی او مرهم می شد پادشاه خاص
بوده است از آنش خسرو نام است و در مرتبه سخنوری این نام مسلم است
و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است و تمام قصه کوتاه شد والسلام
اما اصل امیر خسرو ترک است و گویند اصل او از شهر کش که از شهرها رقعه
الخضرای نامند بوده است و در فترت چنگیز خان هزاره لاچین که امیر
خسرو از آن مردمست از ما وراء النهر به سیر بدیار هند افتاده
بدهلی مقام گرفته اند و پدر امیر خسرو مقدم آن مردم بوده است و آبای
امیر خسرو بروزگار سلطان شمس الدین محمد مرتبه امارت داشته
اند و سلطان علاء الدین محمد ملک هند با خسرو امیر عنایات مبذول

میداشته و امیر خسرو بدرجهٔ امارت رسیده بود و در ملازمت
و اشتغال انواع فضایل را حیازه کرد و در معذرت طول ملازمت
در خمسه میفرماید ۔ مسکین من مستمند بیهوش از سوختگی
خود یکدم خوش شب تا سحر و صبح تا شام در گوشهٔ غم نکرده آرام
باشم ز برای نفس خودرای پیش چو خودی ستاده بر پای مدحش ز دروغ
بر تراشم معذور در این چگونه باشم تا خون نرود ز پای بر سر دستم
نشود زآب کس تر و امیر خسرو در مدح سلطان علاء الدین محمد
و اولاد کرام او قصاید و تصانیف است و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض
امید او آن وزید عالم تا کس را در نظر همت خسی دید با دهان
استغنا خواستی و سلطان علاء الدین ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت
مخلوق مخلوع شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن
تربیت شیخ العارف الناسک قدوة الواصلین نظام الحق والدین الاولیا
قدس الله سره العزیز زد و سالها بسلوک مشغول می بوده و مدح ملوک را
در سلوک از دیوان اشعار محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف
حقایق مقام عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها بر زبان مبارک
راندی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و خواجه
خسرو مال و اسباب و اموال در قدم شیخ خود ایثار نمود و کتاب خمسه را
باشارت شیخ نظم کرد چنانچه این دو بیت میفرماید حبذا خانقاه
او بتقدیم حطیم کعبه را مانده تعظیم ملک کرده بسقفش آشیانه چو لوذ
سقفها کنجشک خانه اما شیخ نظام الدین الاولیا از کمل مشایخ هندوستان
و خویشاوند و مرید شیخ الاسلام شیخ فرید شکرگنج بوده و سلسلهٔ طریقت

شیخ فرید

شیخ فرید الدین قدس سره بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مودود
بن یوسف چشتی میرسد قدس الله تعالی سره اما در کتاب جواهر
الاسرار شیخ عارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت حال
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره با امیر خسرو صحبت داشته
و بدیدن او از فارس بهند رفته و امیر خسرو را نسبت بشیخ سعدی
اعتقادی زیاده از تصور بوده و در باب اخلاص خود میگوید
خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ۔ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود
بجای دیگر میفرماید ۔ جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ۔ فی کل حال
ارادت او بشیخ سعدی ظاهرست و دیوان امیر خسرو را فضلا جمع نتوانستند
کرد چه از روی انصاف تامل نمودند که بحر در ظرف و علم لدنی در حرف
نگنجد و سلطان سعید بایسنقر خان سعی و جهد بسیار نمود تا در جمع
آوردن سخنان امیر خسرو همانا یکصد و هزار بیت هست جمع نمود
بعد از آن دو هزار بیت از غزلیات جایی یافته که در دیوان او نبود دانسته
است که جمع نمودن این اشعار امری متعذر الحصول و ادراک بی
متعسر الوصول است ترک نموده و امیر خسرو در یکی از رسایل خود بیان
نموده که اشعار من از پانصد هزار بیت کمترست و چهار صد هزار
زیاده و خمسه امیر خسرو هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی
بیست و هشت هزار بیت عجبست در بعضی سخنان اطناب و در بعضی
ایجاز و امیرزاده بایسنقر خمسهٔ خواجه خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامی
تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک کورکان قبول نکردی و معتقد
شیخ نظامی بودی و مابین این شهزاده فاضل بکرات جهة این دعوی تعصب

دست داده و بیت بیت خمسین را با هم مقابله کرده اند اگر انصاف
عصبیت در بین دو نگار نبودی جوهریان بازار فضل این زمان را ه
ترجیح نمودندی و رفع اشتباه کردندی القصه معانی خاص و نادر نکتهای
امیر خسرو و کلام مرموز و دلسوز او آتش در نهاد خاکیان می زند
و بنیاد صبر عاشقان بر می کند و در توحید این بیت از خاصیهای وی است
که کسی دیگر بدین نوع بیان نمی کند — قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ، تا
نکند رو بسوی آسمان ، در معراج تاج دار رسل و هادی سبل صلی
الله علیه وسلم این — بران اینه دل واجبست آه ، که در معراج او
شک ندهد راه ، آه که بر و برهٔ مصر عشق است آه که در معراج ممتاز
معنی هر آگاه است و طبع آشنا را این آه آگاه می کند و در نازکی کلام اکثر
حسد وی نگاه کنند نکتها یافته می شود بدین سان — خبر که بیمار
خسته کشت ، سر چو در سنگ بر که سی من بر سخت ، و در نهایت حال
امیر خسرو اشعار قسم چهار ساخت و بعضی سه قسم گفته اند اما چهار
اصح است و هر قسمی را باسمی موسوم کرده اند

تحفة الصغر وسط الحیات غرة الکمال نقیة نقیه

اشعار ایام شباب ، اشعار آغاز سلوک ، اشعار ایام تکمیل ، اشعار ایام هرم
ما از بن چهار قسم از هر قسمی عن لب اختیار کرده ایم

من تحفة الصغر

دل شد ز دست و بر سرم از خون نشان نماند — جان رفت و یار کم شده بر جای آن بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم — آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
از ناخن ار چه سینه کنم کی برون شود — یاری که در درون جانم نهان بماند
مرهم نکرد ریش مرا بند دوستان — اندر دلم جراحت کفتار شان بماند

از دیده ما جای دل اچون شده کنون — باد وستان نکوی که ما را زبان نماند
بگذر هر که هست بود مست ست بس — عمری گذشت و این دل مسکین ازان بماند
گفتم کنم بتوبه سبک دستی ولی — دست صلاح در ته رطل گران بماند
ما را وداع کرد دل و دین و هر چه هست بود — الا سریان که بر آستان بماند
میخواست در شب عشق جفاهای او خیال — صد تیر آه نیم کشتم در کمان بماند
خسرو راه کرم بر آتش نهاد نعل — بر هر زمین که از سم اسبش نشان بماند

من وسط الحیات

شاه قبا چست کرد رخت بمیدان برید — این سرو در سر که هست در خم چوگان برید
غمزه زن ما رسید ساخته داد جان — یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
دست بدامان او نیست بیاروی کس — بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
در صف عشاق چون لاف عیاری زدید — ماتم تان واجبست کز غم جان برید
از پیش امروز اگر بوسه شود نعمتی — هر چه ورد اجل مست رضوان برید
مست رخ آب و مرا حاجت نقلی اگر — هست دل خام سوز سوی نمکدان
چیست دل چون منی در خور شاهین شاه — بارهٔ مردان را بر سگ دربان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد — مژده وصل شکر بر مگس خوان برید
سرد و رخ از چون نوشت خرد دل خسته حال — وه که ز درها ندهٔ قصه سلطان برید

من غرة الکمال

هم تو گفت و هنوزم جان زمی سیراب نیست — خون خورد چون تاخرای دل اگر شراب نیست
ناله رنجین مجنون از غنون عاشقانست — ذوق آن اندازه گوش اولوا الالباب نیست
عشق خصم من است جرح تو خصم کش — هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
بادشا گو خون بریز و شحنه گو کردن بزن — بر جانب ترک جانان مذهب احباب نیست

ابدیه

های و های ای عقل از غمخواری مادر
کز جمالها در نشود با خیالی سم خوشیم
کافر امردم سکالی کزمان آهسته تن
نشته خواهی مرد نای دل از ان خندان
کفته بودی خسروا در جواب نخ بنمات

کاید غنچه بستان دیوانکی اسباب بست
خانه در دوینش با شمعی به ازمهتاب بست
کاهوی بیچاره را بابزکان تاب بست
کان چه او کز نکاوی چون بر آبدات بست
این سخن مکانه را کو کاشنا راحوات بست

من بقیه نفیه

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند … نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
جماعتی که بکیرند پی و عیش و نشاط … یقین بدانکه نوبر خویشتن همی خندند
خوشا و کسانیکه کذشتند باکی چون خوش شدند … که سایه بسوی این جهان نیفکنند
بخانه که ز جان نتوان بستن … چه ابله اند کسانی که دل همی بندند
بسبب زان فلک طرفه باغبانا مند … که هر نهال که شانند بان برکنند
جمال طلعت مصحبتان غنیمت دان … که می روند نه زینسان که باز بیوندند
بقا کجاست در وحاصل همه هیچ است … چو نیکوی همه مردم بهیچ خرسندند
بسان نوشته نه بر سازان وجود … که میهمان عزیزند و رونکی چند بند
اکر تو آدمی دو سکان بطن مبین … که بهترانش و تو بنده خدا وندند
ترا به از عمل حسن بست فرزندی … که دشمن اند ترا زاد کانانه فرزندند
مجوی دنی اکر اهل همتی خسرو … که از سمای عبرداران میرانه بسندند

وامیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی رتوفی تمام داشته نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی از جمله علوم ریاضات بشرف از علم شعر و شاعری افضل است و امیر خسرو رحمه الله معنی این قطعه فرمایند

مطرب مسکینت با خسرو کجای کج نحن … علم موسیقی ز علم شعر نکوتر بود

زنکه آن علتست کز دف بنامرد
با سخن دادم که مرد زهد و معنی کالم
نظم را کردیم دفتر و در سخن بر آمدی
و تو من کویم میان هر دو معقول درست
نظم را علی تصور کن بنفس خود تمام
کر کسی نی زیر و بم نظمی فرو خواند روا
نای زن را بین که صوتی دارد و کفتار نی
هم در این صورت ضرورت صاحب صوت و سماع
نظم حاصل عروسی جان و نغمه زیور ش
من کسی را آدمی دانم که داند این قدر

واین قطعه تا سفا خان و خیلان کوید

از همه دوستان که اسیر فنا شدند
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند
اقبال را بقا نبود دل بر و مبند
کو نیست باورت زمن نکته شریف

نیز در شکایت روزکار کوید

از جاهلان دون دنی باز بس ترند
کز جا رحوف قطره و دریا برابر بند
از شعله عشق هر که او وختنه نیست
کو سوخته دل نه زما دور که ما

زان بدشوارست کاندر کاغد و دفتر
هر دو سنجیده بوزنی که آن در خوز بود
علم موسیقی سه دیگر بودی ار باور بود
کرد هر انصاف آن کر هر دو دانشور بود
کو نه محتاج و اصول و صوت خنیاکر بود
نه بمعنی هیچ نقصان نه نظم اندر بود
لاجرم در قول محتاج کسی دیگر بود
از برای شعر محتاج سخن پرور بود
نیست عیب کر عروس خوب زیور بود
ور نداند بر سد از من و بر من سد خوب

رفتم سوی حظیره و بکریستم بزار
ایشان کجا شدند چو کفتم حظیره را

وله ایضا فی مذمة اقبال الزمان

عمری که در غرور کدار ی جها بود
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
حسن وجه حالست که در دهر حالان
این نکته را به بین و بانصاف خویش

واین رباعی در مرتبه عشق است

با او بس سوزنی دلم دوخته نیست
آتش بدلی نزنم کو سوخته نیست

از واردات خسرو زیاده از این تذکره تحمل نکند که بحر مواج در حوزه خوض

نکند از آن روز از این در بین باب حوضی نرفت اما امیر خسرو زندگانی
دراز یافت و در شهور سنه خمس وعشرین وسبعمایه سمند مراد از دهلی
تنگ هستی بجا بکدستی بسلحت میدان لامکان جهانید وطوطی روح
پر شکوه‌اش را بشکرستان وصال رسانید مرقد مبارکش در شهر دهلی
است بخطیره پیر طریقت او سلطان المشایخ شیخ نظام الاولیا قدس الله تعالی
سرهما وچون قصاید شریفه خسرویه مثل بحر الابرار ومرآة الصفا وانیس
القلوب شهرتی یافته وفضلای انام وشعرای ایام بجواب آن اقدام نموده‌اند
درین تذکره نقل در نیامد وبعد خمسه امیر خسرو را چندین رساله نظم
ونثر است مثل قران السعدین ودول رانی خضرخان ونه سپهر وخزاین
الفتوح ومناقب الهند وتاریخ دهلی وفا نوف استیفا وغیر ذلک اما سلطان
محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاهی بزرگ منش مبارک پی صاحب دولت
بوده و در دهلی عمارات مرغوبه بنا کرده حوض خاص را از روی اخلاص
عمارت فرمود وتا دیار دفتوح بکشود شعرای خراسان از صیت جلال و نوال
وآوازه نوال او بهند رفته بمدایح او والا حما دکرامش قصاید وقصا
پرداختند واز اکرام تام او نهاساختند ودر حدود سنه اثنی عشر
وسبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود مولانا فاضل مظفر هروی
علیه الرحمة در تاریخ وفات محمد تغلق شاه وملک شمس الدین محمد کرد وفرماید
که این هردو ملک کوس رحلت بیک سال زده‌اند شعر

بر عوض نرم جو کاوس کی محمد کرد ، نهاد بر دل سهراب کی محمد کرد ،
خدیو کشور اول محمد تغلق ، برفت در عقبش شاه کی محمد کرد ،

انا لله بر هما بهما

ذکر شیخ خسرو وخواجه حسن دهلوی زید درجته

اوبیز از جمله
مریدان واصحاب شیخ نظام الاولیاست قدس سره خواجه خسرو واو
خواجه تا شان طریقت اند واو در شعر تتبع خسرو می‌کند وشیرین کلام
است وسخن بر حال وسهل ممتنع دارد ومرد کد بسته واهل طریق بوده
وبنا بر سبیل حسن خسرو مال واسباب دنیوی در قدم پیر طریقت جهت
امر آخروی صرف وایثار نموده ودر روش فقر مردانه سلوک کرده
حکایت کنند که حسن در دستگاه دکان خبازی نشسته بود وشیخ
نظام الاولیا با جمعی اصحاب بیازار می کذشت خواجه خسرو نیز همراه شیخ
بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد ومنظر زیبا دید وحرکات موزون
وقابلیت در وی مشاهده کرد از حسن سوال کرد که نان چگونه می فروشی
حسن گفت نان در پله ترازو می‌کنم واهل سودا را می‌فرمایم تا مقابل زر می
نهند هرگاه زر گران تر آید مشتری را روان می‌کنم امیر گفت اگر خریدار
مفلس باشد مصلحت چیست گفت دردوبان توجه می‌کنیم امیر خسرو
ازین نوع کلام حسن حیران بماند وکیفیت بشیخ عرض کرد وخواجه حسن
زینی درد طلب دامنگیر شد وبخانقاه شیخ آمد ترک دکان ودکان
داری کرد هر آینه نظر مردان خدا عبث نباشد شعر

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است ، رمزی بنماییم ودلش را برباییم ،

ودیوان خواجه حسن
درین روزگار عزیز ومکرم است وصاحب نظران ومستعدان را بسخن
خواجه حسن اعتقادی والتفاتی زیاده از تصور است بنوعی بین الخواص والعوام
سخن او شهرتی دارد زیاده از یک غزل در اینجا ثبت نشد شعر

ساقیا می ده که باری خاستان خاور سفید ، سرو را سر سبز شد صد برگ را جاز سفید
باده در جای بلور ریز ده ما گر سیه هی ، خوب می‌آید شراب لعل را ساغر سفید

ایران

ابروی چون چشم زلیخا بهر یوسف ناله باد — نالها چون دیدهٔ یعقوب بیغامبر سفید
عنکبوتی غار را گفتم که این پرده چیست — گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بیدل و بیدار از شمال انکه چو اصحاب الشمال — با سمین را همچو اصحاب الیمین دامن سفید
ای حسن غبار راهی کو نباشد طبع را — راستست این نامه راهی کو نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار فرموده اند هیچ جواب از پی بر حال تو نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی رحمة الله تعالی علیه

از بزرگ زادگان کرمان بوده صاحب فضل و خوش گوی است و سخنور و در فاضلان و بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر بوده اند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای و همایون در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف در آن داستان این چند بیت می فرماید

خوشا باد عنبر نسیم سحر — که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای — که دارد در آن بوم ماوا و جای
زمین تا چه آمد که جوی بلند — از آن خاک پاکم بغربت فکند
ببغداد بهر چه سازم وطن — که تا بد نحس دجله از چشم من

در اثنای سیاحت بصحبت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی قدس الله سره العزیز رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود و اشغال حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ میگوید

هر کو بره علی عمرانی شد ٭ چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطانی رست ٭ مانند علاء دولت سمنانی شد

بکان

سبحان من تقدس بالجود والکمال — سبحان من تعزز بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام — آن قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست در این دیر پاسبان — مریخ را امر اوست بر این قلعه کوتوال
در گوش آسمان کشد از مهر مغربی — هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر — گاهی بر آفتاب دهد تیغ بود زال
خواجو کند التماس از این درگه دوا — از پادشه عنایت و از بندگان سوال

وله ایضا

بینش صاحب نظران ملک سلیمان بادست — بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان — مشنو ای خواجه که در تا نگری بر بادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط — که اساسش همه نا موضع و بی بنیادست
دل در این پیرزن عشوه‌گر دهر مبند — کاین عروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد — چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
خاک بغداد بخون خلفا می گرید — ورنه آن شط روان چیست که در بغدادست
آنکه افسر در ایوان ز فلک بگذشتی — خشت ایوان شده اکنون ز بر شدادست
گر بران لاله سیراب بود دامن کوه — نیست آن لاله که خون جگر فرهادست
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را — خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید و غزلیات و مخمس و این تذکره زیاده از این که نوشته شد تحمل آن ندارد و وفات خواجو در سنه اثنی واربعین وسبعمایه بوده رحمة الله تعالی اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ

جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچ کس چون او درین طریق قدم ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح می‌گوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار درم دینار را ملک پدری میراث صرف فقرا و صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگویی و نیکویی مسلمانان بسر بردم و آن مرد عاجزم و ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بر روی خلق بستم در حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم وی شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در نزدیک قزوین حرب می‌کرد شیخ را در آن روز جذبه رسید و قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی جا رفت بطرف سمنان روان شده و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول می‌بوده و چندان که خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامه اهل دنیا در نیامد و بعد از آن عزیمت دار السلام بغداد نمود و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس الله تعالی روحه شد و حالات شیخ در رسایل که نوشته مذکورست و مسطور و تواضع انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را قدس سره تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را خوانده و زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد سال بود می‌گفتم که تو کافری باور نمی‌کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنه و بعد از این مرا [illegible] و این رباعی انشا کرده فرمود

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست — و نفعل بتر هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم — این کافر را سر مسلمانی نیست

و سن مبارک شیخ هفتاد سال و دو ماه و چهار روز بوده و تاریخ وفات آنحضرت عزیزی می‌فرماید

تاریخ وفات شیخ اعظم — سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دولت — بر مسند خود نشسته خرم
بیست سوم مه رجب بود — اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین — هفصد بگذشت و سی و شش هم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس الله سره که از خلفای حضرت شیخ است می‌گوید بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا تا آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار ننمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختمی و هر آینه این که کسی در قبا از اهل عبا باشد از زاید ورد و محض اخلاص است

لباس طریقت بتقوی بود — نه در جبه و دلق خضرا بود

و چون تا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلطان همواره بکام مظلومان بوده اند و کارها را فنا دکان را بسانند و ستم رسیدگان را بنوازند و مبتدعان و ملحدان را باز دارند لا شک حق سبحانه تعالی سرور و اولی برافرازد

کار در روش مستمند براند — که تو این کارها باشد

ذکر فخر الشعرا امیر کرمانی رحمه الله

شاعر خوش‌گوی است معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو می‌گوید و این غزل او راست

بی روی دلارام دلارام ندارد — مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هر چند چمن جای تماشاست و لیکن — سروی چو تو مهروی و گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی — آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرینی دنیا از شربت ایام مرا کام — ناکامی تلخ است و جهان کام ندارد

کز عمر بود میل بمقصود رسد زود — لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد

ذکر مفخر الفضلا و زبدة العلما و العرفا خواجه عماد فقیه کرمانی قدس سره

مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از مشاهیر علما و فضلای کرمان است باخلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه در کرمان خواص و عوام مریدی و محبان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد فقیه بوی عینی می آید بمشام هنروران بلکه از بوی جان زیاده می نماید و او راست این شعر رحمة الله علیه

شعر

بیچاره خسته که ز دار الشفای درد — قاروره می برد بحکیمان ره نشین
از رنج و درد محنت بیمار پیش چه غم — آن را که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفتهٔ پدر — روزی ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت افتادهٔ رسی — شو خاک و مکن بچشم حقارت در و مبین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار — کآهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
کردم جهان ز لی ز تو خدم نمی شود — باری جهان ز مکن که شود خاطر حزین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد — یا مستعان عونک ایاک نستعین

ولہ ایضا

کز من یاد کند ور نکند مخدوم است — محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
نه در بر شهی رود ظلم بر ارباب نظر — عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
طلب یار وفادار مکن در عالم — زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت — کین حکایت بر این طایفه نا مفهوم است
ای دل از هر که موافق نبود در ره عشق — دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
بر سر آتش دوزخ بشهیدی غم عشق — هر که شد کشتهٔ شمشیر غمش مرحوم است
در کمان خلایق ز وجود و تنش — نقطهٔ هست بتحقیق ولی موهوم است
بر عماد آیهٔ سر دهنش شد روشن — گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران مکتوم است

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه بوده مرقد مبارکش در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و مکان ارادت کلی است بخواجه عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانی است گویند از قریهٔ سلابت من اعمال ولایت خواف و بعهد سلطان محمد خدابنده بیزد او بیرون افتاد و او بدر شمس مظفر در رابطهٔ خرابهٔ یزد راهداری میکرده اند و او مردی دلاور و شجاع بوده و آن منصب خالی نبودی و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده بود و در زمان سلطان ابوسعید خان منصب یزد برو قرار گرفته چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داده در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرد میبد و یزد را تصرف کرد و محمد شاه را بکشت و بر قوم فارس غلبه کرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و آن سلطنت تا کرمان اورا مسلم شد و استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف از و معجب بودند و بهر جای روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او افول و زوال کرد پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة

والغفران این قطعه در آن باب فرماید شعر در قایله

دل منه بر دنیی و اسباب او / زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد / کس رطب بی خار ازین بستان نچید
هر بهاری را چراغی بر فروخت / چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسروی گیتی ستان / آنکه از شمشیر او خون می چکید
که بیک حمله سپاهی می شکست / که بهویی قلب گاهی می درید
سروران را بی سبب می کرد حبس / گردنان را بی گنه سر می برید
از نهیبش پنجه می افکند شیر / در بیابان نام او چون می شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق / چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو / میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر ملک المتکلمین و مفخر المتأخرین خواجه سلمان ساوجی طاب ثراه

از اکابر شعراست و در ساده مردی متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند ولقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاق وقوفی بوده و فضیلت او مشهور است بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میگفته که هم انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بصدق این دعوی کارهایی که او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان که بر قدرت و طبع شریف او گواهی عادل است حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر حسن نویان آن

بوده که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلامی از غلامان او می دوید و تیر می آورد و خواجه سلمان بدیهه این شعر گفت و بگذرانید موافق آن حال بوده شعر در قایله

چو در پای جاجی کمان رفت شاه / تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر / بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر هر سه بر دوش شاه / ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو انگشت بگشاد خسرو کرم / بر آمد زهر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست / سعادت دوان از پی تیر تست
بعهدت نکس ناله بر نخاست / بغیر از کمان کز بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران / نکردست کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت است و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجه عالی یافت و سخن او در اقصای ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه گوید

من از یمن اقبال این خاندان / گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باختر / سخن شنیدم امروز مشهورتر

گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند و صباح فراش لگن را طلب داشته خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد

شمع خود سوخته شب دوش برآری (امروز) | گر لگن می طلبد شاه زمن بی سوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانه شاعر طامع بیرون آمدن لگن مشکلست و آن لگن بدو بخشید ترتیب فضلا بیرون کار که گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست این قصیده در مدح خواجه غیاث الدین محمد بن رشید جزاه الله خیرا

سقی الله لیلا کصدغ الکواعب | شبی عنبرین خال مشکین ذوایب
فلک را بگوهر مرصع حواشی | زمین را بعنبر مسبق جوانب
درخشان بنفش سیاه حبشی را | روان در رکاب از کواکب مواکب
برآراسته گردن و گوش گردون | شب از گوهر شب چراغ کواکب
مطالع ز نور لوامع منور | مشارق ز ضو مصابیح ثاقب
شده جهد صاعد صعودش مقدم | شده نور طالع ز تابش غارب
بنات النعش بر مرکز چرخ گردان | چو بر خاطر روشن افکار صایب
شهاب از رخ صفحه چرخ پران | چو بر برگ نیلوفر امطار ساکب
درین حال من با فلک در شکایت | ز ریخ حوادث ز جور نوایب
ز فقد مراد و جفای زمانه | ز بعد دیار و فراق صواحب
ز ترویرهای جهان مزور | ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دوران | چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف | چرا هست با من ستاره مغاضب
کمو نیمه ماه است تا من اسیرم | ببغداد در در بلا و مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان | گرفتار قومی و قومی عجایب
نه قوام نجود اعادی | نه روی دیارم ز طعن اقارب

مرا هر نفس غصه بر غصه زاید | مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب شکایت | مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگرچه ترا هست جای شکایت | ولی هست شکرانه‌ات بوالعجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی | مقر مقاصد مفر مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن | باقبال او سوی سعد العواقب
مشو یکزمان غایب از آستانش | که هر کس که غایب شد او هست خایب
فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز | شدم جست بر مرکب عزم راکب
غم هجر کان شبستان گردون | کشیده رخ اندر نقاب مغارب
فرو شد بدریا شب قیر پیکر | برآمد ز که رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل | صمیل مراکب غطیط نجایب
همی راندم اندر بیابان و وادی | کهی با ارانب کهی با ثعالب
کهی بر فرازی که نعل مه نو | همی سود در دست و پای مراکب
کهی بر نشیبی که اموال قارون | همی رفت اندر رکاب رکایب
رهی پیشم آمد که از هیبت آن | بینداختی بخد شیر محارب
سموم غمومش وزان در صحاری | حمیم جحیمش روان در مشارب
زلالش ملوث بسم افاعی | حجارش بحدت چو نیش عقارب
مزلزل زمین از ریاح عواصف | مستر هوا از غبار غیاهب
هوایش ز فرط حرارت بحدی | که می‌شد دل سنگ چون موم ذایب
چنان شد که شمشیر چون قطره آید | فرو می‌چکید از کف مرد ضارب
همه ره درانداخته تا کی برآید | ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معالی سپهر وزارت | محیط مکارم سحاب مواهب

بریده به آن سر که از خط حکمش | بگردد بگوی چون کلک کاتب
وزیرا بحق خدایی که صنعش | نهد گوهر روح در درج قالب
به تدبیر و تقدیر سلطان حاکم | بالا و نعمای ذات واهب
بتعظیم احمد که با آن جلالت | نگهداشت اندر حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند | بروی هدایت نجوم ثواقب
که تا شد سرم آستان تو خالی | نشد آستینم از اشک غایب
ثنایت بکام دل او وجود نه | بیکباره کی بودم از شعر تایب
اگر مدح جاه تو گویم نه گویم | ز امید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو | مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان مه رو | خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب | جناب ترا باد خورشید حاجب

اگرچنانکه بیشتر از این اشعار خواجه سلمان در این تذکره ثبت شود محتمل که بتطویل انجامد و کلیات خواجه کتابیست که آنچه مستعدان را از باب شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافته میشود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را بسیار خوب جواب گفته و صله این قصیده دو ده سور عال ستانیده در ری که مطلعش اینست

در درج دل ز عقد لبت نقد جان نهاد | جنسی نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج لب بزد | حالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

باعتقاد این کمینه اگر ملک ری بتمامی جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند واین قطعه خواجه سلمان فرماید

زپیر جهان دیده کردم سوالی | که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت | اگر می توانی قناعت قناعت

واین قطعه نیز مر او راست

کنار حرص دلا هر کجا توانی کرد
توان ز طمع که سه حرف میان هیچ افتاد | عزیز من در درویشی و قناعت زن
که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد | اگر بلغزد پایت بگیری سهل است
سعادت سر درویشی و قناعت باد

واین قطعه نیز مر او راست

آوازه حالت تا در جهان فتاده | خلقی بجست وجویت سر در جهان نهاده
سودا ایشان زلفت کرد تو حلقه بسته | سر رشتگان ز مویت بریکدگر فتاده
سودای زهد خشکم بر باد داده حالی | مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ما هم بسته دل را دلعل دلکشایت | از لب بخنده بکشا تا دل شود گشاده
ای شهسوار خوبان وای عین آبحیوان | رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
سلمان زخشت بازی شهمات غفلتت کرد | یارب نگر که دادت بازی حریف ساده

و خواجه سلمان را کبر سن و ضعف جسم دریافت در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه او را سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع وستین وسبعمایه از این خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمه جمیله روزگار و حلیله امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله مهام سلطنت شاه دلشاد بود و بانوی بلقیس منش بود چنانکه سلمان در مراتب شوکت آن ملکه عادل گوید هزار بار بروز شکسته از سر تمکین ، شکوه

مقنعهٔ او کلاه گوشه سنجق • وبیش سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و
هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر صلاحیت ووقوف
داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندندی و خواجه
عبد الحی که در این هنر سر آمده روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد
سلطان اویس است و علم موسیقی وادوار خود خاصه اوست و حسن و جمال
او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بر راه
امدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت میسرایدندی ~
بوی پیراهن یوسف بجهان گم شده بود • عاقبت سر گریبان تو بیرون آورد
بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال آن جهان و فضیلت و کمال
او منتشر شد وازدی تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت معشی ازل
منشور عزل او نوشته و حریف بکج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد
در اوان جوانی از این جهان فانی بریاض جاودانی رسید در وقت این
ابیات انشا کرده و دلهای عزیزان را از اندوه خون و چشمها را چشمهٔ
جیحون ساخته ~ ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روز با وطن رفتم • غلام خواجه بودم کریزان گشتم
از خواجه • در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم • الا ای همنشینان
من محروم این دنیا • شما را عیش خوش بادا در این خانه که من رفتم • انصاف
که سنگ را دل خون کرد و از محنت دل این نوحهٔ خاک وابس را آب از چشم
روان واز ظلم افلاک پیراهن غنچه از غم کل جان چاک است و کل با تاج
لعل از اندوه بر خاک و خواجه سلمان زار زار در تابوت سلطان
اویس میگریست و این مرثیه می خواند ~ در جایی که بر جوده شد نرگس

کلباغ

کل باغ دولت برونخواند • در جایی سواری که چون صید داشتها • بچه کرد بر مرکب کامرانی
وقوع این واقعه در شهور سنه خمس وستین وسبعمایه بوده انار الله
برهانه واز اکابر شعرا که بروزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان
بوده اند عبید زاکانی وناصر بخاری وخواجو کرمانی ومیر کرمانی مولانا
هروی است رحمهم الله تعالی اجمعین ذکر ملک الفضلا مولانا مظفر هروی
نور الله مرقده اورا خاقانی دوم گفته اند واز شاعران عنایت او سخن
نکته مردی دانشمند فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی
کردی و بر سخن فضلا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر
ساختی و بارها گفتی که علمای ساده یعنی خواجه سلمان سرحد ذهن
میرسند اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد واز نفاست
کرمان یعنی خواجو بوی سخنوری می آید ظاهرا یعنی سخن ایشان نرسیده
و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجود نهادی حکایت کنند که وقت
مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی سخن قدر
مظفر نخواهد دانست بلکه معنی او را فهم نخواهد کرد واصل مولانا
مظفر از ولایت خاف است از قریه که آنرا حفرداز گویند و در بعضی
مجموعها او را مظفر خفردانی نوشته اند در روزگار دولت ملک معز
الدین حسین کرد بوده و در مدایح ملوک کرد قصاید غرا دارد و یک بیت
این است ~ سلطان معز الدین که زد رایت جود او • در بیت افتاب
حبا ببیت آسمان • و جای دیگر فرماید ~ زیر قدر قدر تو
این نه سپهر سرمه رنگ • بودهٔ چند بر زیاده است دهقان اخگری
او را در اغراق تشبیهات وخیال خاص شعرا وفضلا مسلم سیار بند واین

بدل
خاقانی

قصیدهٔ او راست الله دره قایله

ای بر سمن از مشک بجعد زده خالی — مسکین دل من گشت بحال تو بحالی

کز حال من خسته بتر در دو جهان نیست — با نیست ز دل آشفته تر از حال تو حالی

قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم — هر یک ز یکی حرف بدر رفته مثالی

از سیم الفی دیدم واز نسته میمی — از مشک سر جیمی وز غالیه دالی

گفتم که تو چون بدر شدی وآن تو چو من — گفتی که تو چون ماهی وآن بود محالی

مه بدر نماید چو رخ شد بشود دور — من کز تو شدم دور غمم چو هلالی

ای از بر من دور همانا خبرت نیست — کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی

در خواب خیال تو نبرد یک من آید — گویم که مگر هست مرا با تو وصالی

بیدار شوم چون تو نباشی نه خیالت — عشق تو مرا باز نداند ز خیالی

بگرون بسالی نکنی یاد کسی را — کز هجر تو روزیش که بنشست بسالی

روزی بود آخر که دل و جان بفروزد — زان روی که شهری بفروزد بجمالی

از قصهٔ هجر تو شود رسته دل من — کز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی

فرخنده بود دیدهٔ مشکین بر آن کس — کز روی تو و رای ملک گیرد فالی

سلطان قرن ملک معز دول و دین — کز جمله ملوکش نه نظیرست و همالی

از قلعه کشایی که ملک برملک اول — هر روز دهد مژده بعزی و جلالی

در معرکه بستاند در بزم ببخشد — ملکی بسواری و جهانی بسوالی

عالمتر و عادلتر از و هیچ ملک نیست — الا ملک العرش تبارک و تعالی

کیوان بسختی مهر اثر چرخ عمل — ما را از حشمی بحرکهی ابر نوالی

ای دهر کوفته ز تو فرهی و مایه — وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی

شاها چو شود لفظ متین با و طبعم — گویم که چه بیرون از سنگ زلالی

در جلوه چو عروسان ضمیرم چو در آید — بنمایدم از آینه گون حقه مثالی

جان دادن خفاش بدم کار مسیحاست — ورنه نکند از گل صد مرغ کلالی

تا در چمن و باغ نهالی ببر آید — از تربیت احسن و تأثیر شمالی

ایزد شب و روز و مه و سال تو معین باد — تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

با وجود فضیلت سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت نابروایی که او را بدنیا وی بوده در نظر مردم مغلوکانه کردیدی و جامهای چرکین پوشیدی فضلا او را از ین اطوار منع کردندی کفتی بظاهر در من نکاه نکنند بباطن معنی نکرند کویند که روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید که مولانا بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک با او عتاب کرد که درین هفته صلهٔ شعر از من هزار دینار نقد کرفته چرا کلیمی زیر پا نینداز(ی) مولانا مظفر کفت ای خداوند این قالی که زیر پای شماست در بازار میکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرد از زیر کرد قالی مستکلف ظاهر شده و ملک کفت ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیدی و فراش مدرسه را معین کرد که هر روز حجرهٔ مولانا را رفت و روبی دهد اما ملوک کرد مردم دلاور و با مروت بوده اند و اصل ایشان ترک است و سوری نام شخصی از خطا بجبال غور افتاده و بعد الب تکین خروج کرده ملوک کرد خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت خاندان سبکتکین بدیشان مشقل بود در تخت هراة و غور مضافات آن دیار ال کرد چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بر دست صاحب قران اعظم

قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان بوده اثار الله برهانه صاحب
تاریخ مقامات آورده که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر
در باد غیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت و شکست
یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از خون او درگذشت
و گفت که این غوری بدگوهر چه گدای بندی می کند رها کنید تا هرجا
که خواهد برود و هرجا که بتواند باشد ولیکن برای نام نیک و شهرت
او را نکشت و نه بند فرمود ملک در معسکر سنجری چندگاه بفلاکت
و مذلت تمام می گردید تا کار بدانجا رسید که خود را بابلهی و دیوانگی
مشهور ساخت و در اردوی [illegible] ان بالوفان نشستی و طباخان
او را طعامی دادندی روزی فلک الدین جتری که صاحب سلطان
سنجر و مقرب درگاه سلطان بود ملک را بدین وضع در اردو بازار
دید بر حال زار ملک رحم کرد و فرود آمد او را دریافت و گفت ای
ملک این بخت چه حالست ملک این بیت برخواند **بیت** چه گویم حال دل را
با تو که مسدام که مسدانی • که هم ناگفته میدانی و هم ناگفته می خوانی
بعد از آن روزی فلک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت
ملک را بسلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید
ملک را بحضور سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان
او را گفت آخر حال تو چند پریشان شده غم سر خود هم نمی خوردی
که این چنین طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای شاه آن روز که این سر
سر من بود هفتاد هزار کس غم این می خوردند اکنون این سر تعلق بتو
دارد اگر بار دوی بازار می آوری و اگر بمصر میبری و اگر تاج مکلل می

بیش

بوشانی و اگر کلاه نمد حاکمی مرا با و لیبای این سر مکیس سلطان را بر ملک
رحم آمد و اسباب و املاک بر حوید ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان
بیرون کنند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل
سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد اثار الله برهانه
ذکر مولانا فاضل حسن متکلم نید درجنه شاگرد مولانا مظفر
هروی بوده مرد اهل فضل است و در صنایع شعر نسخهٔ ساخت
بنام ملک غیاث الدین کرد و مستعد انه است و این غزل او راست الله
در قابله **بیت** تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست

یا دل غمزده را طاقت تنهایی هست — نه مپنداری که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت برنایی هست — مکن اندیشه که تا دو هشدی از خشم
دیده را نی رخ زیبای تو زیبایی هست — تا تو انم ز غمت تا تو کمانی بینی
که مرا با غم عشق تو توانایی هست — خواندیم بیدل و رسوا و نگویم
هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست — اندرین واقعه در قول توانکاری هست
در من از عیب و هنر هرچه تو دانایی — کس نگفته است که در آفاق در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده سودایی هست — کس نداده است نشان در حسن چو حکل
که تو چون تو بشیرینی و زیبایی هست — اما ملک غیاث الدین کرد بعد از

ملک معز الدین حسین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت
و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران
سبزوار و امرای جانی قربانی خصومت و حکومت و لایات میان ایشان بود
بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مدمغ و مشهور بود
رعایا از وی شاکی بودند و ظلم کردی و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار

بافته از بدعتهای اوست نقلست که مفخر الواصلین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی قدس الله تعالی سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت که ای ملک زاده در قدرت رب العالمین توانائی حقیری که مقصود در آوری باوجود حقایق تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده والا حق سبحانه برآن قادرست که ملک را از تو بستاند و بدیگری که از تو فروتر باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلمت بدعت بگذرد بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم در این مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد

افراز ملوک را نشیب است مکن — در هر دو لکی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم اگر نصیب است مکن — از هر سببی با تو حسابست مکن

ملک را این همه موثر نبود و از ظلم و بدعت تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک را از این ملک ظالم گرفتیم و بدیگری بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحب قران اعلی امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از معبر آب جیحون عبور کرد و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله حاکم اند بدبختی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او باکرام می ایزد سبحانه و تعالی این حضرت غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده و باقی دارد — اگه با بینایی مادرزاد اگر حاضر شود ١٧١

ارجمند

در چنین عالم آرایش نه بیند سروری • هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب • کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه الرحمة والرضوان

مردی فاضل و درویش بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و کمانچه داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ همراه نداشتی و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد او میفرماید این غزل

درویش را که ملک قناعت مسلم است — درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص مهر گرم بر آرد تنور چرخ — در وقت چاشت سفره درویش را کم است
روزی ترا بر هوس حادث کند هلاک — گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
در بیم شود زبهر درم حال آدمی — از بی تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که درویش ناصر بوقت عزیمت بیت الله الحرام چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنوده بوده خواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در بغداد در بار وی قلواب دجله را که هنگام بهار بطرق تسیل الطغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه اند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی گفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرده و فرموده مصرع دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ناصر گفت مصراع پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود • خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و شهرت درویش ناصر شنوده بود چندگاه با هم مسافر بودند و ناصر را

در حق سلمان اعتقادی عظیم است وخود را شاگرد خواجه سلمان
میداند واین غزل وی گوید سه در قابله

مارا هوس صحبت جانان بروی یارست   ورنه غرض از باده نه مستی وخمارست
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند   افسرده دلان را بخرابات چه کارست
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید   منزلگه مردان موحد سردارست
تسبیح چکار آید وسجاده چه باشد   بر مرکب تقوی روح این همه بارست
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست   محجور ز یارست وپریشان ز دیارست

واین شعر نیز او راست بمدح سلطان اویس خان

شمع ایوان کویمت یا ماه تو دار خواهمت   کعبهٔ دل دانمت یا قبلهٔ جان خواهمت
خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم   رحمة پروردگار ولطف یزدان خواهمت
خواهمت فردوس تا از جهره برداری نقاب   ور دولب جون روح بخشی آبحیوان
در وفا بنیاد مهر ودر صفا پرست حسین   ور نکارم عین لطف وکان احسان خواهمت
روز تو میدان رستست وز بزم لشکری بی   شهسوار لشکر وخورشید میدان خواهمت
جون کشتی در بزم باده دانمت جمشید وقت   جون کنی بر رخش جولان بور دستان خواهمت
جون بخوبی جملهٔ خوبان بحسن تواند   بادشاه دلبران وشاه خوبان خواهمت
از رخ کیتی کشا مهر بعالم دانمت   ور بلب معجز نما عیسی دوران خواهمت
جون سلیمانی جه داری حکم بر دیو وپری   صد سلیمانی بر بیت کی سلیمان خواهمت
سوی خویشم خوانی که من خواهم ترا تا کی   سوی من بخرام تا سرو خرامان خواهمت
کوشش کن اشعار ناصر بازدان اسرار او   تا سان بردمان شاه سخندان خواهمت

ذکر ملک الفضلا امیر یمین الدین الطغرائی الفریومدی رحمة الله علیه

بوستان فضایل وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست
مورد اهل دل ونیکو خلق وصاحب فضل بوده واصل او ترکستان بوده
سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد بوده وصاحب سعید خواجه
علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان
سالها صاحب دیوان خراسان بود وخواجهٔ محتشم بود امیر یمین الدین
را احترام ونگاه داشت کلی کردی ومیان امیر یمین الدین وپسرش امیر محمود
که مشهورست بابن یمین شاعره بود هر دو فاضل وخوشگوی بوده اند
وبعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود
ظاهر آنکه برعکس است وامیر امین الدین با امیر محمود نوشت این رباعی

داریم ز عتاب فلک بوقلمون   وز گردش روزگار دحسن بروزدون
جشمی جو کنار صراحی همه اشک   جانی جو میانهٔ بیاله همه خون

جواب امیر محمود که مشهورست بابن یمین بدر را

داریم ز جفای فلک آینه گون   بر آه دلی که سنگ از و گردد خون
هر دم بهزار غم بشب می آریم   تا خود فلک از پرده جه آرد بیرون

این قطعه امیر امین الدین راست والد بزرگوار ابن یمین

بدرگاه خدایا بسوز سینهٔ آنان   که علم وحکمت تو راه یافت در دل ایشان
بر اوج رحله روان عالم قربت   که مرغ وهم نپرد بال در محل ایشان
بعارفان بسر پردهٔ سراچهٔ قدست   که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
بآه وناله محارکان بی سر وپایت   که حق نکوکسر ببرد ره بحق وباطل ایشان
بمهدی یار دیوانگان سلسله درایت   که زمزمهٔ عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بار روی جوانان نو رسیده بوصلت   که نفس یا طبقه لاالست در فضایل ایشان
بشاهدان معانی که جشم کوشه بتبناد   نظر نکاه عدد اد ارشما مل ایشان

با آب دیده پیران نهند پوشش غریب | که چون تو بنشستی بزمین نهند مایل
بخون پاک شهیدان عشق بر دل و دست | که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
بال امثله یزید مثال آل عبا بست | که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
بعز قربت بوسیدگان عالم پاک | که چون تو کس نبود ره بنفس کامل ایشان
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ باشد | رهائی ده از آن تا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا نگویم که مرا تو | بهر چه بود مقصود ساز داخل
و لیک چو کشتی تن بشکند بموج حوادث | رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

اما وفات امیر امین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبع مایه بوده در خطه قصبه فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او در آن ولایت متوطن است و اما وزیر حسن مکرم خواجه علاء الدین محمد با عز جد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر با ستقلال بود و امور خراسان سالها بدو مفوض بود و در قصبه فریومد شهرستان را او بنا کرده و آن عمارتی عالی است و در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام و التحیة ایوان و مناره او عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرد و سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کوهسار استرآباد گرفته بقتل رسانیدند

ذکر ملک الافاضل امیر محمود المشتهر بابن یمین رحمة الله علیه

و هو محمود بن یمین الدین الفریومدی

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند | چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

والحق

والحق امیر محمود از فضلای عهد بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع لطیف و سخن دلپذیر دارد و از ده هفت تا آن حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف مبذول داشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را می خوانند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و اما درین کتاب یک قطعه و غزلی و یک رباعی ثبت نمائیم

ای دل آگه نیستی کز سیکرت باد فنا | تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد
زین خلان بهر بی فهمی چون نهان شود | هر که دارد برد طاعت جان ز دست برد برد
در مصیبت ناله کم کن کین جزع مانند آنکه | بزم را می برد کرک و اشتلم میکرد کرد
هر که را بود اختیار وقت وصت فوت کرد | چون نمی دانی تا بسازی خود نامرد مرد
ساقیا دهان بنداز خشک ریش وز نه کار | باده در ده تا فرو ریزیم بر روی درد درد
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان | بس امیر بیشوا را استخوانها کرد خرد

ولهٔ ایضا هذا الرباعی

خواهی که خدا کار نکو با تو کند
ارواح و ملک را همه رو با تو کند
با هر چه رضای اوست در آن هست مکن
یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

و امیر محمود مداح جماعت سربداران بوده است در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی انشا کرده

منکر که دل ابن یمین پرخون شد | بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست | با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و او راست این قطعه در اثبات وجود انسانی

درمان

بردم از کتم عدم ضمیمه بصحرای وجود ... ورجادی بمبانی سفری کردم و رفت
بعد از آن کشتن نفس بعوانی بود ... چون رسیدم بوی از وی کذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا ... قطرهٔ هستی خود را کهری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را ... کرد بر کشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم چون این نبود ... همه او کشتم ترک دکری کردم و رفت

و مرقد شریف او بعضی بوده در صومعهٔ والد اوست در پهلوی والد روح الله روحهما وارسل الینا فتوحهما اما چون مورخان در حالات سربداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخی از باب احوال ایشان نوشته واجب نمود که درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه این طایفه فرقهٔ بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربداران خوزهٔ ضبط مورخان بیرون رفته ممکن که اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود باید دانست که سربدال جد مردم اند و وجه تسمیه سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق است دوم وجیه الدین مسعود سیوم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین پنجم یحیی کرابی ششم ظهیر کرابی هفتم حیدر قصاب هشتم پهلوان حسن دامغانی نهم علی موید و عبد الرزاق اول سربدال بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از حوالی شاه جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و خواجهٔ بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را سه پسر بوده مهین عبد الرزاق و کهین وجیه الدین مسعود و میان شمس الدین و عبد

الرزاق

الرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان آذربایجان رفت و خان چون در وی آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده یساول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و وصول یافت بانک فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب می بود رجوع بوطن نمود تا باقی املاک پدر را فروخت در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید خان بدو رسید خرم شد و بنهانی بده باشتین در آمد واقربا او را در بهایت و آنچه شنوده بود حال بان گفت اتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که درین ده بیدادی وجور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم بر آمده و درچنین حالی عار و ننگ روستایی بچه را جا باید کشید و همدران شب بر خواهرزاده علاء الدین محمد و زیر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کرده دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را سربدال نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با یکهزار سوار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظهیر قریه معیشه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند عبد الرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند

وخواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافته فرار نمود با سیصد مرد بجانب
استراباد رفت و سربداران در عقب او روان شدند در قریه دلاباد از
حدود کوه سیارکبود جامه خواجه را گرفته بتها دست رسانیدند وکان
ذلک فی شهور سنه سبع وثلثین وسبعمایه بعد از آن اموال و خزاین خواجه
علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالعا
عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و اتفاق حسنه و آثار دولت
ایشان بود که دران وقت امیر عبدالله مولائی در حق خواجه علاء الدین
محمد و نیز را خواستگاری مینمود و ارتقش چهل سر تا قماش و زر
و ابریشم بعزیمت میفرستاد و از راه بیابان بقریه دوینه من اعمال
بیهق رسیده بوده این خبر بعبد الرزاق برادر خود مسعود را فرستاد
تا آن مال را بالکل تصرف نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسبان و گله سلطان
ابوسعید خان را و خواجه علاء الدین محمد را قریب سه هزار اسب که
در النک رادکان و سلطان محمد میدان بود عبد الرزاق بجود رفته آن
اسبان را تصرف نمود و بسبزوار آورد و دو هزار پیاده را سوار ساخت
و خطبه بنام خود کرد و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین
و جاجرم بیار و جمند را در تصرف آورد اما مردی فاسق و بدخوی
و مردم آزار بوده و در ماه صفر سنه ثمان وثلثین وسبعمایه بر دست
برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او
آن بود که حکایت کنند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس به
پیش خاتون خواجه عبد الحق ابن خواجه علاء الدین هندوی فریومدی
که وزیر خراسان بود فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عا

داشت

داشت که زن او شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهر عهد
کرده ام که شوهر نکنم چون عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر
بخوشی میسر نشود بتحکم این کار را خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد گفت
مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار را ساختگی کنم و بعد از آن هر چه
فرماید حاکم است و بعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت و
بعزیمت نشابور خواست تا خود را بپیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که
در آن روزگار پادشاه نشابور بوده و طوس برساند عبد الرزاق
برادر خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را
باز گرداند مسعود در رباط سنگ کلید بخاتون رسید خاتون جزع
و زاری نمود که ای خواجه نومید اید که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار
است و من ضعیفه آدمی زاده ام خالصا لله را برآن مباش که من رسوا شوم
خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت سلامت برو
که مرا با تو کاری نیست و باز گردید بپیش عبد الرزاق آمد گفت خاتون
را آوردی گفت بدو نرسیدم عبد الرزاق برادر را دشنام گفت که تو
مرد نیستی مسعود جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نمی شاید گفت که بنیاد
کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق خواست تا ضربی بدو زند مسعود
پیش دستی کرد و شمشیر کشید عبد الرزاق خود را از دریچه حصار بخاک
ریز قلعه افکند گردنش خرد بشکست مسعود بر جای او بحکومت
نشست بزرگان و اهالی خراسان از مسعود پسندیده داشتند وکان
ذلک فی شهور سنه ثمان وثلاثین وسبعمائة **جلوس خواجه شمس الدین**
واو مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بوده مرتبه او در درجه اعلی

یافت و نیشابور و بابانه در میان مسجد جامع سبزوار ساخت و بعضی
مردم سبزوار نسبت او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانه
او روزی پنج جبه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال و کسری
حکومت باستقلال نمود و چون مرد تخشکی و بدزبان بود اکابر از و نفور
شدند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت در رمضان سنه
خمس و خمسین و سبعمایة عمر او پنجاه و شش سال بود **جلوس خواجه یحیی کرابی**
و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و پیش
خواجه مقرب بودی مرد بزرگ زاده است بعد از آن خواجه علی شمس الدین
بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داده
و در ولایت سربدال بیفزود و طوس را از تصرف جان قربانی و امیر علی
رمضان بیرون آورد. و چون بهانه که لشکر جان قربانی در طوس کرده بودند
بتلافی آن مشغول شد و فتوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت
و درویشان شیخ حسن را حرمت میداشت . در روزگار او لشکر غازان
خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیهق آمدند خواجه یحیی پذیره شد
و خواست تا جنگ کند آن لشکر از و متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در
اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در تاریخ الحال در سلطان
دوین استراباد قصد طغاتیمور خان کرده و در روز طوی بزرگ طغاتیمور
خان را شهید ساخت و این صورت بشرح قبل از این گذشته بود و در شهور
سنه تسع و خمسین و سبعمایة خواجه یحیی کرابی بدست مقربان خود بسعی
برادر زن او علاء الدوله کشته و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام
بحدود و بیست و دو هزار لشکری داشت مرد نمازگزار و اهل تلاوت کلام

بود

بوده اما قتال و بی باک بود گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض
شدی پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر
الدین کرابی را بر مسند حکومت نشاندند **جلوس خواجه ظهیر الدین کرابی** و او مرد
فقیر و بی شرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و حکومت موسوم بود بلعب و لهو
مشغول بودی در میان او سربدال تنزل یافتند و پهلوان حیدر بر وی گفت
که مردم از تو نا امیدند خواجه ظهیر الدین گفت که من در اول میدانستم
که این کار را تعهد نمی توانم کرد بالحاح شما اختیار نمودم و اکنون قربة الله را دست
از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل
کرد کوچ و اشغال خود از قلعه سفید در شهر سبزوار بقریه کراب برد
و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمایة بوده

خوش وقت کسانی که زپا بنشستند — در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند — وز دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب آوازه ده چشم است و نوکر خواجه
علی شمس الدین و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان او
حیدر بوده و بعد از خواجه علی شمس الدین در میان سربدال حشمتی
یافت مرد پهلوان و اهل مروت بوده و سفره عام داشته مدت یکسال
و یکماه حکومت کرد نصرالله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او پنج هزار مرد
بدر قلعه اسفراین آورده مدت یکماه حصار بندان کرد و بعد از آن روزی
پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدال بود و از روزگار خواجه مسعود
در میان سربدالان مشار الیه بود و سپهسالار پهلوان حیدر بود با
[illegible] و قتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان

حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار سر او را ببریدند و پهلوان نصرالله باشتینی را آواره دادند و خواجه لطف الله بن خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصرالله و پهلوان حسن دامغانی هر دو اتابک امیرزاده لطف الله بوده اند نقاره بنام امیرزاده لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند وکان ذلک فی شهر ربیع الثانی سنه احدی وستین وسبعمایه **جلوس امیرزاده لطف الله بن خواجه مسعود** چون پهلوان حیدر در حصار اسفراین بقتل رسید پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از اکابر و امرای سربداریه بوده اند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داده و امیرزاده لطف الله و پهلوان حسن با هم کینه ور شدند و پهلوان حسن شب بسبزوار رفته ارگ را مستخلص کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی وستین وسبعمایه فرمود تا او را بقتل رسانیدند **جلوس پهلوان حسن دامغانی** مرد بر دل و جوان مرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد و لشکر کشیده مشهد مقدسه را مستخلص ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی من از خدا میترسم که ترا بکشم بر خیز از مملکت من بیرون شو درویش عزیز



